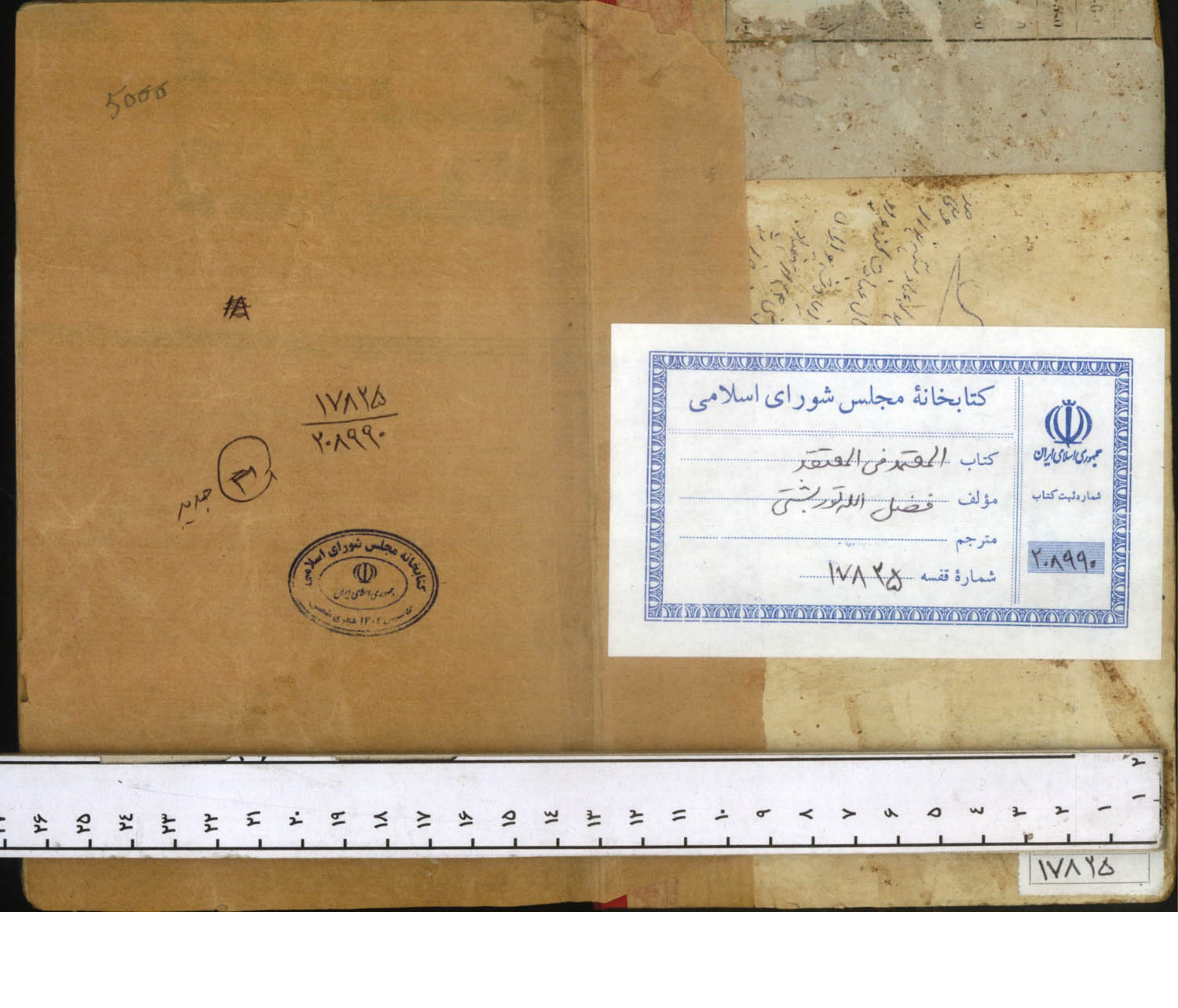
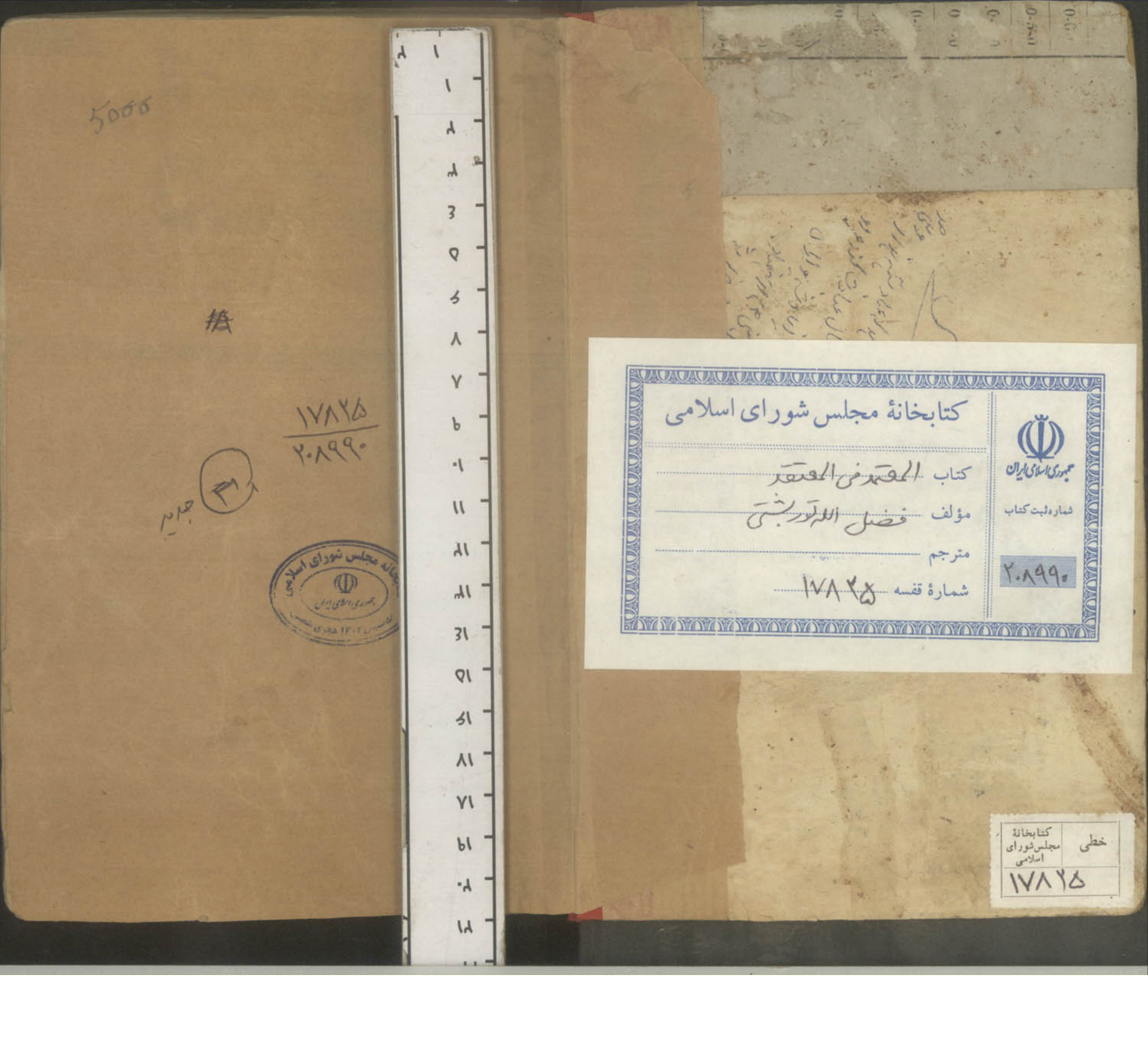

شورای
۱۷

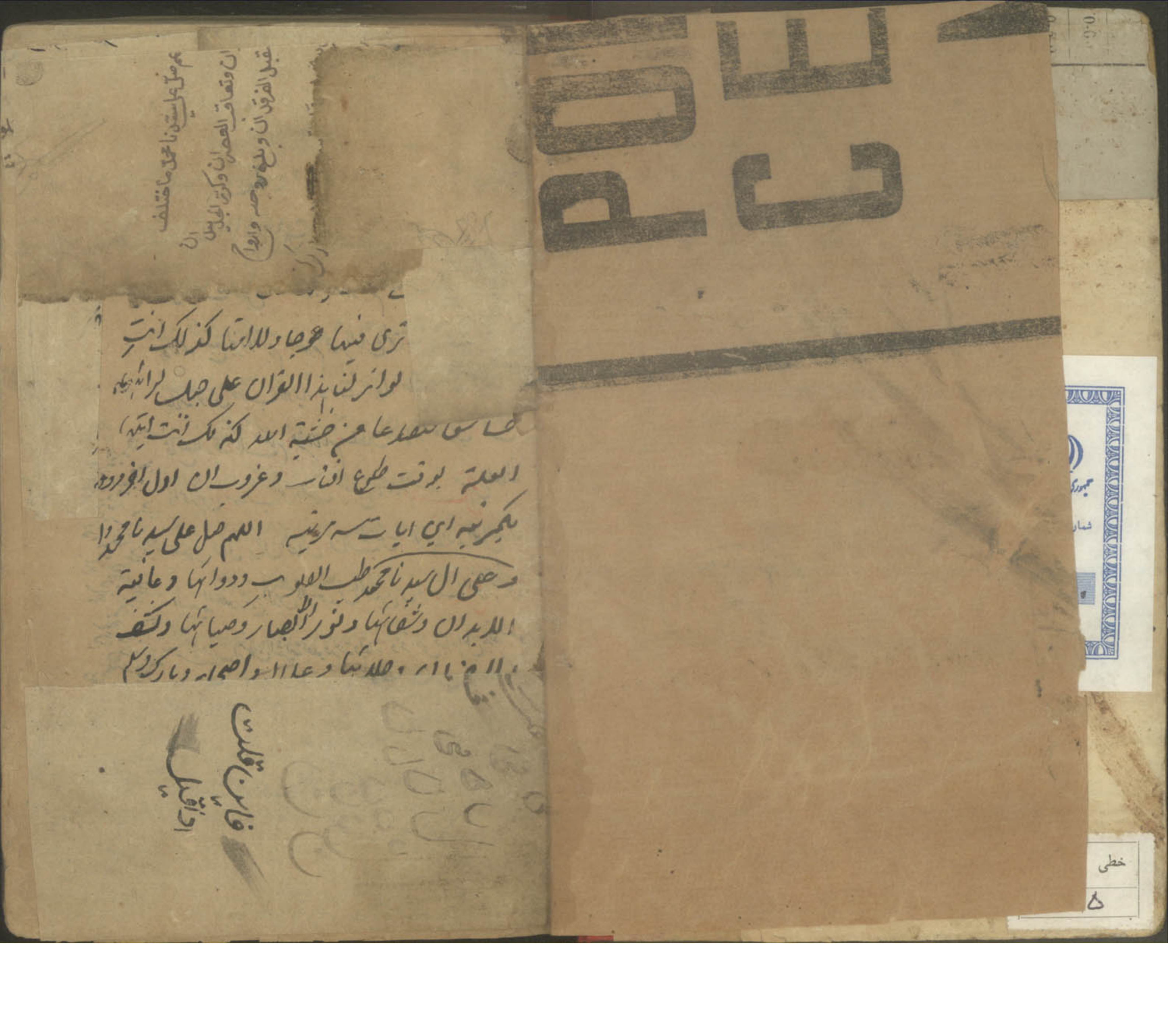




5000
١٧٨٢٥
٢٠٨٩٩٠
جدید
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
٢٠٨٩٩٠
کتاب المعتمد فی المعتقد
مؤلف فضل الله توربشتی
مترجم
شمارهٔ قفسه ١٧٨٢٥
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
١٧٨٢٥



5000
۱۷۸۲۵
۲۰۸۹۹۰
۳۱ جدید
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران


ترى فيها عوجا ولا امتا كذلك انت
لو انزلنا هذا القران على جبل لرأيته
خاشعا متصدعا من خشية الله كذلك انت ايته
اللهم صل على سيدنا محمد
وعلى آل سيدنا محمد طب القلوب ودوائها وعافية
الابدان وشفائها ونور الابصار وضيائها وكشف
وعلى آله واصحابه وبارك وسلم
POE
C
خطی
۵

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و لا تعسر و تمم بالخیر

الحمد لله رب العلمین قال مولانا الصدر الاعظم الامام المعظم

والامام منبع الجود والکرم العالم الکبیر البارع المجتهد النحریر علم الهدی

علامة الوری قطب الاولیاء وارث الانبیاء حامی الشریعة محیی السنة

قامع البدعة ملک الکلام فخر الانام سلطان العلماء والمفسرین ملک الفقهاء

والمحدثین شهاب الحق والدین شیخ الاسلام والمسلمین مبین المعانی

النعمان الثانی برهان الحقائق کشاف الدقائق ابو عبد الله فضل الله بن

السعید المغفور تاج الدین ابو سعید بن الحسین بن یوسف التوربشتی

شید الله ارکان الشریعة بعلو درجته وبقائه وقوض خیام اهل البدعة بسمو

همته وعلائه وتغمد والدیه بغفرانه واسکنه بحبوحة جنانه الله ... ذکر

حمد اکما یلیق بکریاکد ...

وحمد وثنای او در خور او هم او تواند ولغت و وصف او چنانکه هست هم و

تواند که تمام عقل برافریده حکم تواند و اندیشه از عالم عقل خبر داند و عقل

وی در تنگنای سبحات جلال او برسوخته است و اندیشه در سراپرده قدس او

پس پرده دوخته است و عقلی که بحق راه یافت بی هدایت او نیافت و

اندیشه که از حق خبر داد بعنایت او داد فضل او بود که جان بشناخت او

بینا شد و بجود او بود که دل با مهر او آشنا گشت و سپاس و منت آن

خداوند را که شناخت او زندگی جان است و یاد او راحت روان و

یافت او ملک جاودان و خدمت او خوشتر از نعیم آن جهان و یک نفس

با او بهتر از هرچه در زمین و آسمان و صلوات و برکات و تحیات چندانکه

فهم از او پر شود و اندیشه در او گم گردد از سراپرده کبریا نثار روان پاک و کالبد

زنده ساکن مدینه مهمان حضرت ربوبیت و رهنمای طریق عبودیت

امین عالم غیب و ترجمان علوم وحی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باد که ببرکت

او جانها بینا شد و نفس او دلها آشنا گشت و بشریعت او راه خدای

پرستی روشن و دلبستهٔ او و آداب بندگی پیداه و آفرین بر آل و اهل
و یاران او باد و بخشایش حق بر برادران دین و داعیان ملت او باد حمد و
ثنا بر خدای تعالی که بهترین گفته از گفتهای گویندگان است
رسول الله صلی الله علیه و سلم که دلیل بر صحت ایمان است و باری
میشود از خداپرستان بنیاد دل و روشن روان مبارک نفس [illegible]
خاطری که از عالم غیب بر دل این درویش مستولی شده و صورت حال
این است که چون رغبت بی علمان در طلب شناخت حق و دانستن
معتقد بزرگان امت که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم طریقهٔ ایشان را در دین
داری سواد اعظم خواند فاتر یافت و همتهای علمای زمانه از ارشاد
و تنبیه ایشان که واجب مسلمانی و حق نصیحت است قاصر و فتنهها
بی اندازه از قبل اهل هوا و اصحاب شبهات و داعیان ضلال بضعفاء
امت محیط در خاطر آمد که معتقدی ساخته شود بپارسی مشتمل بر بیان
آنچه درین زمان طالبان حق را بیان آن حاجت افتد مقرر بر قانون

قانون کتاب و سنت و موسس بر قاعدهٔ قرن اول که عالمان راسخ
و سلف صالح امت اند و هیچ وسیله از طریق علم بحضرت حق تعالی بهتر
وی در شکلت چه درین صلاح عالم و عالمیان است و نسبت اعتقاد
پس است با دیگر معاملات که بنده با خدای خود میکند نسبت جان است
با کالبد چنانچه کالبدی که بجان پیوستگی ندارد بی حاصل است عملی که
با عتقاد درست پیوستگی ندارد ناچیز است و هر فتنه که در اسلام
ظاهر شد و هر آفت که بمسلمانان راه یافت همه از شومی اعتقادهای
بد بود و از روی رای و تدبیر چنان خواست که این کتاب را از طرف
سلطنهٔ مستندی باشد و باسم صاحب دولتی معنون کرده
تا وقع او در دلهای عوام که بوازع سلطانی مفتقر اند افزون تر باشد و خطر
آن در دیدها که در علم نفاذی ندارد بحکم تقلید بزرگتر ازین وجه آنرا
به بندهٔ برگزیده خدای تعالی بپادشاهی بقیهٔ صالحهٔ ملوک و سلاطین
اسلام پادشاه نیازمند دین پرور و رحیم دل درویش نواز

سلغر سلطان اتابک ابوبکر سعد زنگی که همواره در نظر و کنف خدای تعالی باد
مصون کرداناد و بعهد دولتش مفطر و هیچ حق کذاری بجنب
احسان وی تمامتر ازین خدمت نداشت چه دوران
مملکت تمهید عقیده و طریقه وی بوده و بحمد الله که بر همکنان ظاهر
که این پادشاه که دولتش باقی باد هرکز نام هیچ زندیق نتواند شنید و
روی هیچ صاحب بدعت نتواند دید و طریقه این خاندان که پاینده
و پیوسته باد همواره همین بوده ست امید هست که چنانچه حق تعالی
بکفایت و رعایت وی دیار و فروج مسلمانان را از شر دشمنان نگاه
داشته ست دل و دین بی علمان و عوام ساده دل را بحمایت
و سیاست وی از شر بد اعتقادان نکاه دارد و این رابطه را بذکر فرزند
وی شاهزاده ملوک اسلام ولی عهد سلاطین عالم صاحب دولت
صاحب نظر خجسته سایه مبارک طلعت ابو شجاع سعد که در
کنف خدای تعالی باد متمتع و مستحکم کرداناد و حقیقت آنست که معظم

معظم در نظر در ترتیب این کتاب خود بر خدمت وی بود
اکرچه مؤلفه این درویش در خاندان ال سلغر که ماوا کاه دین
وی در شکر باد دعا بود خواست تا نیز از بضاعت مختصر خود در علم
پسندیده که شایسته جناب عالی او بود و فائده آن بر صفحات این
دولت ظاهر ساخته کند تا وی بدان منتفع شود و از انتفاع دیگران
بدان ایام دولت او ویرا نصیبی باشد و هرچند از طریق دانش
درین دولت چون او بسی بودند اما چون وی در طلب صلاح دین
و دولت این خاندان از همه افزون تر بود درین خدمت مسارعة
نمود و کار از همت و نیت میرود نه از بسیاری بضاعت و این تحفه
مظفری را نام المعتمد فی المعتقد کرده شد و اساس این بر سه باب
نهاد و هر بابی از ان مشتمل بر ده فصل باب اول در ایمان بخدای
عز و جل باب دوم در ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران
باب سوم در دیگر مسائل اعتقادی بر موجب کتاب و سنة و اجماع امة

امید است که یمن دولت وی وصدق این درویش برضاء
خدای تعالی مقرون کردد برایام دولت وی خجسته وبیبون و
انتفاع اهل مملکت بلکه عوام ممالک فارسی زبانان بدا
وبرکات آن بایام همایون عائد کردد **باب اول در ایمان** ب
عزوجل واین باب یادکرده میشود درده فصل **فصل اول** در معنی
لفظ تصدیق وایمان است وتصدیق راست کو داشتن وباور
داشتن است کسی را در انچه کوید ولفظ ایمان از امن کرفته اند که ضد
خوف است ومعنیش ایمن کردن است وبیان این آن است
که چون خبر دهنده کسی را از چیزی خبر دهد وآن کس انچیز را بحقیقت
نداند لابد متردد باشد که راست است یا دروغ وچون کویدش
این کن وآن مکن ووی آن را بحقیقت نداند لابد متردد باشد که این امر
ونهی حق است یا باطل وچون در دل وی بحقیقت درست وروشن
شد که انچه شنید راست است ودران هیچ کج ودروغ نیست وانچه

وانچه کوید مکن ومکن حق است ودران کج وباطل نیست بدین
اعتقاد نفس خود را ایمن کرد از انکه انچیز دروغ باشد باان فرموده باطل
وی ورشکی بعقل خود دریافت که عالم را افریدکاریست زنده دانا
پس قدیم بی زوال وانچه شرط درستی توحید است از انبیا علیهم الصلوة
والسلام بوی رسید باور داشت وقبول کرد چنانچه دیر ادران شکی
نماند نفس خود را ایمن کرد از انکه انچه وی دریافت ودانست وشنید
که دروغ باشد یا کج ووجه دیکر انکه خواننده خود را بتوحید وراه نماینده
خود را بدین حق ایمن کرد از انکه وی را بدروغ باز دارد یا مخالفت وی کند
ودیکر انکه چون اعتقاد درست بود وبر آن بمیرد نفس خود را از عذاب   وبدان اعتقاد
ابد ایمن کرد پس ازین چند وجه اعتقاد درست را ایمان کویند واکرچه
تصدیق بدل باشد اما در شرع انکاه درست باشد که بزبان بدان اعتراف
کند وچون بدل تصدیق کند وبزبان اعتراف وی مومن باشد
بلی منزلت وی در ایمان انکاه تمام تر وبهتر باشد که بموجب فرموده خدای

ورسول صلی الله علیه وسلم عمل کند و ایمان را هفتاد و اند شاخ است و
اصل ان گواهی دادن است بتوحید و رسالة و درین باب انچه
شناختن ان واجب است بر بنده از علم توحید یاد کرده
الله تعالی **فصل دوم** در انچه واجب است از شناختن افریدکار عز
چیزی که واجب میشود بر کسی که از خدای تعالی عز و جل بجای خطاب است
در امر و نهی آن است که بداند که عالم را بجملگی افریدکار است و ان یک
خدای است عز و جل و علا و عالم نامی است مر چیزی را که جز از خداوند تعالی
عز و جل است **اکنون** بدانکه بیشتر عوام مسلمانان بر انند که مادران و پدران
ایشان را بر مسلمانی زائیده اند و پرورده اند و کلمهٔ توحید در زبان ایشان
نهاده و تعلیم و تربیت ایشان کرده و بسمع ایشان رسانیده که خدای
یکی است و قدیم است بهیچ چیز نماند و هرچه جز اوست افریده اوست
و اهل خود را بر شهادة و صلوة و زکوة و روزه و حج و بانگ نماز و قران
خواندن و علم حلال و حرام اموختن یافته اند و بتقلید ازین جهت دوستی

دوستی دین حق در دل ایشان کشته شده است و انرا حق دانسته و
معتقد ایشان شده و بهتر ازین انکه خبر نبوت محمد مصطفی صلی الله علیه
وی در نشانهای صدق او از معجزات و غیر آن پیاپی زبان بزبان
پس رسیده بدیشان رسیده است و درستی نبوت او در دل ایشان
ثابت شده است و دانسته اند که بتوحید و طاعت خدای تعالی دعوت
میکرد بدین حجت راستی و درستی این دعوت عقیده ایشان
گشته است و ایمان این قوم درست است و پسندیده اما
تمامتر ازین آنست که جهد کنند که این معانی از سر نظر و اندیشه بنوعی
از دلیل پیش ایشان روشن شود تا بنیاد دین ایشان استوارتر بود
باشد و ما بر انچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است از حجتها و دلیلها
اقتصار میکنیم و بحمد الله که دران کفایتی هست و علماء سلف که
پیشوایان اهل سنة و جماعت اند این نوع پسندیده اند و بس
هرکه پیروی ایشان کند دل و دینش سلامت باشد چه متابعت

ایشان مبارک ست و مخالفت ایشان شوم اکنون چون حق تعالی
در قران مجید میفرماید الهکم اله واحد لا اله الا هو
الرحمن الرحیم یعنی خدای شما خدای ست که در ذات
یکتا و بی همتاست نیست بجز از وی خداوندی دیگر و او مهربان
بر بندگان و بخشایش او فراوان بر مومنان و پس ازین فرمود اِنَّ فِی
خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَاخْتِلَافِ الَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ
الَّتِی تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِمَا یَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ
السَّمَآءِ مِنْ مَّآءٍ فَاَحْیَی بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ
فِیْهَا مِنْ کُلِّ دَآبَّةٍ وَتَصْرِیْفِ الرِّیَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ
بَیْنَ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ لَاٰیٰتٍ لِقَوْمٍ یَّعْقِلُوْنَ یعنی آیتهاست
که بدرستی و راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در آمدن و شدن
روز و شب و درازی و کوتاهی آن و در کشتی که در دریا میرود و بسبب
منفعت مردمان و در انچه خدای تعالی فرو فرستاده ست از

از باران و برف و تگرگ پس زمین را بعد از انکه مرده بود و پژمرده
بدان زنده کرده و در انچه در زمین برانگیخته ست و از عدم بوجود آورده
وی در شکلت و در گردانیدن بادها از جهتی بجهتی دیگر و در ابر که بفرمان
پس کارام کرده شده میان آسمان و زمین نشانهاست قومی
را که بعقل چیزها بدانند یعنی حجتهاست بر خدائی و خداوندی و قدرت
و قوت و یگانگی من و اشارت درین ایت آنست که اگر در خدائی
و یگانگی من بیقین تمام نیاید درین نشانها که درین آیت یاد کردیم
اندیشه کنید تا بدانید که در خدائی و یگانگی من شکی نیست اکنون
خداوندان عقل چون در آسمانها نظر کنند و در فلکها که در دست
و ستارگان ثابته را یابند در فلکی و بروج دوازده گانه را در فلکی و
ستارگان هفتگانه را هر یکی را در فلکی و هر یکی را سیری معین
در وقتی معین که از ان کم نتوانند کردن و بر آن افزون نتوانند کردن
و حدی معروف که از ان در نتوانند گذشتن و افتاب و ماه را

بینند که بروشنائی و نور اختصاص دارند که دیگر ستارگان ندارند
و در آفتاب نظر کنند که تا در بالای زمین است روز میباشد و چون
بزیر زمین رفت شب شد و فصلهای سال را بسیر آفتاب
گشته یابند و هر فصلی از آن بنابر مصلحت معاش حیوانات بر
یابند که مزاجهای ایشان از کار نرود و پیداست که این جمله مصنوع
است و ممکن نیست که مدبر این عالم ستارگان باشند زیراکه
ازابالنفس خود نگذاشته اند چگونه غیری را بان گذارند و در آنچه مشاهده
میکنیم از حال ستارگان و امارات تسخیر که چون سیرش مستقیم است
راجع نمیتواند بودن و چون راجع است مستقیم نتواند بودن و آنچه سیرش
همیشه مستقیم است راجع نمیتوان بودن و از حال افلاک که دایم در حرکه
اند و ساکن نمیتوانند بود دلیلهای روشن است که این جمله محدث و مدبّر
و مسخر و آفریده بی آفریدگار نتواند بودن و فروتر از آسمان ابر ابینند با آب
گران بار شده و بادها از امی رانند و جمع میکنند و متفرق میکنند و آبی که از آن

از آن فرود می آید سبب حیات آدمیان و حیوانات میشود و زمین ها
مرده بدان زنده میگردد و گاه باشد که آب بسیار بارد و بسیار باشد
وی در شکن بچکد و باشد که اقلیمی را فرو گیرد و بموضعی ببارد و صد موضع
پس ببارد و بادها را یابند وقتی در غایت حرکت و اضطراب و وقتی
در غایت سکون و گاه از جانب شمالی و گاه از جانب جنوبی
و گاه از شرق و گاه از غرب و گاه از هر یک ازین جوانب مایل
و هر یک ازینها که برشمردیم اختیاری ندارد و گردیدن آن دم بدم
در حالهای مختلف دلیل است بر آنکه اینها بتدبیر صانعی عالم قادر حکیم است
که بر حسب حکمت در آن تصرف میکند و چون در زمین نظر کنند
صفات آن مختلف بینند اجزاء آن بهم در پیوسته بعضی نرم
و بعضی درشت و چیزی سخت و چیزی سست و چیزی نشیب
و چیزی فراز و چندی از زمین برومند و چندی شوره زمین و الوان
آن مختلف و معدنها و نباتها و ثمرات آن مختلف تا بر یک شاخ

درخت دو میوه یافته میشود هم طعم مختلف و هم لون مختلف و عجب تر انکه بر
یک شاخ گیاه برچند انکه سر انگشتی جائی نباشد هم مایه دریافته میشود و هم مائیه
درمان و باشد که جزوی ازان در غایت حرارت باشد و جز
برودت و این روا باشد که بخاصیت آب و هوا اضافت کرده شود
یک شاخ بود از یک درخت بیک آب و هوا پرورده و تافتن افتاب
بر آن ثمره یکسان بوده پس لابد صنعی بدین عجیبی نباشد بجز صنع صانع عالم
قادر حکیم و حق تعالی در قران این معنی یاد کرده و فرموده که فِی الْأَرْضِ
قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ
صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى
بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ و اگر
ادمی در نفس خود که از همه بدو نزدیکتر ست اندیشه کند بسا از دلائل
که در وجود خود باز یابد و حق تعالی در قران اشارت بدین معنی فرموده
ست درین آیه که وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ

أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ و ان نشانها آنست که چون اندیشه
در نهاد و بنیاد خود کند و گردیدن خود از حالی بحالی بداند که اول خلقت
وی در شکم مادر نطفه بود و پس از نطفه خونی بسته شد پس گوشت پاره شد
پس استخوان شد پس گوشت و پوست و ران استخوان پوشانیده
شد و صورة و هیکل آن بر وجه حکمت پیدا کرده شد و بجان ز[...]ت
و لابد این انتقال از حال نقصان بحال کمال بتدبیر و اختیار او بود زیرا که
او در حال انکه بحد بلوغ و کمال عقل رسد اگر جهد کند که سر انگشتی از خلقت
خود بیفزاید نتواند و اگر عضوی از وی کژ باشد یا ناقص و خواهد که راست کند
یا تمام کند نتواند پس در حال انکه ضعف او در غایت کمال بود اولی ترکه
در حالت نقصان نتواند و پس ازین احوال از حال جوانی و قوة بحال
پیری انتقال کرد و نه خود آن اختیار کرد و نه بدان خورسند بود
و نه بر دفع آن از خود قادر و چون اینها بداند و یرا روشن شود که
این احوال صانعی عالم قادر حکیم بارادە و اختیار خود بر وی می راند

وبداند که این فعل طبیعت باشد زیرا که ان قوت که نطفه بدان قابل
غذا و تربیت می شود از چهار چیزست که همه ضد یکدیگرند و ان حرارة
ست و برودت و رطوبت و یبوست و این طبایع ست
که در عالم ست یعنی اب و اتش و هوا و زمین و ممکن نیست که
این چهار با خود که ضد یکدیگراند بی انکه جمع کننده بقهر ازرا جمع کند جمع
شوند که اگر این ممکن بودی اب و اتش بی تدبیر مدبری بایکدیگر جمع
شدندی پس روشن شد که اثرها که از طبیعت در بدن حیوانات
و دیگر چیزها یافته میشود بتدبیر صانعی قهارست و نیز می بینیم که اثر
طبایع بر تفاوت ست و باشد که یکی بر یکی غالب میشود و این دلیل است
بر انکه تدبیر او صانعی قادر قهار میکند و این جمله دلائل ست بر انکه عالم
افریده ست و افریده بی افریدکار نباشد و افریدکار روا نباشد که
همچو افریده باشد پس معلوم شد که عالم افریده ست و افریدکار عالم
قدیم **فصل سوم** در انکه افریدکار عالم قدیم ست و پاینده و بی همتا

و بی همتا چون روشن شد که عالم افریده ست و انرا افریدکاری هست
روشن شد که افریدکار عالم قدیم ست علی الاطلاق و معنی این لفظ ان است
که چون کسی گوید که خانه کعبه قدیم ست معنیش ان باشد که بنیاد ان متقدم است
بر بنیاد دیگر مسجدها نه انکه بنیاد ان متقدم باشد بر افرینش زمین و این قدیم را
مقید گویند و قدیم مطلق آنست که وجود او را ابتدای نباشد و بر جمله
موجودات پیشی گرفته ست بوجود قدیم زیرا که روا نیست که افریدکار
عالم را ابتدای باشد از انکه هرچه آنرا ابتدائی باشد نبوده باشد پس بوده
باشد و این را حادث گویند و حادث را سببی باید و در ان
سبب نیز همین علة و این محال ست و دیگر انکه چون درست شد
که عالم افریده ست و نشان افریدگی بران پیداست در روشن شد
که افریدکار عالم قدیم ست زیرا که هرچه نه قدیم ست از نقصان خالی
نیست و هر ذاتی که در و نقصانی باشد کمال قدرت ربوبی اضافه
نتوان کرد زیرا که اگر کمال قدرت داشتی در ذات خویش ناقص نبودی



و در آفرینش عالم دلیلها ست روشن و هویدا که آفریدگار عالم قادر
بر کمال است و قادر بر کمال کسی باشد که ذات او هم از نقصان منزه باشد
و هر چه قدیم ذات او از نقصان منزه نیست پس آفریدگار عالم قدیم
است و بر قدیم فنا روا نباشد زیرا که فنا بر کسی روا باشد که وجود او را سببی
بوده باشد پس چون آن سبب برخیزد آن فانی شود و چون درست
شد که زوال و فنا بر وروا نیست و یکی است زیرا که دو قدیم روا
نیست چون یکی پیش از یکی باشد آن دوم نه قدیم باشد و هر دو با هم
قدیم روا نباشد زیرا که هیچ یک قدیم مطلق نباشد و نیز ازین لازم
آید که هر یک را قدرت کامل نباشد زیرا که ملکش ناقص باشد و تصرفش ناتمام
و ضعف و عجز صفت مخلوق است نه صفت خالق و دلیل دیگر بر آنکه آفریدگار
عالم یکی است و شریک ندارد اتفاق مصنوعات است بر یک نسق که تا آفرینش بوده است
از آن برنگشت و ترتیبی که نهاده است نگردید و تدبیران مختلف نشدی
و اگر جز از وی در قدرت دیگری بودی که در آن کند آسمانها و زمین تباه — تصرف

لکن

١١

گشتی و تدبیر از آن چه هست بگردیدی و حق تعالی در قرآن برین آیة
اشارت کرد آنجا لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا
فَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ **فصل چهارم**
در اثبات صفات حق جل و علا چون درست شد که عالم را [illegible]
و آنرا آفریدگاری هست و درست شد که آفریدگار عالم جل و علا زنده
و دانا و توانا حکیم زیرا که صنع محکم و متین و پسندیده از زنده یافته شود
و صنع صانع آنگاه چنین باشد که پیش از آنکه کرده باشد بر آن عالم
باشد و بر آن قادر و صنع وی آنگاه استوار و نیکو باشد که او حکیم
باشد و آنچه کند بارادت و اختیار خود کند و چون روشن شد که آفریدگار
عالم قدیم است و روشن شد که او را صفات است ضرورة صفات
ذات قدیم محدث نباشد و هیچ وجه بمحدث نماند زیرا که اگر این روا
دارند از آن وجه که بمحدث مانندگی کرده اند محدث گفته باشد و تعالی الله
صفت حیوة — عن سمات الحدوث پس از آن روشن شد که حق تعالی حی است علی الاطلاق

وحیوة او نه چون حیوة خلق ست که از سببی باشد و ابتدائی و انتهای

صفت قدرة

بلکه اول ست بی ابتدا و آخر ست بی انتها و قادر ست علی الاطلاق
و هیچ چیز برو دشوار نشود و قدرت او در غایت کمال ست و همه
صفا[illegible] همچنین ست و آنچه گفته شد در اثبات صفات او حجت ست
بر منکران صفات و ایشان دو گروه اند یکی فلاسفه و دیگر معتزله فلاسفه
لعنهم الله تعالی خدای را عز و جل صفات نه گویند و گویند حق یکی ست و از
صفات تکثر لازم می آید یعنی بسیار شدن و روشن ست که صانع
بی حیوة و بی علم و بی قدرت و بی اراده و بی اختیار نتواند بودن چنانکه
گفته شد و هم از دعوی ایشان بر ایشان حجتی دیگر هست و آن حجت
آنست که گوییم که شما حق را جل جلاله می گویید که صانع ست و میگویید
که حکیم ست و میگویید که هیچ چیز بروی پوشیده نماند و میگویید که هیچ
چیز بروی ممتنع نشود و هر یکی ازین معنی دانسته میشود که ازان دیگر
دانسته نمیشود و دران شبه باطل که شماراست هیچ فرق نیست

نیست میان این صفات که شما بدان معترف شده اید و میان صفات
دیگر که ما میگوییم چون سمیع و بصیر و متکلم هر چه ازین لازم می آید از آنچه
شما بدان معترفید هم لازم می آید و معتزله خدای را عز و جل حی میگویند
و نفی حیوة کنند و عالم گویند و نفی علم کنند و مذهب اهل سنت [illegible]
آنست که آفریدگار عالم حی ست بحیوة و عالم ست بالعلم و قادر ست بقدرة
و سمیع ست بسمع و بصیر ست ببصر و متکلم بکلام ست و همچنین
در دیگر صفات و آنچه بر فلاسفه حجت ست بر معتزله هم حجت ست
چرا که ایشان نیز در شبهه فلاسفه گمراه شده اند و بیرون ازین از قرآن
که قبول کرده اند بر ایشان حجتهاست در آنچه حق تعالی بخود اضافه
کرده ست از صفات اضافی خاصه ذاتی چنانچه وَلَا يُحِيطُونَ
بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ
وَأَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ • إِنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللّٰهِ • ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ • أَوَ
لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللّٰهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً فَلِلّٰهِ



الْعِزَّةُ جَمِيعًا ۝ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ ۝ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ ۝
و هر که مسلمان است و در قران معتقد ویرا در اثبات صفات این آیت
بسندیده است والله تعالی المنقذ عن الضلال فصل پنجم در آنچه می
[illegible]ستن از علم اسما و صفات حق را جل و علا اسما است و صفات
چون ذات قدیم او ازلی و ابدی و اگر نه تعریف او بودی هیچ کس از آفریده
نامی از نامها یا صفتی از صفتها او نتوانستی گفتن زیرا که در وسع محدث
نیست که قدیم را از خود وصف کند یا نام نهد حق تعالی موصوف است
بصفات خویش و نام برده باسماء خویش اگر خلق ویرا وصف کنند و اگر
کنند و اگر نام برند و یا نه برند و وصف کردن بندگان آفریدگار را جل و علا
بصفتی چون عالم و قادر و متکلم حکایت کردن است از صفتی که آن
صفت قائم است بذات او یعنی از وی نگذرد و بدیگری نرسد
و بیان این سخن آنست که گوییم خدای تعالی موصوف است بعلم و
صفت علم از ذات او برنخیزد اگر ویرا خلقان بعلم وصف کنند و اگر نکنند

نکنند و اگر مبتدعان میگویند که صفت او قائم است بوصف کنندگان از
جواب این است که نشاید که وصف قدیم محدث باشد و آنچه بمحدث
قائم باشد محدث باشد و دیگر آنکه اهل شرک خدای را عز و جل بچیزها ناسزا
که بروی روا نیست وصف کرده‌اند و اگر او را بصفت کردن [illegible]گان
موصوف داشتندی ناسزاها را صفت او کرده باشند فتعالی الله عما
يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا ۝ و چون دانستند که خدای تعالی
موصوف است بصفت خویش و مسمی بنام خویش نه بوصف و تسمیه
خلق بباید دانستن که هیچ راه نیست بدانستن اسماء و صفات خدای
تعالی را الا از کتاب خدای تعالی یا از آنچه پیغمبر مرسل صلی الله علیه و سلم
بخبر درست بما رسیده چنانچه بوجود آن خبر عذر آنکس که آن را قبول نکند
منقطع باشد زیرا که آفریده از خود راه بصفات آفریدگار نتواند بردن بعقل و
قیاس و در آن تصرف نتواند کرد و چون این دانسته شد باید که اسماء و
صفات خدای تعالی از آنچه در قرآن است و در خبر درست که علماء امت

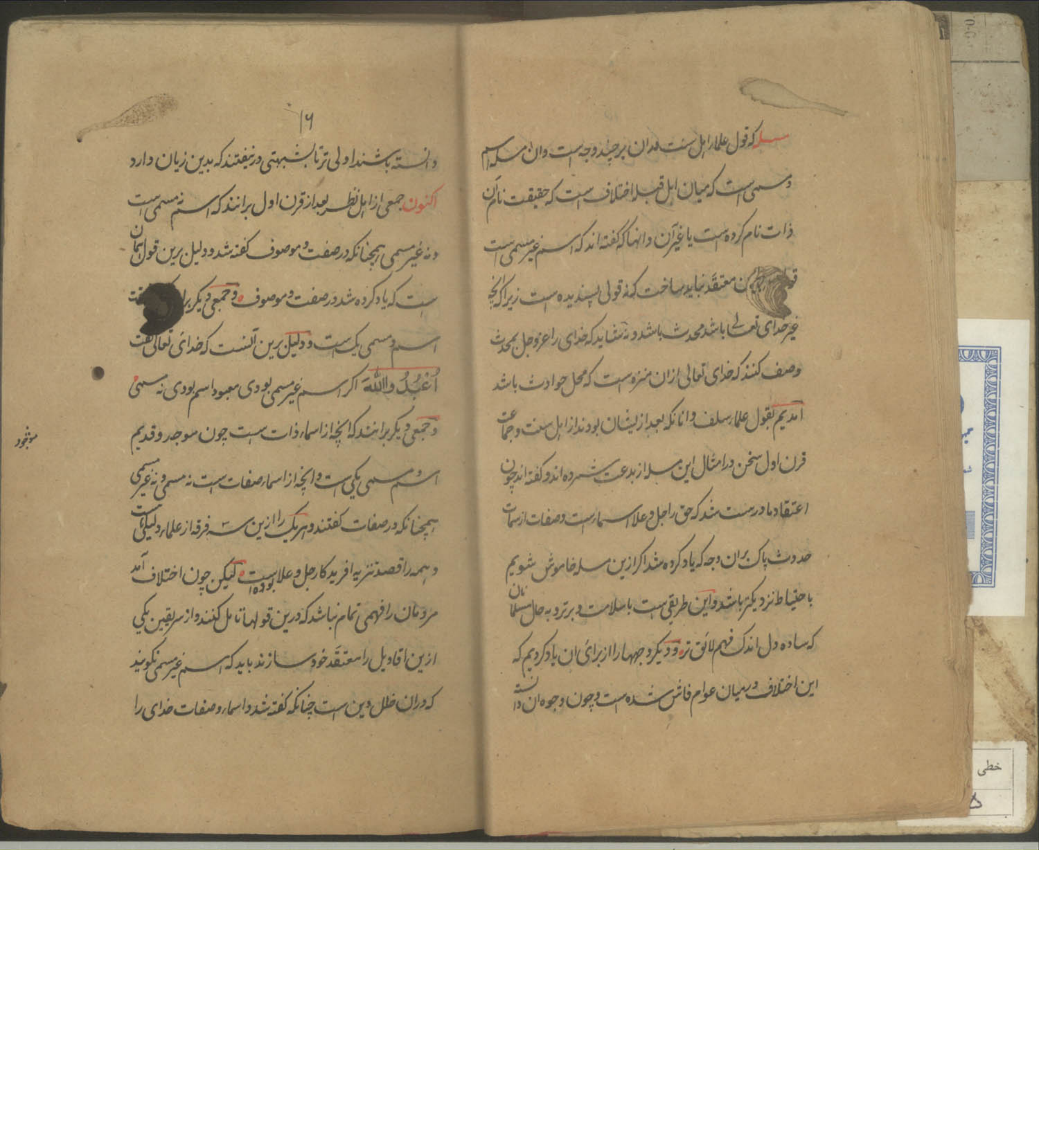
ان را درست داشته اند در نه کذرد و بلفظی دیکر باز نکوید اکرچه معنی ان
بیکدیکر نزدیک باشد معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق نتواند کرد عشق
بجای محبت نتوان کفت سخا بجای جود نتوان کفت زیرا که این الفاظ
د... شنیده نشده است نه از کتاب و نه از سنت اکر کسی بدین
دلیری کند کمینه احوال او آن باشد که ببدعت و ضلالت منسوب کردد
وازین جمله آنست که بدانند که صفات خدای تعالی نه عین اوست
و نه غیر او یعنی نه او و نه جز او زیرا که صفت موصوف نباشد و موصوف
صفت نباشد اکر کسی کوید که من صفت خدای را می پرستم باطل
کفته باشد و همچنین اکر کوید معبود من حیوة است و یا علم و یا قدرت این نیز
نشاید بلکه کوید معبود من حی است و حیوة صفت او و عالم است و علم
صفت او و قادر است و قدرت صفت او و اکر در دعا کوید یا حیوة
یا علم باطل کفته باشد پس درست شد که صفت نه اوست و اما انکه
غیر او هم نیست زیرا که غیریت بر خدای تعالی و بر صفات او روا نیست

نیست از بهر انکه غیریت بر خدای تعالی در دو چیز کویند که فنا یکی
ازان با بقا ان دیکر روا باشد یا عدم یکی ازان با وجود ان دیکر روا باشد
و این معنی بر خدای تعالی و صفات او روا نباشد **وازین جمله** انست
که بدانند که هیچ صفتی از صفات خدای عز و جل غیر آن دیکری از
برای آن معنی که پیش ازین کفته شد و همان صفت نیست زیرا که دو
صفت یکی نباشند قدرت تقاضای مقدور کند نه تقاضای معلوم
و علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور پس درست شد که هیچ صفتی ان
صفت دیکر نیست و غیر آن هم نیست و نه شاید کفتن که صفات خدای تعالی
متغایر است یا متماثل یا متجانس یا متضاد زیرا که اینها نشان محدثات است
و صفات خدای تعالی محدث نیست تا احوال محدثات برو روا
باشد و این معنی بر خدای عز و جل و صفات او روا نباشد **وازین جمله**
آنست که بدانند که حق تعالی را نام خالق بوده در ازل و بدان موصوف
و مخلوق نه و رازق بوده و مرزوق نه و همچنان رب بوده و مربوب .



ان آفریدگان باشند که ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند و بر خدای
قدیم تعالی صفت نو روا نباشد و در ازلیت فرقی نیست میان صفات
ذات و صفات فعل حق تعالی چنانکه خود را بصفات ذات مدح کرد و گفت
الله لا اله الا هو الحی القیوم و هو السمیع البصیر ، خود را بصفات
فعل مدح کرد و گفت هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
الحسنی ، و ازینجا درست شد که وصف او بصفات فعل مدح است
و اگر بآفریدن خلق مستوجب این مدح گشتی محتاج بوده بودی بخلق
و احتیاج نشان حدوث است نه نشان قدم و نیز اگر روا دارند که این
صفات بآفریدن خلق بود در روا داشته باشند که پیش ازین مستوجب
این مدح نبود و این محض نقص باشد و تعالی الله عن ذلک ، و چون گویند
که خالق نبود و باز خالق بوده آن تبدل صفات باشد و تغیر و زوال و این بر
خدای تعالی و صفات او روا نیست آفریدن همیشه صفت او بود اگرچه
آفریده نبود تا صفت آفریدن نباشد آفریده چگونه موجود شود آن آفریدگانند

آفریدگانند که ایشان را پیش از فعل فاعل نگویند زیرا که قدرت ایشان
دم بدم در ایشان آفریده میشود و پیش از فعل ایشان را قدرت فعل نیست
و حق تعالی بهمه صفات قدیم است اگر نمی آفرید در ازل قدرت آفریدن
داشت پس ازین وجه خالق نام قدیم وی بود و خلق از بهر [illegible]
آمدند نه وی از بهر ایشان خالق توانا اگر آنچه میتواند نکند هم توانا باشد
و کردن شرط توانائی توانا نیست چون حق تعالی بر آفریدن و روزی
دادن و آمرزیدن توانا بود خالق و رازق و غفور بود و وجود مخلوق
و مرزوق و مغفور شرط نه ، و ازین جمله آنست که بدانند که ترتیب در
صفات خدای تعالی روا نیست یعنی هیچ صفتی از وی روا نباشد
که بر صفتی دیگر سبق برد زیرا که آن صفت آفریدگان است که اول زنده
باشند پس عالم آفریدگار جل جلاله همیشه حی بود و همیشه عالم و
همیشه همچنین باشد نه علم او پیش از قدرت بود و نه قدرت او پیش از
علم و سخن در اسما همچنان است که در صفات یاد کرده شد الا در یک



مسئله که قول علما اهل سنت هدان بر چند وجه است وان مسئله اسم
ومسمی است که میان اهل قبله اختلاف است که حقیقت نام آن
ذات نام کرده است یا غیر آن وانها که گفته اند که اسم غیر مسمی است
قول ایشان معتقد نباید ساخت که نه قولی پسندیده است زیرا که هرچه
غیر خدای تعالی باشد محدث باشد ونشاید که خدای را عز وجل بمحدث
وصف کنند که خدای تعالی ازان منزه است که محل حوادث باشد
آمدیم بقول علما سلف وانانکه بعد از ایشان بودند از اهل سنت وجماعت
قرن اول سخن در امثال این مسئله از بدعت شمرده اند وگفته اند چون
اعتقاد ما درست شد که حق را جل وعلا اسماست وصفات از سمات
حدوث پاک بران وجه که یاد کرده شد اگر ازین مسئله خاموش شویم
باحتیاط نزدیکتر باشد واین طریقی است باسلامت وبرتر وبحال مسلمانان
که ساده دل اندک فهم لائق تر ودیگر وجهها را از برای ان یاد کردیم که
این اختلاف در میان عوام فاش شده است وچون وجوه ان دانسته

دانسته باشند اولی تر تا بشبهتی در نیفتند که بدین زبان دارد
اکنون جمعی از اهل نظر بعد از قرن اول برانند که اسم نه مسمی است
ونه غیر مسمی همچنانکه در صفت وموصوف گفته شد ودلیل برین قول همان
است که یاد کرده شد در صفت وموصوف وجمعی دیگر برا[illegible]ت
اسم ومسمی یکیست ودلیل برین آنست که خدای تعالی گفت
اعبدوا الله اگر اسم غیر مسمی بودی معبود اسم بودی نه مسمی
وجمعی دیگر برانند که انچه از اسما ذات است چون موجود وقدیم موجود
اسم ومسمی یکی است وانچه از اسما صفات است نه مسمی ونه غیر مسمی
همچنانکه در صفات گفتند وهر یکی را ازین سه فرقه از علما دلیلهاست
وهمه را قصد تنزیه آفریدگار جل وعلا بوده است لیکن چون اختلاف آمد
مردمان را فهمی تمام نباشد که درین قولها تامل کنند واز سر یقین یکی
ازین اقاویل را معتقد خود سازند باید که اسم غیر مسمی نگویند
که دران خلل دین است چنانکه گفته شد واسما وصفات خدای را

چون ذات او از امارات حدوث منزه دانند و بدانند که در کتاب و سنت
هر کجا که اطلاق اسمی بر حق تعالی کرده شود مراد ازان مسمی است و چون
مراد مسمی باشد اسم و مسمی یکی باشد و اگر کسی را این سخن فهم نرسد همان طریق
که [illegible] باشد نگاه دارد که چون خدای را بهمه اسما و صفات قدیم
بداند و برا در نادانستن این مسئله زیان نباشد ان شاء الله تعالی
والله الهادی الی سواء السبیل **فصل ششم** در مراتب صفات
و اقسام مشکلات و متشابهات بباید دانستن که آنچه در قرآن است از
صفات و آنچه بخبر درست ثابت شود چنانکه شرط یاد کردیم ایمان
بدان واجب است و برأی و قیاس دران سخن گفتن حرام چه این
باب معظم تر ازان است که باجتهاد خود دران تصرف توان کرد یا گمان را
دران راهی باشد یا روا باشد که از آسان فرا گیرند و حق تعالی بدین معنی
در قرآن مجید اشارت فرموده در آخر این آیت که قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ
رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ

بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا
عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ و دو فرقه درین باب از کتاب و سنت
ایشان از انجا باز داشته است در گذشتند فرقتی در تحقیق
ان اسامی و صفات که در آیات و احادیث آمده است [illegible]
بر ظاهر معنی چندان غلو کردند که بتشبیه و تمثیل رسانیده اند و فرقتی
در نفی ظاهر آن از حقیقت بمجاز بردن چندان مبالغه کردند که بتعطیل
رسانیدند و صفات را منکر شدند و ظاهر آنرا تشبیه نام کردند
و هر یک ازین دو گروه بر ضلالت اند و مذهب حق و راه راست آن
است که ازین دو طرق سلیم باشند و سخن اهل سنت و جماعت که
سواد اعظم اند در آنچه در قرآن آمده است و در حدیث درست از
صفات و آنچه بمعانی صفات باز می گردد بر سه قسم است در آنچه
واضحات است چون علم و قدرت و کلام حق آنست که البته
دران تاویل جایز ندارد و حقیقتش آنست که ظاهر آن بران دلالت میکند

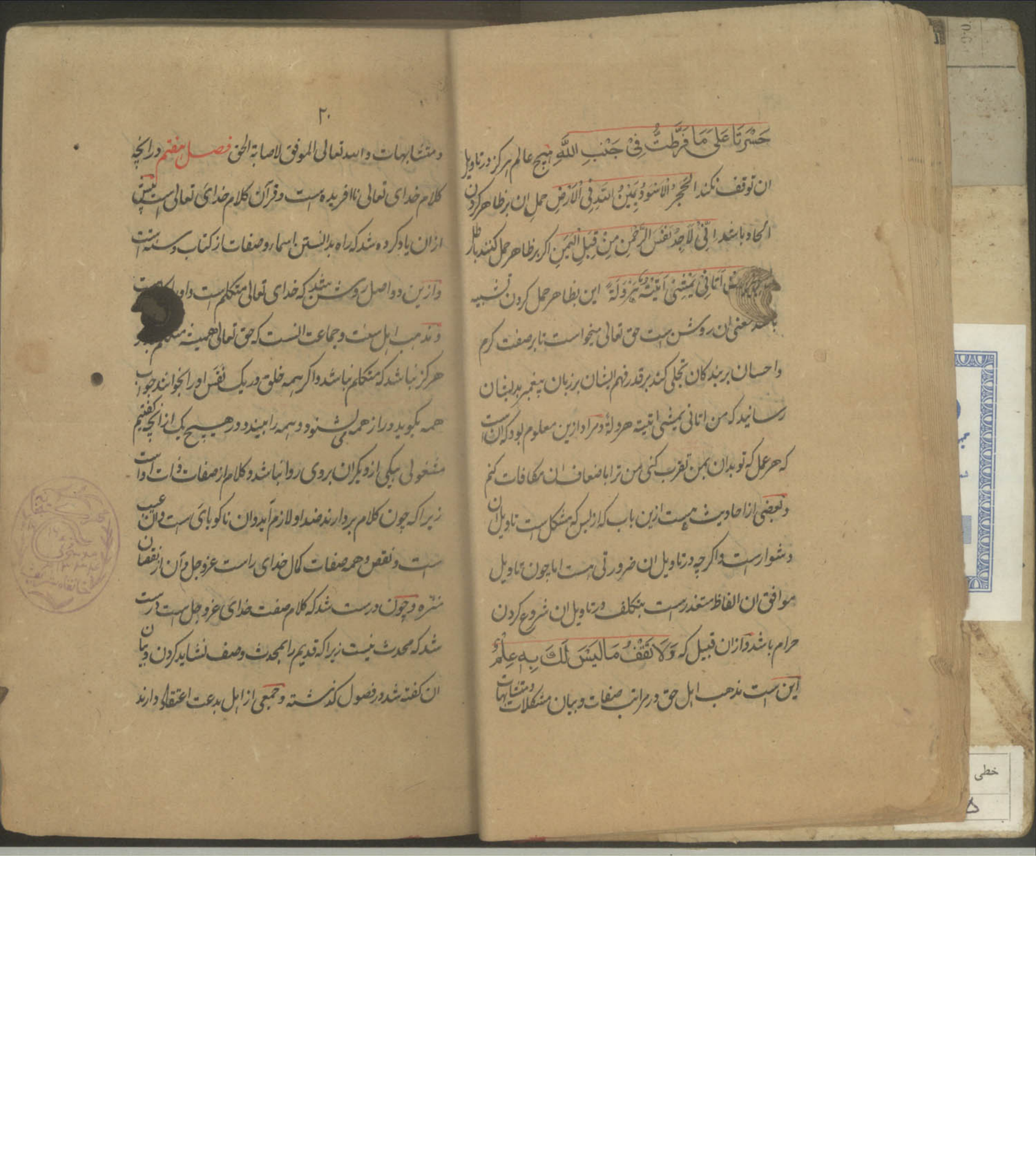
تجنی

وقسمی دیگر آنست که حمل بر ظاهر باید کردن و هم بران لفظ که امده است
راندن ومعنی ان با مجاز نباید بردن وچون علمی قطعی ویقینی تمام
در انچه پوشیده می ماند از حقیقت ان شمارا حاصل نیست
بعجز [illegible]س کشف حقیقت آن نباید کردن وآنرا بر ظاهر قبول
کردن ونفی کیفیت و مثلیت ازان کردن وآنچه ازین قسم است
یدست و وجه و سمع وبصر اعتقاد باید داشتن که این وانچه ازین
باب است نه جوارح است ونه اعضا، ونه اجزا، ولیکن صفتها
ست خدای را عز وجل وانرا کیفیت نیست وروا نیست که
باشد واهل حق چون نظر کردند واین باب را بر انچه حقیقت ان اسامی
بود ودرین صفات حمل نمی شایست کردن که تشبیه وتمثیل میکشد
وبر مجاز حمل نیز نمی شایست کردن که کتاب وسنت بخلاف ان حکم میکرد
بشناختند که حق را طریقی هست ورای این دو طریق وان طریق
آنست که ایشان اختیار کردند وازانچه دلالت میکند برانکه تاویل درین

درین باب خطاست یکی آنست که هیچ یک ازین صفات
نیست که اگر تاویل را روا دارند که نه از چند وجه مختلف تاویل ان توان
کردن ولابد ازان چند وجه یکی ثواب باشد وباقی خطا ومخطی در صفات
خدای تعالی معذور نباشد بلکه بدین خود مخاطره کرده باشد [illegible]
آنست که انانکه تاویل درین باب که گفته شد صواب میدانند ید را بر
وقدرت تاویل کرده اند ونعمت و گفته خدای تعالی لفظ وقول انسان
حکم میکند زیراکه در قرآن ید بلفظ تثنیه یعنی دو ید گفته است چنانکه
مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ ۝ بَلْ يَدَاهُ
مَبْسُوطَتَانِ ۝ وخدای تعالی را دو قوت گفتن یا دو قدرت روا
نباشد واگر گویند مراد قوت وقدرت است هم روا نیست زیراکه
یقین درین آنست که در لما خلقت بیدی ادم را فضیلتی بود خاص
که فرشتگان را که بسجود آدم مامور شدند نبود واگر معنی آن بودی که
ای ابلیس لعین چه چیز ترا منع کرد از سجود کردن انکس که من ویرا بقوت

وقدرت خود افریده ام ادم را بدین فضیلتی بر دیگری نبودی و ابلیس
کفتی مرا نیز بقدرت وقوت خود افریدی و جمله حیوانات بلکه جمادات
با آدم درین فضیلت یکسان شدندی و به نعمت تاویل کردن هم
[illegible]ست زیرا که نعمتهای خدای تعالی بیش از آنست که بر توان
[illegible]ردن و به تثنیه از آن تخصیص کردن وجهی ندارد و دیگر آنکه نعمت
مخلوق است و افریدن مخلوق بمخلوقی چگونه باشد و آنچه در حدیثها
در صفت آمده است بسیار است و بخلاف این تاویلها حکم میکند
خطاب با خلق در قران و حدیث بر معنی حمل باید کردن که عرب از آن
دانند و در لغت خود بکار دارند و هر تاویل که مخالف مذهب عرب
باشد در سخن آن را اعتباری نباشد و تا هر جا که تاویل پسندیده نمیداریم
اما از آن است که آن تاویل را بدان لغت که قران بدان فرود آمده
است و حدیث بدان بما رسیده مستقیم نمی یابیم پس از آن رد میکنیم
و اما لفظی را محتمل بر چند معنی می یابیم و مفهوم نمیشود که مراد خدای

تعالی از آن کدام است پس گوییم تاویل نمی باید کرد و استوا و نزول
و مثل آن هم از آن جمله است که ظاهر آن قبول باید کردن و بباطن از آن
تعرض نرسانیدن و نفی چگونگی از آن کردن که چگونگی بر خدای تعالی
و صفات او روا نیست و چون در سخن حاجت افتد [illegible]
یابیم که تاویل میتوان کردن یا در تاویل ضرورت باشد ما منکر آن
نیستیم اما آنکه ظاهر را که میدانیم بی حجتی و بیانی بگذاریم این روا
نباشد و ما را درین باب آن بس که نفی کیفیت کنیم از خدای تعالی
و آن را از آن قسم شمریم که وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ اِلَّا اللّٰهُ و قسمی دیگر
هست که آن بحقیقت نه از قسمهای صفات است ولیکن در
آن اشارت است بمعنی از معانی صفات بلفظی چند که با الفاظ صفات
مشابهتی دارد و در لغت عرب وجه آن روشن است و معنی
آن هویدا آن قسم را تاویل باید کردن و اگر حمل آن بر معنی کنند که
ظاهر اقتضاء آن میکند آن گمراهی باشد و از آن جمله این است یا



حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله هیچ عالم هرکز در تاویل
ان توقف نکند الحجر الاسود یمین الله فی الارض حمل ان بر ظاهر کردن
الحاد باشد انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن اکر بر ظاهر حمل کنند باطل
[illegible] اتانی یمشی اتیته هرولة این بظاهر حمل کردن تشبیه
باشد یعنی ان روشن هست حق تعالی میخواست تا بر صفت کرم
واحسان بر بندکان تجلی کند بر قدر فهم ایشان بر زبان پیغمبر بدیشان
رسانید که من اتانی یمشی اتیته هرولة ومراد ازین معلوم بود که انست
که هر عمل که تو بدان بمن تقرب کنی من ترا باضعاف ان مکافات کنم
و بعضی از احادیث هست ازین باب که از بس که مشکل هست تاویل ان
دشوار هست و اکر چه در تاویل ان ضرورتی هست اما چون تاویل
موافق ان الفاظ متعذر هست بتکلف در تاویل ان شروع کردن
حرام باشد و از ان قبیل که و لا تقف ما لیس لك به علم
این هست مذهب اهل حق در اثبات صفات و بیان مشکلات و متشابهات

و متشابهات والله تعالی الموفق لاصابة الحق **فصل هفتم** در انچه
کلام خدای تعالی ناافریده هست و قرآن کلام خدای تعالی است انچه
ازان یاد کرده شد که راه بدانستن اسما و صفات از کتاب و سنت هست
و ازین دو اصل روشن شدن که خدای تعالی متکلم هست و او [illegible]
و مذهب اهل سنت و جماعت انست که حق تعالی همیشه متکلم [illegible]
هرکز نباشد که متکلم نباشد و اکر همه خلق در یک نفس او را بخوانند جواب
همه بکوید و راز همه بشنود و همه را ببیند و در هیچ یک ازانچه کفتیم
مشغولی بیکی از دیکران بروی روا نباشد و کلام از صفات ذات او است
زیرا که چون کلام بر دارند ضد او لازم اید و ان ناکویای هست و ان عیب
هست و نقص و همه صفات کمال خدای راست عز و جل و ان از نقصان
منزه و چون درست شد که کلام صفت خدای عز و جل هست درست
شد که محدث نیست زیرا که قدیم را بمحدث وصف نشاید کردن و بیان
ان کفته شد در فصول کذشته و جمعی از اهل بدعت اعتقاد دارند

که خدای متکلم است بدان معنی که خالق کلام است یا فاعل آن واین
جهل است و عناد برین قول باید که متکلم آن ذات باشد که خدای تعالی
کلام در وی بیافریده تکلم خدای تعالی چنانچه متحرک آن ذات باشد
که ح[illegible] در وی بیافرید اضافت صفت مخلوق بخالق نتوان کردن و
خ[illegible] تعالی کلام را در جمله کتابها که بر پیغمبران فرستاده بخود اضافت
کرد اضافتی خاص فاتی و در قران فرمود و گفت یا چیزی را که خواهیم آن است
که گوییم باش پس باشد اِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ
لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و چون چیزی که آفریده میشود بگفته خدای تعالی
آفریده میشود و اگر قول خدای تعالی آفریده بودی آن قول را نیز بقول
دیگر حاجت بودی تا آفریده شدی و در قول دوم و سوم که انجا نهایت
ندارد و همین سخن که گفته شد و این فاسد است و ایشان این آیت را
تاویل کنند و گویند مراد ازین آنست که آنچه خواهد بکند نه حقیقت قول
کن بوده است و این مخالف نص است زیرا که خدای تعالی فرمود که بگوییم

بگوییم کن پس باشد و این لفظ که پس باشد حکم میکند بدانکه پیش از بودن
قول کن بوده است و بر مذهب این مبتدعان فرقی نیست در
فضیلت شنیدن سخن خدای تعالی میان موسی و میان جهودان
بلک بر اصل ایشان این فضیلت جهودان را تمام تر [illegible]ت را
علیه السلام زیرا که ایشان میگویند خدای تعالی کلام در درخت
بیافرید پس موسی از درخت بشنید و جهودان از موسی صلوات الله
علیه بشنیدند و لابد شنیدن از موسی علیه السلام فاضلتر از انکه از
درخت و گویند کلام الست که فرشته را الهام کند و فرشته با پیغمبران
بگوید و اگر آنچه فرشته در خود یابد از الهام از کلام تو الستی گفت هر سخنی
که خدای تعالی در دل بندگان خود نهاد کلام خدا بودی و مذهب ایشان
آنست که گفته مردمان کرده ایشان است نه خدای تعالی آفرید
و این مقدار اظهار زشتی اعتقاد ایشان گفته شد و اگر نه ابطال مذهب
ایشان از گفته خدای و رسول پس قال الله تعالی وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ

اللهِ قِیلًا ۝ وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِیثًا ۝ وَاِذْ قَالَ اللهُ و
وَاللهُ یَقُولُ الْحَقَّ ۝ وَکَلَّمَ اللهُ مُوسٰی تَکْلِیمًا ۝ یَسْمَعُونَ کَلَامَ
اللهِ ۝ قول و کلام را در هر وجوهی که رسم سخن عرب است اضافت
کرد [illegible] چنانچه در ترک ظاهر آن و باز بردن آن از حقیقت بمجاز هیچ
کس [illegible] عذری نماند و دلیل این بس و ایشان را سخنی چند هست فراهم داده
در شبه انگیزی همه ازین نوع که یاد کرده شد و علما ازاد در کتب جوابها
گفته اند و درین مختصر این قدر بسنده است و چون دانسته شد که
خدای تعالی متکلم است و کلام صفت اوست و صفت او چون ذاتش
قدیم است بباید دانستن که قران کلام خدای است بحقیقت و دلیلش
آنست که خدای تعالی ازا کلام خواند و گفت فَاَجِرْهُ حَتّٰی
یَسْمَعَ کَلَامَ اللهِ و اجماع امت آنست که قران کلام
خدای است و خدای تعالی بجمله صفات قدیم است و رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم حسن و حسین را رضی الله عنهما گفتی اُعِیذُکُمَا

اُعِیذُکُمَا بِکَلِمَاتِ اللهِ التَّامَّاتِ یعنی من شما را باپناه کلمات خدای تعالی
می برم و از پیغامبران روا نباشد که مخلوق را بپناه مخلوقی برند و ازانها
خوانند یعنی کلمات خدای که هیچ نقصی دران نیست و افریده بی نقصان
نباشد و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما در ایت قُرْاٰنًا عَرَبِیًّا غَیْرَ ذِی
عِوَجٍ اشارت بدین معنی کرده و گفت مَا مِنْ مَخْلُوقٍ اِلَّا وَفِیهِ عِوَجٌ [illegible]
هیچ مخلوقی نیست که نه در وی کژی هست و خدای تعالی گفت قران
جز خداوند کژی است یعنی نه مخلوق است و ابن عباس رضی الله عنهما
از یکی شنید در نزد کعبه که می گفت یَا رَبَّ الْقُرْاٰنِ گفت مَه مَه
فَاِنَّ کُلَّ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٌ یعنی خاموش شو خدای را مگو که ای پروردگار قران
که قران را مربوب گفته باشی و هر چه مربوب باشد مخلوق باشد و این جمله
ان یاد کرده شد تا دانسته شود که قرن اول بصریح گفته اند که قران نا افریده
است و اما انچه درین باب میان ایشان درین سخن رفته است
و از ایشان بیان تمام درین باب نقل کرده نشد علت ان بود که

گرد



هیچ مسلمان در زمان ایشان درین خلافی نکرده است و چگونه
ایشان را درین شکی بودی و پیغامبر بدیشان رسانیده بود که خدای
میگوید که اگر جن و انس جمع شوند تا مثل این قران بیارند نیارند و
[illegible] اگرچه همه هم پشت شوند و اگر قران آفریده بودی آنچه جن و انس
بیا[illegible]ندی اگر از همه وجوه مثل قران بودی از وجه مخلوقی مثل آن بودی
و می شنیدند که خدای تعالی بر آنکس نکوهش کرد که گفت اِنْ هٰذَا
اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ و سلف بعد از صحابه متفق شدند که قران کلام خدای
است نا آفریده خوانده بزبانهای ما نبشته در صحیفهای ما یاد داشته صحفها
در دلهای ما خوانده قران است و خواندن صفت خواننده نوشته
قران است و نوشتن صفت نویسنده یاد داشته قران است
و یاد داشتن صفت یادگیرنده این است مذهب سلف و علماء خلف
درین مسائل و گذشتن از قول ایشان بدعت است و ضلالت والله
العاصم من الضلال فصل هشتم در رویت خدای تعالی و تقدس

و تقدس مذهب اهل حق آنست که خدای تعالی دیدنی است بی آنکه ازرا
کیفیتی گویند یا روا دارند و سخن در نفی کیفیت از ذات خدای تعالی
و صفات او پیش ازین بشرح گفته شد و هیچ جای اعتقاد درین بشک نباشد
واگر نه این امید بودی کجا ولی لذت عبادت یافتی یا از وعدها [illegible]
ذوقش بودی و عجب از قومی اهل قبله که انکار این مسئله کرده اند و آنچه درین
مسئله آمده است از نصها روشنتر از آنست که انکار آن توان کرد
ایشان آنچه بحس خود درین عالم یافته اند یا باندیشه ایشان رفته
بر گفته خدای و رسول برگزیده اند و کارهای غیبی را که نه حس ایشان ادراک توان
یافتن و نه عقل بخود راه بسر آن تواند برد بر محسوس و معقول خود قیاس
کرده اند و شبهتی چند بی حاصل دست آویز خود کرده و گفته که مرئی
یعنی دیدنی جسمی تواند بود که لونی دارد و اگر چنین باشد نتوان دید
و چون گویند این دعوی است حجت برین چیست گویند آنچه میتوان
دیدن برین صفت یافتیم و بدانچه یافته ایم و دیده ایم بر آنچه ندیده ایم

حکم میکنیم اصحاب کلام جواب ایشان میدهند که رائی را یعنی بیننده
را همچنین جسمی ملون یافتیم آیا روا باشد که بدین علت حکم کنیم که خدای
تعالی رائی نیست و هیچ خلافی میان مسلمانان نیست که خدای تعالی بیننده
است چنانچه خود گفت الم یعلم بان الله یری ای ندانست
ابو جهل لعین که خدای تعالی می بیند او را ای می بیند و میداند انچه او
میکند و چون ازین وجه سخن ایشان باطل کردانند ایشان ازین وجه
حجتی نماند و گفته اند که اگر گوییم بنده بخدای نگران باشد مقابله لازم اید
جواب ان است که نمی گویی خدای ناظر است بهنده هر چه ازان لازم آید
ازین نیز لازم می آید پس چنانچه رواست که ناظر باشد بی مقابله رواست
که منظور باشد بی مقابله و شبهه دیگر شان آنست که گویند اگر مرئی روا بودی
در حق افرید کار ملموس هم روا بودی تعالی الله و قیاس هم ازان میکنند
که بمشاهده یافته اند و جواب آنست که لمس و شم و ذوق اقتضاء
حدوث کنند اطلاق آن جز بر محدثات روا نباشد و رویت اقتضاء حدوث

حدوث کنند اطلاق آن جز بر محدثات روا نباشد نمی کند زیرا که خدای
تعالی خود را برویت وصف کرد و گفت لا تخافا انني معکما اسمع
و اری و این فرق است ظاهر میان رویت و میان شم
و ذوق و لمس پس این قیاس که شما کردید باطل است
دانسته ایم از صفات خدای تعالی نظر میکنیم و هر چه از خدای بدا
روا نیست از بنده هم بخدا روا نیست چنانچه گوییم خدا قادر است
و روا نیست که گوییم که ذات او مقدور اوست و از بندگان بخدا
این لفظ گفتن هم روا نیست و اگر گوییم خدای عالم است و ذات او
معلوم اوست رواست و اگر این اضافت به بندگان کنیم و گوییم
خدای معلوم بندگان است رواست و چون گوییم خدای رائی
است و ذات او مرئی اوست بی خلاف میان مسلمانان روا
است پس چنین که گفتیم معلوم خود است و معلوم بندگان است روا
باشد که گوییم مرئی خود است و مرئی بندگان است و حقیقت مرئی



آنست که موجود باشد هر چه موجود است دیدن آن رواست چون
حق تعالی در بیننده دیدن آن چیز بیافریند زیرا که بیننده که آنچه موجود است
نمی بیند نه از آنست که موجود قابل دیدن نیست از آنست که در بیننده
[illegible] نهاده اند یا حجابی هست چون رویت در آن بنهند و اگر حجاب
[illegible] بردارند موجود البته مرئی شود و این کلمات بیرون از قاعده خود
در مذهب سلف انبهران یاد کردیم تا دانسته شود که شبهات
ایشان چون دلهای ایشان تاریک است و ایشان از انوار کتاب و سنت
روی گردانیده اند و در ظلمات شبهات رفته هر که از پی ایشان رود
گمراه شود و نظر ما در آنچه یاد کردیم بر آن بود تا کسی بسخن ایشان فریفته نشود
و بدانند که شبهات ایشان همه ازین باب است و اگر نه ما را در یاد کردن
این بحمد الله حاجتی نیست معول ما درین باب بر کتاب و سنت است نه بر
معقول و محسوس خود ما میگوییم اگر منکر رویت بر خلاف ملت اسلام است
سخن با وی از توحید و نبوت می باید گفت نه از رویت و اگر از اهل قبله است

است قرآن و خبر بروی درست حجت است هر که رسول را صلی الله تعالی
علیه و سلم به پیغامبری راست داشت هر چه از پیغمبری بدرست بروی
رسید و در تبلیغ روشن باشد که مراد از آن چیست آن بظاهر و
باطن قبول باید کرد و اگر چه عقل وی از شناختن کیفیت [illegible]
آید و هر که نه چنین باشد ایمان وی بغیب درست نباشد و او پیرو
رای و هوای خود باشد نه پیرو پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکنون حق تعالی
در قرآن گفته است که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
یعنی در آخرت رویها باشد تازه بخدای خود نگران و در لغت عرب
این آیت بجز از آنچه گفتم معنی دیگر ندارد و نظر بمعنی اعتبار باشد و اینجا
این معنی روا نیست زیرا که آن جهان نه سرای اعتبار است و بمعنی بخشایش
و مهربانی و این معنی از بنده بخدای روا نباشد چه نظر بخشایش از خدای تعالی
به بنده باشد نه از بنده بخدای تعالی و این معنی از بنده بخدای تعالی روا نباشد
و بمعنی انتظار باشد اما چون الی با آن باشد بمعنی انتظار نباشد با آنکه انتظار



هم بمعنی باز ببند زیرا که در انتظار رنج است و ناخوشی و حق تعالی
این بر سبیل بشارت گفت و وصف آنکه ایشان را در آن باشد
از خوشی عیش و تازگی در بهشت و بهشت نه جای انتظار است و چون
[illegible] این سه وجه روا نیست و مشکل که نظر بمعنی رویت است
[illegible] این چهار معنی را در لغت و این لفظ همچنین نیست و چون از این
عاجز میشوند گویند تقدیر الی ربها آنست که الی ثواب ربها ناظرة یعنی
بثواب حق نگران و این تاویل فاسد است اگر روا بودی که اضافتی که ظاهر
نص بخدا باشد بدیگری کنند اعتبار یکبار از ظاهر قرآن برداشته شدی
و دلیل دیگر آنست که خدای تعالی میفرماید که کافران در آخرت از پروردگار
و روزی دهنده خود محجوب باشند و روا نیست که محجوب اینجا بدان معنی
باشد که خدای را نشناسند زیرا که در آخرت همه معرفت اضطراری باشد
و همه کس را معرفت خدا باشد پس معنی محجوب بودن آنست که خدای را
نه بینند و چنانچه در دنیا از معرفت وی محجوب بودند در آخرت از لقاء

لقاء وی محجوب باشند و دلیل دیگر آنست که مهتر موسی کلیم الله صلوات الله
و سلامه علی نبینا و علیه گفت خود را بمن نمای تا بتو نگرم ارنی انظر
الیک و انبیا واجب العصمة اند و خطا در آنچه بامت فرمایند از احکام
عبادت بر ایشان روا نیست چگونه روا که ایشان در [illegible] خطا
باشند و آنچه بروی روا نباشد باعتقاد خود سازند و چون [illegible]
روا نیست اگر رویت جائز نبودی مهتر موسی علیه السلام نخواستی و آنچه
میگویند از زبان قوم خود خواست که سوال میکردند این عنادی صریح است
که ظاهر نص دلالت میکند که از بهر خود خواست و اگر وی دانستی که رویت
در حق خدا روا نیست و قوم آن التماس از وی کردندی بر وی واجب بودی
که ایشان را از آن قول منع کند و با ایشان بگوید که این بر خدای تعالی روا نباشد
چون حق تعالی وی را از برای آن بدیشان فرستاد تا ایشان را بخدا و صفات
او شناسا گرداند و اما آنکه حق تعالی گفت که مرا نه بینی روشن است
که معنیش آنست که در دنیا نه بینی زیرا که اگر مطلق بودی مهتر موسی صلوات الله

علیه اعتقادی در خدای داشته بودی باطل و این باطل باشد و روایت
دا اما ایتی که بران تمسک میجویند و میگویند که خدای گفت دیده ها مرا و را در
نیابند که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ این نفی رویت است جواب ان است
کا[illegible] و معنی میتوان نهادن یکی انکه بمعنی عقلها باشد چنانکه لِأُولِي
الْأَبْ[illegible]نی لِذَوِي الْعُقُولِ یعنی عقلها بکنه ذات و صفات او نرسد و او
بکنه ان رسد و کسی که دانشی دارد چون در انچه پیش ازین ایت است
و در انچه پس ازین ایت است اندیشه کند بداند که این وجه اولی تر است
و معنی دیگر آنست که مراد دیده ها باشد و ادراک ان است که بغایت
چیزی رسند یا غایت چیزی را دریابند کودک چون بالغ شود گویند
ادرک الصبی یعنی بغایت کودکی رسید که غایت آن دریافت و میوه
و کشت را چون برسد همچنین گویند چون کسی بدیده یا بعقل گرد چیزی
بر اید و آن الغایت دریابد گویند ادراک کرد و رویت دیدن است
نه ادراک و ذات خدا منزه است ازان که او را غایتی باشد تا دیدها

دیدها آنرا دریابند یا انکه اگر ادراک بمعنی رویت آمده بودی هم حمل بران بایستی
کردن که در دنیا دیدها وی را نه بینند زیرا که در دنیا حق تعالی در دیده ان قوت
ننهاده است تا میان این ایه و ایه وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا
نَاظِرَةٌ در معنی جمع کرده باشیم و کتاب خدای تعالی بعضی [illegible]
[illegible] باشیم و اگر گویند خود ان ایت را تاویل کنید تا موافق این ایت [illegible]
گوییم ما روشن کردیم که ایت وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ بران وجه که
شما میگویید تاویل نمیتوان کرد زیرا که ظاهر است که مراد چیست و چون
دو نص چنین بهم جمع آید انچه دران تشابهی باشد بر وفق انچه ظاهر است
تاویل باید کردن و اگر در قرآن ایتی که دلالت میکند بر رویت نبودی حمل
ایت لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ هم برین معنی بایستی کردن که گفتیم زیرا که
جز از انکه معنی لفظ آنست احادیث بسیار درست در اثبات رویت آمده
و احادیث درست که از رسول صلی الله علیه واله وسلم ثابت رسیده باشد
خاصه چون خبری باشد که نسخ دران روا نیست در بیان حکم کند بر قرآن

واحادیث بسیارست درین باب و گروهی تمام از صحابه رضی الله عنهم آنرا
نقل کرده اند و متن احادیث رویت بروایت هفده تن از صحابه در کتب
حدیث یافتم صهیب بن سنان • حذیفة بن الیمان • عبد الله بن عمر •
[illegible] عباس • ابو موسی الاشعری • ابو برزة الاسلمی • ابو هریرة
الدوسی • زید بن ثابت الانصاری • ابو رزین العقیلی • ابو امامة
الباهلی • انس بن مالک • جابر بن عبد الله الانصاری • ابو سعید الخدری •
عدی بن حاتم الطائی • جریر بن عبد الله البجلی • علی بن ابی طالب •
ام المومنین عائشة رضی الله عنها وعنهم اجمعین • واجماع قرن اول که اعتبار
باجماع ایشان است بر وجوب قول برویت منعقد شده است و جای که کتاب
وسنت واجماع امت یافته شد مر مسلمانان را هیچ شبهه نماند آمدیم
برویت در دنیا خلافی نیست میان علماء اسلام که دیدار خدا در دنیا ممکن
بودن و معول بر حدیث ابو امامه باهلی است که در حدیث دجال از
رسول صلی الله علیه وسلم نقل میکند که دجال میگوید که پروردگار شما ام و

وبدرستی هیچ یکی از شما تا نمیرد خدا را نه بیند و انه لن یری احدکم
ربه حتی یموت و در حدیث عائشه رضی الله تعالی عنها که از رسول صلی الله
علیه وآله وسلم نقل میکند والموت قبل لقاء الله و این دو حدیث درست
مسلم در جامع صحیح خود یاد کرده است و آنچه پیغمبر صلی الله تعالی [illegible]
شب معراج خدا را دید یا نه خلاف است عبد الله بن عباس رضی الله [illegible]
گفته است وبارش بدل بدید و عائشه رضی الله عنها در ان تشددی نمود
و گفته که هر که دعوی کند که محمد خدا را دید دروغ بر خدا بسته است و هیچکس در
اثبات رویت شب معراج نقل که اعتمادی بران توان کرد از رسول علیه
السلام نکرده است و آنچه گفته اند هر یکی از ان گفته اند که فهم ایشان بران
رسیده است نه آیتی یا حدیثی و ان کس که اثبات میکند بران وجه
میکند که تخصیص است پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم و جز از وی دیگری را این
مقام نیست و پیغمبر صلی الله تعالی علیه وآله وسلم نه در دار الفنا حق را دید بلکه
بسدرة المنتهی رسیده بود و در بهشت رفته و ان کس که نفی کند نه

انکار فضیلت رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم میکنند بلکه نظر وی بر آن است
که درین باب بی تحقیق و یقین تمام سخن نگوید وَلِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ
مُوَلِّيهَا و میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون
[illegible] از دو صحابی یافته شود و اثبات بر نفی مقدم باشد بلی تضلیل نافی
[illegible] لازم زیرا که مفضی شود بتضلیل صحابی و این روا نیست و نیز مسئله
اجتهادی است اگر نفی کننده از آن وجه گوید که ممکن نیست چون
معتزلی وی را باطل دانیم و در شهر منبر داران چنان یافته ایم که درین
باب چندین غلو کرده اند که عوام را گمان افتد بلکه معتقد ایشان گشته است
که اگر کسی انکار آن کند کافر باشد و این بلای عظیم است که آنچه صحابه رسول
علیه السلام در آن توقف میکردند عوام بگزاف در آن سخن میکنند
در هیچ یک ازین دو طائفه طعنه روا نیست زیرا که هر دو طائفه اقتدا بصحابه
کرده اند و توقف درین کردن و در هیچ یک ازین دو قول غلو ناکردن
و اعتقاد داشتن که شاید که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم این مرتبه باشد باحتیاط

باحتیاط نزدیکتر است و در غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم قطع باید کردن که
این روا نیست از جهت توقف در آن دو حدیث درست است که از ابو امامه
و ام المؤمنین رضی الله عنهما یاد کردیم و دلیلی دیگر است و آن دلیل آن است
که گوییم مرتبتی که موسی کلیم الله علیه السلام داشت و در دنیا از آن [illegible]
کسی که هزار مرتبه از وی فروتر باشد اولی تر که ممنوع باشد و این مذهب
فرقه باز گفته اند از مشبهان و حلولیان و جهودان و اجماع است از علمای سلف
اسلام در هر زمانی که هر کسی که این دعوی کند خود را یا دیگری را جز از رسول صلی
الله علیه و سلم او گمراه است و مبتدع و کسانی که این دعوی کرده اند از دو حال بیرون
نیست یا شیطان ایشان را صورت کج و خیال باطل نموده است و ایشان از
حسن الظن در حق خود و جهل باصول دین از اقبول کرده اند و در آن گمراه شده اند
یا کذابی چند اند که افترای بر خدا روا میدارند خَابُوا وَخَسِرُوا عَصَمَنَا اللّٰهُ
عَنِ الْبِدَعِ وَالضَّلَالَةِ وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِاتِّبَاعِ الْحَقِّ باب نهم در ایمان
بقضا و قدر و بیان ارادت و مشیت مذهب اهل حق آن است که هر چه

خلق میکند و بر ایشان میرود از نیک و بد و سود و زیان و ایمان و کفر و طاعت
و عصیان و حرکات و سکنات تا گفتنی که میگویند و نفسی که می زنند همه بتدبیر
و تقدیر حق تعالی است و آفریدگار آن اوست چون روا نیست که جز او خالق
... که ازین شرکت لازم آید و عجز و خدای تعالی ازین منزه است و حق تعالی
... بدین معنی اشارت فرموده درین آیت که أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ
خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ
وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ معنی این آیت با رسول الله صلی الله علیه وسلم
میگوید با مشرکان بگوی که آفریدگار آسمانها و زمین کیست و اشارت درین
آنست که آنان که در آسمان و زمین اند آفریدگار آسمانها و زمین نتوان
بودن زیرا که وجود آسمانها و زمین پیش از وجود ایشان بوده است و او نیز
آسمانها و زمین از آثار صنع و تدبیر که بران پیداست و از اختلاف احوال آن
دلیلهاست بر آنکه آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد پس آن آفریدگار
کیست قُلِ اللَّهُ یعنی اگر ایشان جواب ندهند چون بحجة ملزم گشتند

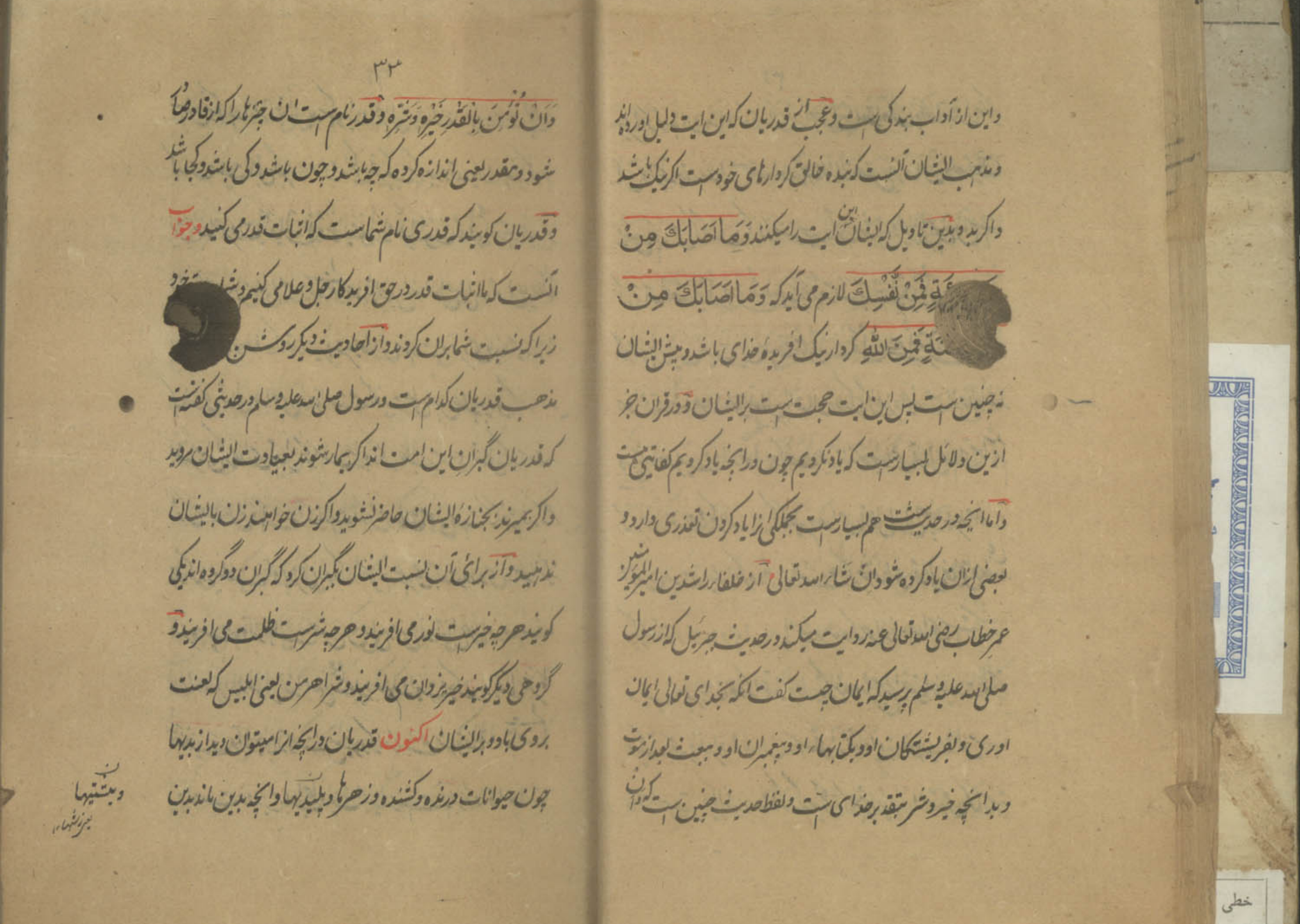
کشتند حاجة بگفته ایشان نیست تو خود بگوی که آفریدگار آن خدای است
پس ازین مشرکان را سرزنش میکند که چون آفریدگار آسمانها و زمینها اوست
و لابد آفریدگار آنچه در آسمانها و زمین است هم او باشد شما جز او یاوران و
خداوندان گرفته اید که نمیتوانند که سودی بخود رسانند یا گزندی ...
بگو که نابینا و بینا و نور و ظلمت با یکدیگر یکسان نباشند یعنی شما بر ...
ضلالت بر گرفته اید و دیده ندارید و راه تان تاریک است با ما یکسان نباشید
که آفریدگار را بدانسته ایم و از ظلمات شک بنور یقین آمدیم و درین اشارتی
دیگر است که غرض ما آنست یعنی آنچه یاد کردیم با آنکه همه آفریده است با یکدیگر
یکسان نیست و اگر کسی گوید یکسان است شما او را به بیخردی و نادانی نسبت
کنید اکنون چگونه روا میدارید که آفریده را با آفریدگار برابر کنید این بدانسته اید
تا حکم کرده اید که خدائی را انبازانند که چیزها را آفریده اند چنانکه خدا آفریده است
پس بر ایشان پوشیده شده است که آفریده خدای کدام است و آفریده انبازان
کدام است و اشارت درین آنست که عبادت بشرکت وقتی توانست بودن

کخدای را در آفرینش چیزها شریکی بودی پس بگوای پیغمبر که خدا آفرید کار همه
چیزهاست و او یکتاست یعنی شریک ندارد چه هر چه شریکی دارد حکم عدد بر
وی برود و گویند دو شریک اند آنگاه معنی وحدانیت باطل شود و او یگانگی
ت متعالی است وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ و قهارست که تدبیر خلق
بر آنچه خواهد و دران چیزها باشد که برایشان دشوار آید و گران چون
درویشی و بیماری و اندوه و مرگ و هیچکس نتواند که رد تدبیر یا دفع تقدیر او
کند پس او قهارست که همه را قهر کند و بر وی روا نه که کسی او را قهر کند و آنکه
روا دارد که بنده خالق کردارها باشد بنده را قاهر دانسته است نه مقهور و او را
در آفریدن انباز خدای تعالی گفته تعالی الله عن ذلک و حق تعالی در قرآن
فرمود که هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ یعنی آیا جز از خدای تعالی آفریدگار
دیگر هست و میگوید اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لفظی است که همه چیزها را فراز گیرد
و آنرا خاص نتوان کردن بعضی از چیزها زیرا که عام را بدلیل خاص توان کردن
و اینجا هیچ دلیل نیست و چون همه چیزها را خدا آفریده است همه بارادت او

او باشد زیرا که روا نیست که خدای تعالی چیزها آفریند که وی را در آن ارادت
و اختیار نباشد که آن عجز باشد و خدای تعالی ازین منزه است و آنچه برین سلم
دلالت میکند از قرآن و حدیث و دلائل صریح افزونست از آنکه از جمله بر توان
شمرد و از آنچه در قرآنست این آیتست که وَمَا تَشَاءُونَ
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّ الْعٰلَمِينَ یعنی شما چیزی
که خدای تعالی پیش از خواست شما خواسته باشد که شما از آن خواهید و این آیت
که وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا یعنی
اگر آفریدگار تو خواستی هر که در زمین بودی جملگی همه ایمان آوردندی
و قدریان این آیت را تاویل کنند گویند اگر خواستی ایشانرا مضطر کردی
تا ایمان آوردندی ایمان اضطراری و این تاویل فاسد است زیرا که رد شرع
است که ایمان اضطراری ایمان نباشد ایمان آنست که باختیار باشد
و این آیت که وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ مَا اقْتَتَلُوا و این آیت وَلَوْ شِئْنَا
لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا و این آیت که إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ

اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و این آیت فَمَنْ يُرِدِ اللّٰهُ
اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ اَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ
صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا و این آیت وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدٰى
و این آیت وَمَنْ يَهْدِ اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ وَمَنْ يُضْلِلِ اللّٰهُ
فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ و این آیت که وَلَا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا
وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و این آیت که وَاِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ
عِنْدِ اللّٰهِ وان تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِنْدِكَ یعنی اگر
راحتی و یا غنیمتی بدیشان رسد گویند که این از نزد خدای است و اگر رنجی و هزیمتی
رسد گویند این از توست قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ بگوای محمد که همه از نزد خدا
است یعنی خالق همه اوست و همه بتدبیر و تقدیر اوست و قدر بیان آیت
دیگر را که بعد از این آیت است بدلیل می آرند که شر نه بتقدیر خداست مَا
اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا اَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ
فَمِنْ نَفْسِكَ و بیان این آیت آنست که آنچه بتو میرسد ای بنده از جزها

جزها که تو بدان شاد شوی آن از حق خداوند است و از ابدان شکر
کن و آنچه بتو رسد از سختیها و رنجها آن از نفس خود دان و طور بدان
یعنی بگناهی که کسب کرده مستوجب آن شده و این همچنان است
که وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيكُمْ [illegible] بست
[illegible] که تاویل این آیت این است تا با آیت قُلْ كُلٌّ مِنْ [illegible]
موافق باشد چون حق تعالی بر ایشان رد کرد که ظفر و غنیمت از خدا باشد
و رنج و هزیمت از رسول و گفت همه از نزد خدای تعالی است معلوم شد
که مراد از این آیت دیگر آنست که گفتیم و خدای تعالی اول آنچه شرط صحت
ایمان است بیان کرد و آن آنست که جز خدای تعالی خالق و مقدری
دیگر اعتقاد ندارند و چون در آنچه فرمود که همه از نزد خدای است شبهه
مذهب جبریان بود که اعتقاد دارند که بنده را هیچ اختیار نیست و آنچه
میکند بجبر و قهر او را بدان واداشته اند و این مذهب باطل است
و در آیت دیگر اشارت کرد که رنجی که بشما میرسد از شومی گناه است



و این از آداب بندگی است و عجب از قدریان که این آیت دلیل آورده اند
و مذهب ایشان آنست که بنده خالق کردارهای خود است اگر نیک باشد
و اگر بد و بدین تاویل که ایشان این آیت را میکنند وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
[illegible]ئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ لازم می آید که وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
[illegible]نَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ کردار نیک آفریدهٔ خدای باشد و پیش ایشان
نه چنین است پس این آیت حجت است بر ایشان و در قرآن جز
ازین دلایل بسیار است که یاد نکردیم چون درانچه یاد کردیم کفایتی هست
و اما انچه در حدیث است هم بسیار است جملگی را یاد کردن تعذری دارد و
بعضی ازان یاد کرده شود ان شاء الله تعالی از خلفاء راشدین امیر المؤمنین
عمر خطاب رضی الله تعالی عنه روایت میکند در حدیث جبرئیل که از رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که ایمان چیست گفت انکه بخدای تعالی ایمان
آوری و بفرشتگان او و بکتابها او و پیغمبران او و بعث بعد از موت
و بد انچه خیر و شر بتقدیر خدای است و لفظ حدیث چنین است که وان

وَانْ تُؤْمِنَ بِالْقَدَرِ خَيْرِهِ وَشَرِّهِ و قدر نام است ان چیزها را که از قادر حاصل
شود و مقدر یعنی اندازه کرده که چه باشد و چون باشد و کی باشد و کجا باشد
و قدریان گویند که قدری نام شماست که اثبات قدر می کنید و جواب
آنست که ما اثبات قدر در حق آفریدگار جل و علا می کنیم و شما [illegible] خود
زیرا که نسبت شما بران کردند و از احادیث دیگر روشن [illegible]
مذهب قدریان کدام است و رسول صلی الله علیه وسلم در حدیثی گفته است
که قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید
و اگر بمیرند بجنازهٔ ایشان حاضر نشوید و اگر زن خواهند زن بایشان
ندهید و از برای آن نسبت ایشان بگبران کرد که گبران دو گروه اند یکی
گویند هر چه خیر است نور می آفریند و هر چه شر است ظلمت می آفریند و
گروهی دیگر گویند خیر یزدان می آفریند و شر اهرمن یعنی ابلیس که لعنت
بر وی باد و بر ایشان اکنون قدریان درانچه از ایشان دیدا زبدیها
چون حیوانات درنده و کشنده و زهرها و پلیدیها و انچه بدین ماند بدین

و بیشتیها
بعنی زشتیها

سخن نمیگویند اما در افعال بد میگویند و اقوال ایشان درین مناسب قول
کبران ست بلی کبران خالق را یکی شریک میگویند و قدریان چندانکه بر
نتوانند شمردن تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
و از [illegible] بن علی رضی الله تعالی عنه همچنین از رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
[illegible] کرده اند که قدر خیر و شر از خدای ست و مردی ازوی پرسید
که خدای تعالی معاصی را خواست گفت علی پس غلبه بروی کرده شد
بقهر یعنی اگر خدای تعالی نخواسته بودی غلبه بر خدای تعالی کرده شد
تعالی الله عن ذلک و اشارت درین همان معنی ست که گفته شد که هر
چونکه در سلطنت او چیزی رود که او نخواهد عجزی باشد در وی و خدا از آن
منزه ست و از اهلبیت حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما در حدیث
دعا و تر از رسول خدا صلی الله تعالی علیه و سلم روایت میکنند و قنا شر ما
قضیت و ازینجا روشن میشود که اضافت شر بقضاء الله تعالی
رواست و درین باب احادیث بسیار ست و از رواة امهات

امهات مومنان عائشه ست و ام سلمه رضی الله تعالی عنهما و از فقها
صحابه عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله عمر و عبد الله
عباس و زید ثابت و از فضلاء ایشان حذیفه یمان و عمران حصین
و عباده صامت و از عدول ایشان و ایشان همه عدل اند [illegible] عبد الله
و ابو هریره و انس بن مالک و ابو سعید خدری و رافع [illegible]
و حذیفه اسید و نواس بن سمعان و غیرهم که ذکر ایشان در کتب
حدیث مدون ست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و مسائلی که مبتدعان
در انچه مخالفت اهل سنت کرده اند هیچ یک چندان بیان ظاهر نیست
از قران و حدیث و حجتها روشن از طریق عقل که درین مسئله
و از ایشان بعضی بتاویل فاسد دفع میکنند و بعضی بانکار و بعضی بشبهات
فکری و از الجمله این ست که میگویند اگر گوییم که خالق افعال بندگان خدا ست
کسب را باطل کرده باشیم و بنده را در انچه میکند مضطر دانسته و مضطر را
در انچه ازوی بیاید عقوبت کردن روا نباشد و ما جواب میدهیم که کسب

را باطل کردن مذهب جبریان است که میگویند ما را در انچه بر ما میرود
از طاعت و عصیان اختیاری نیست و ما چون دریم که اگر فراز
کنند فراز شود و اگر باز کنند باز شود و این دعوی مایهٔ جهل است و فساد
[illegible]ق تعالی بندگان را بچیزی چند فرموده و از چیزی چند نهی کرده
ک[illegible]یار نباشد فرمودن که این کن و آن مکن لغو باشد و خدای تعالی
ازین منزه است و فرق ظاهر است میان حرکت اختیاری و اضطراری
کسی را که تب لرزه باشد یا علت ارتعاش حرکت او دران حرکت اضطراری
باشد زیرا که میخواهد که نباشد و میباشد خلافی نیست که ان افریده خدای است
پس آن نیز که باختیار است همچنان افریدهٔ خدا باشد زیرا که هر یک ازان
حرکت است در جسمی محدث پیش ازین نیست که یکی را حرکت افریده
است و اختیار افریده و یکی را حرکت افریده و اختیار نیافریده و ایشان
میگویند نتوان گفتن که افعال بندگان افریده خدای است و کسب بنده
زیرا که فعلی را بدو فاعل اضافه کرده باشد و این نتواند بودن و ما میگوییم

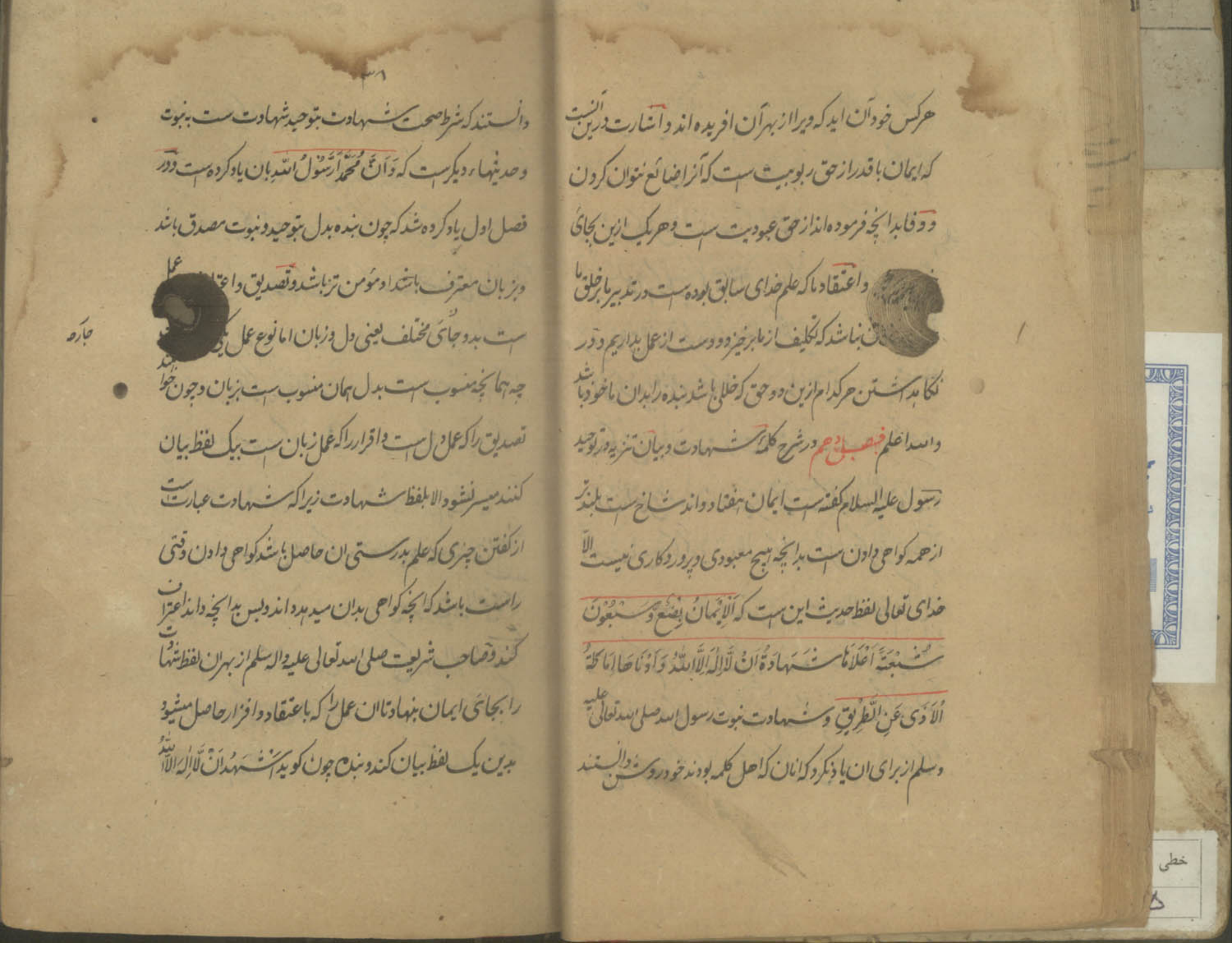
میگوییم اضافت یک چیز بدو کس کردن بدو معنی مختلف رواست چنانچه
حق تعالی اضافت متوفی کردن بندگان بخود میکند ازان جهت که خالق
موت و حیات اوست و مرگ ایشان بحکم و تدبیر اوست و اضافه
بفرشتگان میکند ازان جهت که ایشان جانها قبض میک[illegible] و اضافه
خلق بخدا کردن و بخلق کردن بدو معنی مختلف است همچ[illegible]
شخصی بخدای تعالی میکنیم که افریدهٔ اوست و به مادر و پدر میکنیم که کسب
ایشان است و اما انچه میگوییم هرچه هست بقضا و قدر است نه بمعنی
اکراه و اجبار میگوییم بلکه بدان معنی میگوییم که حق تعالی پیش از افریدن
خلق دانست که هر یک از ایشان چه خواهد کردن بعلم خود حکم کرد که هر یک
چه خواهد کردن و چون افریده شدند امکان ندارد که عمل ایشان برخلاف
ان باشد که خدای دانسته است و بدان حکم کرده که چنین خواهد کردن
و قضا در قران بسه معنی می آید بمعنی امر چنانکه وَقَضَىٰ رَبُّكَ
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ یعنی خدا فرموده است که بجز او دیگری را نپرستید

وبمعنی خلق چنانکه فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ فِی یَوْمَیْنِ یعنی هفت
آسمان را در دو روز بیافرید وبمعنی آگاه کردانیدن وبیم کردن چنانکه وَقَضَیْنَا
اِلٰی بَنِی اِسْرَائِیلَ فِی الْکِتٰبِ یعنی بنی اسرائیل را خبر باز دادیم از انچه
ازیشان صادر شود از فساد وانچه بر ایشان خواهد رفت از عقوبت اکنون
[illegible] خدای تعالی ست بدین سه معنی که یاد کردیم هم فرموده
اوست وهم افرید وهم پیش ازانکه باشد اعلام کرده ست ونوشته
که خواهد بودن وقضا خدای تعالی بمعاصی بمعنی امر نیست ازان دو وجه
دیگرست که افریده ست ودانسته واثبات کرده پیش ازان که بیاشد و
رضا خدای تعالی تعلق بامر دارد وارادت تعلق بخلق یعنی هرچه فرموده ست
برضا اوست وهرچه افریده ست ونبشته که چنین خواهد بودن بارادت
او و فرق میان ارادت ورضا این ست ومعاصی را بارادت او میکویم
نه ازان وجه که بنده را بان اجبار کند بلکه ازان وجه که بیافریند وبنده را
دران باختیار خود بکذارد وآورا در افریدن آن وکذاشتن بنده با ختیار

باختیار خود حکمتهاست که عقل عاقلان بکنه حقائق ان نرسد ومشیت
نیز بدو معنی باشد مشیت محبت وان مشیت ست در ایمان وطاعتها
وبمعنی حکم باشد وان مشیت کفرست ومعاصی و آیشان کویند که چون
حق تعالی دانسته ست که بنده چه خواهد کردن وانچه خواهد کرد [illegible] ارادت
ومشیت خدا خواهد بود وی را کفتن که این مکن ومشیت [illegible]
وی این بکند چون تواند بودن جواب انست که نهی در صورت
از برای آنست که دران حکمتی ست در روشنتر حجتی از طریق البنان
بر ایشان آنست که کویند ابلیس افریده خدای ست ضرورة کویند همت
ومایه همه شرها اوست وانچه شبهه شماست در افریدن شر در
افریدن شریر هم آنست دیکر انکه سوال کنند که حق تعالی پیش از افریدن
ابلیس دانست که از ابلیس چه صادر خواهد شد ضرورة کویند دانست کوئیند
چون بیافرید وی نافرمانی میکرد قادر بود که ویرا از نافرمانی باز دارد
لابد کویند قادر بود لیس کویند افریدن ابلیس با انکه دانست پیش ازوی

که ازوی چه آید و فرو گذاشتن او در نافرمانی با آنکه قادر بود که وی را اهل
طاعت کند دلیل روشن است که شر بمشیت و تقدیر اوست و همان
شبهه که شما در آنچه شر بارادت و تقدیر او بود می گوئید درین صورت
کم گفته میتوان گفت الله تعالی لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُونَ
عل[illegible]م ازینجا افتاده است که قیاس کار آفریدگار از کار خود می کنند
و تشبیه صفات و افعال او جل و علا بصفات و افعال خود میکنند
و نیز می پندارند که هر چه عقل ایشان از ادر نتوان یافت آن مستحیل
باشد و این غلطی عظیم است و هر چه وحی و تنزیل از آن خبر داده و قرن
اول آن را نقل کردند و اگر به بیان حاجت بودی بیان آن کردند ثابت
آن لازم شد و اگر سر آن مشکل شود حوالت عجز بعقل خود باید کرد که از در
یافتن آن عاجز است و آنجا که شرع توقف فرموده توقف کردن
و عجب از کسی که چندان حساب از عقل خود برگیرد که روا دارد که در
غیبت سرها باشد که عقل وی از دریافتن آن عاجز باشد و اعتقاد دارد

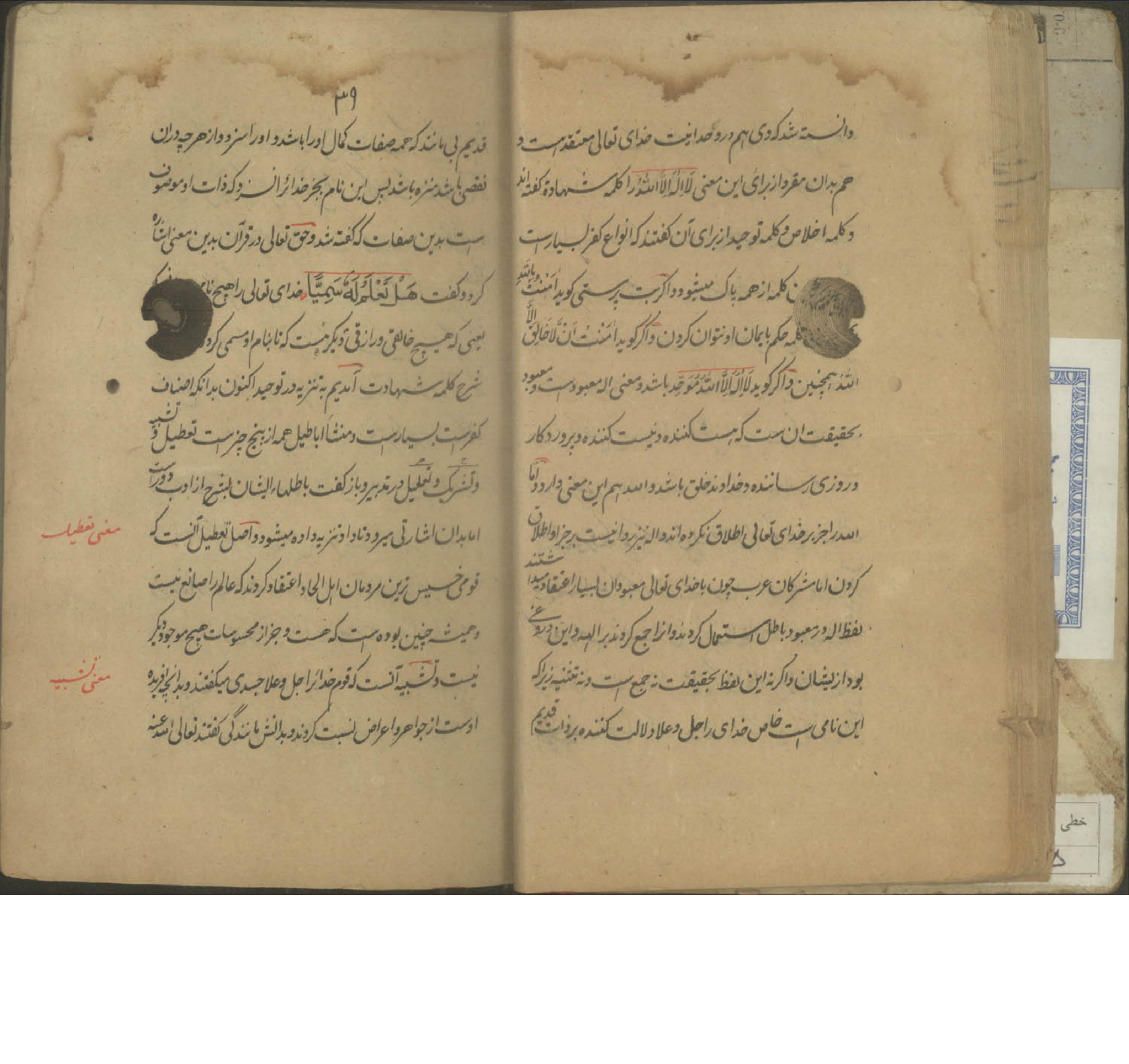
دارد که وی خالق افعال خود است و از خود میداند که اگر جهد کند که یک
حرف از وضعی که آفریدگار نهاده است بگرداند نتواند تا اگر میم را
بلب توان گفتن خواهد که بحلق بگوید نتواند و اگر حا را که مخرج آن حلق
است خواهد که بلب گوید نتواند آنگاه که باین عجزی [illegible] هر
خود را خالق افعال خود داند و موفّق آنکس است که بداند [illegible]
خدای بسر چیزهای است که خلق را راه بدانستن آن چنانچه هست نیست
و چنانکه شرع فرموده است ایمان بدان واجب است چنانکه بعث
و وزن اعمال و مسئله قدر نیز از آنجمله است که ایمان بدان می باید
داشتن چنانکه گفته شد و طلب کشف سر آن ناکردن تا سبب ضلالت
نگشد و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از رسول علیه السلام سوال کردند
که آنچه ما میکنیم کاری است که پرداخته شده است یا بی تقدیر سابق ابتدا
از سر گرفته ایم گفت نه کاری است که پرداخته شده گفتند پس
ما عمل از بهر چه می کنیم گفت شما کار کنید یعنی بموجب فرموده که از



هرکس خود آن اید که ویرا از بهر آن افریده اند و اشارت درین انست
که ایمان با قدر از حق ربوبیت ست که آن را ضایع نتوان کردن
و وفا بدانچه فرموده اند از حق عبودیت ست و هر یک ازین بجای
خود واعتقاد ما که علم خدای سابق بوده ست و تدبیر ما بر خلق ما
حق نباشد که تکلیف از ما بر خیزد و دست از عمل بداریم و در
نگاه داشتن هر کدام ازین دو حق که خللی باشد بنده را بدان ماخوذ باشد
والله اعلم **فصل دهم** در شرح کلمهٔ شهادت و بیان تنزیه و توحید
رسول علیه السلام گفته ست ایمان هفتاد و اند شاخ ست بلندتر
از همه گواهی دادن ست بدانچه هیچ معبودی و پروردگاری نیست الا
خدای تعالی لفظ حدیث این ست که اَلْاِیْمَانُ بِضْعٌ وَسَبْعُوْنَ
شُعْبَةً اَعْلَاهَا شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَدْنَاهَا اِمَاطَةُ
الْاَذٰی عَنِ الطَّرِیْقِ و شهادت نبوت رسول الله صلی الله تعالی علیه
وسلم از برای ان یاد نکرد که انان که اهل کلمه بودند خود درست دانستند

دانستند که شرط صحت شهادت بتوحید شهادت ست بنبوت
و حدیثها دیگر ست که وَاَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ بان یاد کرده ست و در
فصل اول یاد کرده شد که چون بنده بدل بتوحید و نبوت مصدق باشد
و بزبان معترف باشد او مومن تر باشد و تصدیق و اعتقاد عمل
ست بدو جای مختلف یعنی دل و زبان اما نوع عمل یکی باشد
چه همانچه منسوب ست بدل همان منسوب ست بزبان و چون خواهند
تصدیق را که عمل دل ست و اقرار را که عمل زبان ست بیک لفظ بیان
کنند میسر نشود الا بلفظ شهادت زیرا که شهادت عبارت ست
از گفتن چیزی که علم بدرستی ان حاصل باشد گواهی دادن وقتی
راست باشد که انچه گواهی بدان میدهد داند و بس بدانچه داند اعتراف
کند و صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه و اله سلم از بهر ان لفظ شهادت
را بجای ایمان بنهاد تا ان عمل را که باعتقاد و اقرار حاصل میشود
بدین یک لفظ بیان کند و بنده چون گوید اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ

جارحه



دانسته شد که وی هم در وحدانیت خدای تعالی معتقد است و
هم بدان مقر و از برای این معنی لا اله الا الله را کلمه شهادة گفته اند
و کلمه اخلاص و کلمه توحید از برای آن گفتند که انواع کفر بسیار است
ن کلمه از همه پاک میشود و اگر بت پرستی گوید آمنت بالله
کلمه حکم بایمان او نتوان کردن و اگر گوید آمنت ان لا خالق الا
الله همچنین و اگر گوید لا اله الا الله موحد باشد و معنی اله معبود است و معبود
بحقیقت آنست که هست کننده و نیست کننده و پروردگار
و روزی رساننده و خداوند خلق باشد و الله هم این معنی دارد و اما
الله را جز بر خدای تعالی اطلاق نکرده اند و اله نیز روا نیست بر جز او اطلاق
کردن اما مشرکان عرب چون با خدای تعالی معبودان بسیار اعتقاد میداشتند
لفظ اله در معبود باطل استعمال کردند و آنرا جمع کردند بر آلهه و این دروغی
بود از ایشان و اگر نه این لفظ بحقیقت نه جمع است و نه تثنیه زیرا که
این نامی است خاص خدای را جل و علا دلالت کننده بر ذات قدیم

قدیم بی مانند که همه صفات کمال او را باشد و او را سزد و از هرچه در آن
نقصی باشد منزه باشد پس این نام بجز خدای را نسزد که ذات او موصوف
است بدین صفات که گفته شد و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشاره
کرد و گفت هل تعلم له سمیا خدای تعالی را هیچ نا
یعنی که هیچ خالقی و رازقی دیگر هست که تا بنام او مسمی کرد
شرح کلمه شهادت آمدیم به تنزیه در توحید اکنون بدانکه اصناف
کفرست بسیارست و منشا اباطیل همه از پنج چیزست تعطیل و تشبیه
و تشریک و تعلیل در تدبیر و باز گفت باطلهاء ایشان بشرح از ادب دور است
اما بدان اشارتی میرود تا داد تنزیه داده میشود و اصل تعطیل آنست که
قومی خسیس ترین مردمان اهل الحاد اعتقاد کردند که عالم را صانع نیست
و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجود دیگر
نیست و تشبیه آنست که قوم خدا را جل و علا جسدی میگفتند و بدانچه آفریده
اوست از جواهر و اعراض نسبت کردند و بدانش مانندگی گفتند تعالی الله عنه

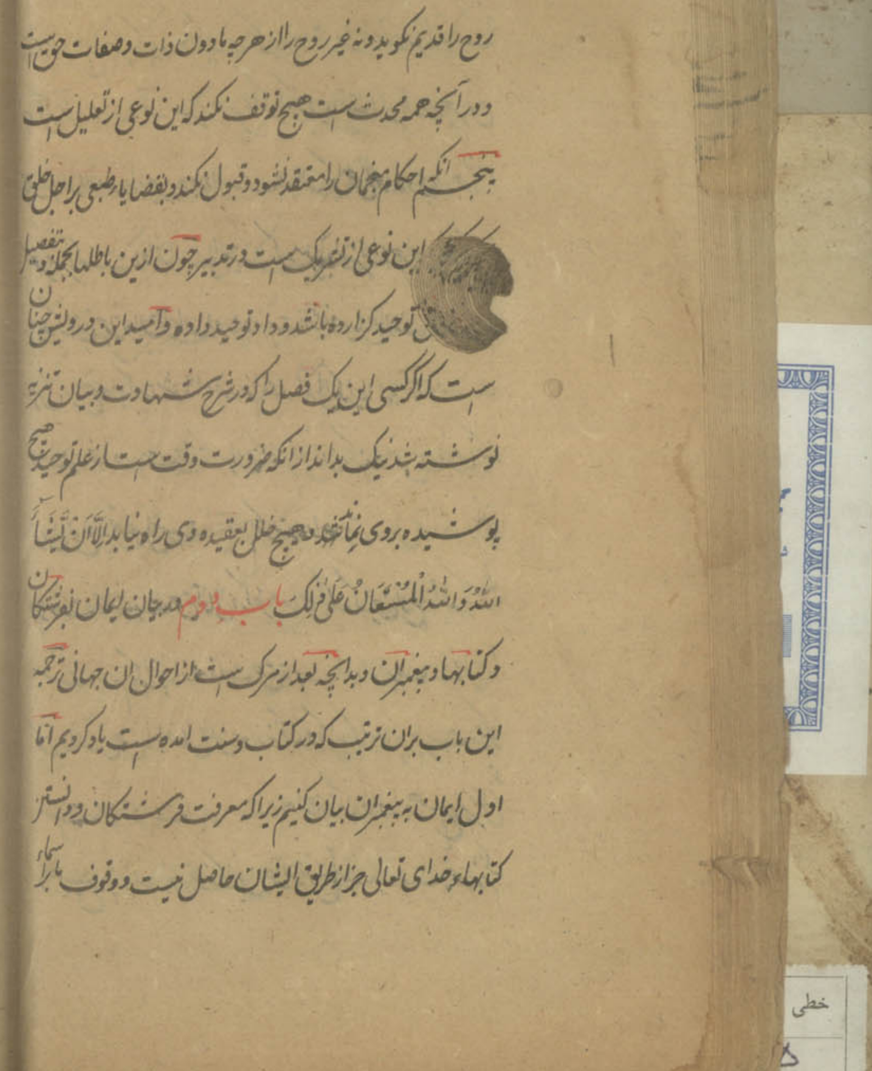
معنی تعطیل

معنی تشبیه



و تشریک آنست که قومی با خدای صانع دیگر اثبات کردند و گفتند دو فاعل
اند یکی فاعل خیر و یکی فاعل شر و تعلیل آنست که فلاسفه گفتند خدای تعالی
علت چیزهاست و ماده این عالم همیشه با وی بوده است تعالی الله
[illegible] و تشریک در تدبیر آنست که قومی اعتقاد کردند که تدبیر عالم فرشتگان
[illegible] ستارها پرستند و قومی دیگر اضافت تدبیر به ستارگان کردند
و بطبائع و آنچه یاد کرده ایم مایه کفر و الحادست و تنزیه در توحید آنست که ما
ازین باطلها و از آنچه از شعب این باطلهاست تبرا کنند و بدانند که کلمه
لا اله الا الله نفی و اثبات است لا اله نفی است مر آن چیزرا که جز خدا
ست از آنکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا یا شبیه او یا مدبر عالم
و الا الله اثبات است خدای را جل و علا و در اثبات چند چیز مصور خود کنند
اثبات وجود باری جل و علا و اثبات وحدانیت او و اثبات آنکه هیچ
ذات چون ذات او نیست و آنچه بر جواهر و اعراض رواست بر وروا
نیست و اثبات آنکه بوجود قدیم پیش از همه موجودات منفرد بوده در قدم

قدم با وی هیچ چیز دیگر نبود و اثبات آنکه مدبر و متصرف همه چیزها اوست
چنانکه خود خواهد و لفظ الله این معنی را که یاد کردیم اقتضا می کند و هر کس که
کلمه لا اله الا الله را برین وجه دانست و بدان گواهی داد وی از همه انواع
کفر مبرا گشت و اثبات الهیت کرد معبود بسزا را و جز او [illegible]
باید که آنچه جمله بدان ایمان آورده است در تفصیل خلاف
این در پنج وجه گفته شود تا مفهوم باشد اول آنکه ایمان باسما و صفات
ثابت شده است چنانکه بیان گفتیم نفی آن نکند و حمل آن بر مجاز نکند
این نوع از تعطیل است دوم آنکه بنده را خالق افعال خود نگوید و نفی
ارادت و مشیت حق تعالی در کفر و معاصی نکند که این نوع از تشریک است
سیوم آنکه آنچه از صفات حق ثابت شود از ابر صفات خلق قیاس
نکند و افعال حق را با افعال خلق موازنه نکند و نگوید که او از چه چیز است و چگونه
است و چند است و چراست و معارضه نکند و او را به هیچ چیز مثل نزند
و هیچ چیز را بدو مثل نزند که این همه از انواع تشبیه است چهارم آنکه

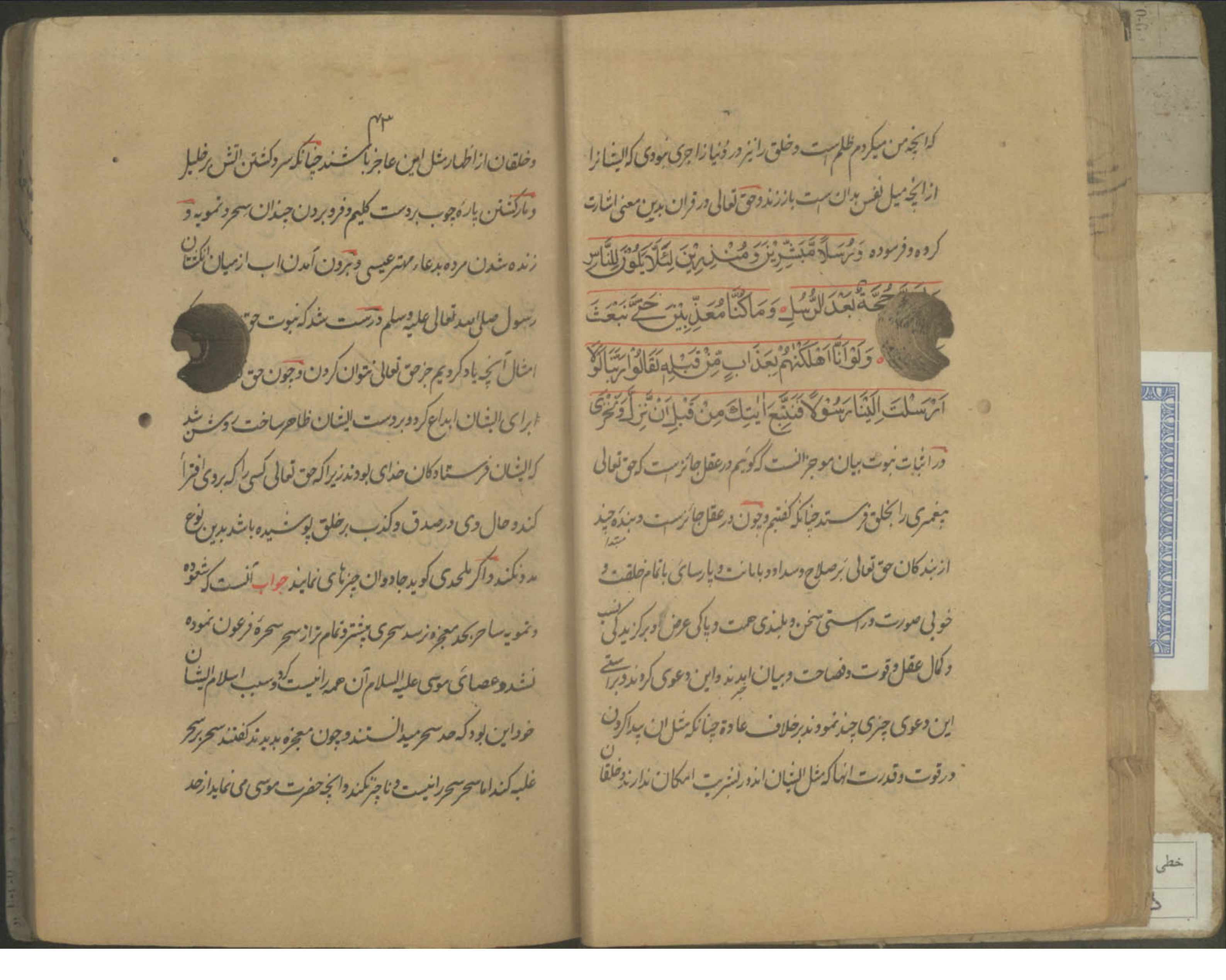


روح را قدیم نگوید و نه غیر روح را از هر چه ما دون ذات و صفات حق است
و در آنچه همه محدث است هیچ توقف نکند که این نوعی از تعطیل است
پنجم آنکه احکام منجمان را معتقد نشود و قبول نکند و قضا یا طبعی را اجل خلق
... این نوعی از تشریک است در تدبیر چون از این باطلها بجمله و تفصیل
... توحید گزارده باشد و داد توحید داده و امید این درویش چنان
است که اگر کسی این یک فصل را که در شرح شهادت و بیان تنزیه
نوشته شد نیک بداند از آنکه ضرورت وقت است از علم توحید هیچ
پوشیده بروی نماند و هیچ خلل بعقیده وی راه نیابد الا ان یشاء
الله والله المستعان علی ذلک باب دوم در بیان ایمان بفرشتگان
و کتابها و پیغمبران و بدانچه بعد از مرگ است از احوال آن جهانی ترجمه
این باب بران ترتیب که در کتاب و سنت آمده است یاد کردیم اما
اول ایمان به پیغمبران بیان کنیم زیرا که معرفت فرشتگان و دانستن
کتابها خدای تعالی جز از طریق ایشان حاصل نیست و وقوف ما را بر اسماء

اسماء و صفات حق تعالی و شرائع و بعث و نشور و امور غیبی و احوال
آن جهانی همه از طریق پیغمبران است و چون ضرورت درین بیشتر
بود این را تقدیم کردیم و این باب یاد کرده میشود در ده فصل والله المستعان
فصل اول در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان نبو... ت
و نبوت اسمی است که از نبا برگرفته اند و نبا خبر است د...
موضع خبری است خاص که خدای تعالی یکی را از بندگان خود بدان برگزیند
و اکرامی کند و او را بدان از دیگران ممتاز کند و بر آنچه در آن صلاح دین
و دنیا و رستگاری آخرت است از امر و نهی و پند دادن و راه نمودن
و انذار و وعد و وعید و غیر آن واقف گرداند و نبوت شناختن آن
خبرهاست و خبر دادن از آن و نبی آنست که حق تعالی وی را ازین خبرها
خبر کرده است و بعضی از علما گفته اند نبوت از نُبُوّت و نبوت ارتفاع
است و بلندی و بدین وجه نبی آن باشد که مرتبه او بلند است و محل
محل دیگران برگذشته باشد بدان علمی که حق تعالی وی را بدان برگزیده است

و هیچ آفریده نتواند که از اکتساب حاصل کند و هر کرا حق سبحانه و تعالی نبوت
داد و آن خبرست از آنچه یاد کردیم از معارف و شرایع و معرفت بدان
و بر آن فرموده است که خلق را بدان خواند و گوید من فرستاده خدایم بشما
[illegible] و این مکنید بلکه نبوت را از برای بزرگی و شرف وی بوی داد
[illegible] از حق بوی میرسد بخاصه خود بران عمل کند وی نبی باشد نه رسول
و هر که را حق تعالی نبوت داد و امری بوی آمد که پیغام من بخلق رسانی
و ایشان را بمن خوانی وی نبی مرسل باشد پس هر که نبی است مرسل نباشد
و هر که رسول است البته نبی است الکنون بدانکه حق تعالی چون خلق را
بیافرید و شکر احسان بتوحید و عبادت بر ایشان واجب کرد و ایشان
بر کیفیت ادای شکر او واقف نبودند بزبان پیغمبران ایشان را بر کیفیت شکر
احسان خود واقف گردانید و بامر و نهی ایشان را تکلیف کرده و
بعاقبت نیک در بازگشت بود اگر بحق تکلیف قیام نمایند وعده داد و اگر
خلاف کنند بعاقبت بد در بازگشت بد و بیم کرد و حکمت اقتضای این میکرد

میکرد و حق تعالی اگرچه در جبلت عقل نهاده است که وی را بشناسد و چون
بشناخت شکر انعام آفریدگار بر خود واجب داند اما از خود راه بکیفیت ادای
شکر او نمی برد و نیز حدی چند هست که در گذشتن از آن کفران نعمت
است بلکه کفر بمنعم و اگر شرع منع نکردی عقل از آن در گذشتی [illegible]
و صفات پروردگار خود غلط کردی و ندانستی که ثنا بر وی [illegible]
گفتن و نیز می بینیم که عقلها بر تفاوت است و ادراکات آن مختلف و از
پس چیزهای می یابیم که بسیار از خداوندان عقل در چونی و چگونگی آن اختلاف
کرده اند و باشد که هر یک از احدی گویند یا وصفی کنند که جمع میان ممکن نباشد
و چون چنین بودی بکدخدای عقل کار بر نیامدی اگر از حق تعالی در این
اعلامی رفتی که همه بندگان در آن اعلام یکسان بودی پس فرستادن
انبیا را از برای بیان این معنی حکمت محض بود و اگر وجود ایشان نبود
تکلیف نبودی و نیک و بد از هم دانسته نشدی و حجت آن بودی
که کافر گفتی که من ندانستم که کفر کدام است و ظالم گفتی که من ندانستم



کدانچه من میکردم ظلم است وخلق را نیز در دنیا زاجری نبودی که ایشان را
از انچه میل نفس بدان است باز زنند وحق تعالی در قران بدین معنی اشارت
کرده وفرموده رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۝ وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ
۝ وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا
أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذِلَّ وَنَخْزَى
در اثبات نبوت بیان موجز انست که گوییم در عقل جائز است که حق تعالی
پیغمبری را بخلق فرستد چنانکه گفتیم وچون در عقل جائز است وبنده چند
مبتدا
از بندگان حق تعالی بر صلاح وسداد وبامانت وپارسائی با تمام خلقت و
خوبی صورت وراستی سخن وبلندی همت وپاکی عرض وبرگزیدگی نسب
وکمال عقل وقوت وفصاحت وبیان ایدند خبر واین دعوی کردند در راستی
این دعوی چیزی چند نمودند بر خلاف عادة چنانکه مثل ان پیدا کردن
در قوت وقدرت انها که مثل ایشان اند در بشریت امکان ندارند وخلقان

وخلقان از اظهار مثل این عاجز باشند چنانکه سرد گشتن آتش بر خلیل
ومار گشتن پاره چوب بر دست کلیم وفرو بردن چندان سحر وتمویه و
زنده شدن مرده بدعاء مهتر عیسی وبیرون آمدن اب از میان انگشتان
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم درست شد که نبوت حق
امثال آنچه یاد کردیم جز حق تعالی نتوان کردن وچون حق
برای ایشان ابداع کرد وبر دست ایشان ظاهر ساخت روشن شد
که ایشان فرستادگان خدای بودند زیرا که حق تعالی کسی را که بروی افترا
کند وحال وی در صدق وکذب بر خلق پوشیده باشد بدین نوع
مدد نکند واگر ملحدی گوید جادوان چیزهای نمایند جواب آنست که شعبده
وتمویه ساحر بحد معجزه نرسد سحری بیشتر وتمامتر از سحر سحرهٔ فرعون نموده
نشد وعصای موسی علیه السلام آن همه را نیست کرد وسبب اسلام ایشان
خود این بود که حد سحر میدانستند وچون معجزه بدیدند گفتند سحر بر سحر
غلبه کند اما سحر سحر را نیست وناچیز نکند وانچه حضرت موسی می نماید از حد

سحر بیرون است و هیچ جای نیافتیم از دور آدم تا زمان خاتم انبیا صلی الله
علیه و سلم که هیچ ظاهر ساحری دعوی پیغامبری کرد و اگر بعد از رسول خدا
علیه السلام کنند آن خود موجب اشتباه نباشد زیرا که بقول او واجب شد
[illegible]ت را تکذیب کنیم و متعهدا اگر ساحری نیز این دعوی کرد چون
[illegible] و تمشی نشد و هم بر فور یا بعد حین عامه خلق را روشن شد
که وی کذاب است و کس ظاهر متابعت او نکرد و وی را ما خوار و خاکسار
و ترسان بمرد و اما بکشتند و بسوختند این خود حجت شد بر صدق انبیا
علیهم السلام و اگر گویند شما می گوئید که دجال یکی را بکشد و باز زنده کرداند
گوئیم اماتت و احیا خدای تعالی کند اما دجال اضافت بخود کند و خدای
در اظهار آن در زمان فتنه او حکمتهاست که سر آن بجز کسی اشکار نشود
اما آن موجب اشتباه نیست زیرا که حق تعالی بر زبان جمله پیغمبران
خلق را از فتنه دجال آگاهی داده است و روشن نموده که وی دشمن
خدای است و دیگر آنکه در نفس این واقع حجتی روشن است بر کذب او

و آن حجت آنست که بعد از دعوی کردن که من کشته را زنده کنم چون
حق تعالی او را زنده کند دجال خواهد که تا وی را بار دیگر بکشد نتواند این دلیل
روشن است بر آنکه وی چون بر قتلی که حق تعالی بر دست خلق میسر
کرده است قادر نیست بر زنده گردانیدن که خلق را بدان [illegible]
است اولی تر که قادر نباشد و دیگر آنکه کذب او خود در نفس
او دعوی کند که من خدایم و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که جسمی محدود
و مختصر خدای را نشاید و از همه روشنتر آنکه یک چشم ندارد و اگر وی را
قدرتی بودی بر آنچه دعوی کرده اول دیده کور خود را بینا کردی و چون این
معانی روشن شد درست گشت که اظهار معجزه بر عقب دعوی حجت
صدق انبیاست علیهم السلام و در آنچه معجزات بسیار از دست انبیا ظاهر
شد شکی نیست از عهد آدم تا زمان نبینا صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و علی سائر
اخوانه من الانبیاء در هر قرن که پیغمبری آمده بر دست او نوعی چند از انواع
معجزات ظاهر گشت چنانکه حاضران دعوت او را بی گمانی بچشم

وبدیدند و در هر قرن خلق از سلف نقل کردند چنانکه بتواتر علم آن در میان
شنوندگان آشکارا شد و چون چنین بود روا باشد که جز حق باشد
زیراکه اگر یکی از آدمیان بر پادشاهی مثل خود مخلوقی دروغ گوید کرۀ بعد
...شاه ظاهر نکند که این دروغ است آن پادشاه با نادان باشد
...ی از این منزه است **واز جمله** حجتها بر صدق پیغمبران یکی آن
است که همه را آنچه از حق تعالی خبر دادند از معارف و اسمها و صفات او
و حوادث که در عالم خواهد بودن و در آنچه بعد از فنا دنیا باشد از بعث
و نشور و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و غیر آن از آنچه از قبیل خبر
است یکی زبان و بمقدار یک سر موی در گفته ایشان تفاوت نیست
وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا
و لکن لم یجدوا فیه اختلافا فلم یکن من عند غیر الله و لیکن نیافتند در وی اختلاف
را پس نباشد از نزد جز خدا والله تعالی الملهم للصواب **فصل دوم** در بیان
ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم است از خصائص و مراتب ایشان

ایشان چون دانسته شد که نبوت حق است باید دانستن که حق تعالی
آنکسان را که خواست بدان برگزیده نه باختیار ایشان بود و نه بکسب ایشان
و بداند که اعتقاد داشتن که نبوت بکسب حاصل شود کفر است و چون
این دانسته شد بداند که ایمان بجمله پیغمبران اعتقاد و اقرار ایمان ... است
و ایمان بجدائی ایمان به پیغمبران درست نباشد و چون ...
مجید بچند جای اشارت کرد که جدائی افکندن در ایمان میان خدا
و فرستادگان او کفر است **واز الجمله** این آیت است إِنَّ الَّذِينَ
يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ
الآیة و ایمان بعموم پیغمبران آنست که اعتقاد دارد و اقرار کند که بندگان
برگزیده خدای اند که خلق را بحق دعوت کردند و گفتند که ما فرستادگان
خدائیم و بر راستی و درستی دعوی خود حجتها نمودند و راست
گوی بودند و بر حق و فرستادگان خدای تعالی بودند بدان قوم که
گفتند که ما فرستادگان خدائیم بر ایشان و هر چه از حق تعالی بازگفتند

چنان بود که ایشان گفتند و در ایمان بعموم پیغمبران بجز رسول علیه السلام
این قدر کفایت است و در ایمان برسول ما علیه السلام شرطی چند دیگر است
که بعد ازین در فصل منفرد گفته شود ان شاء الله تعالی و در ایمان بعموم
[illegible] انستن ایشان که چند بودند و شناختن ایشان باسامی
[illegible]رم نیست زیرا که حق تعالی با پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه گفته
که رسولان بخلق فرستادیم که قصه بعضی بر تو خواندیم و قصه بعضی بر تو نخواندیم
وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ
عَلَيْكَ واما انچه دانستن ان مهم است آنست که بداند که حق تعالی
پیغمبران را بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دوم تایید و تعلیم آنست
که ایشان را از انچه ندانند از علوم الهی بیاموزاند و تایید انست که ایشان
را قوی کرداند باظهار حجتها و بزیادتی قوتها و ایشان را یاری دهد و مدد فرستد
اکنون هرچه از باب تعلیم است از نبوت است و هرچه از باب تایید است
ان حجة نبوت است و انچه از قبیل تعلیم است حاصل شدن ان بر چند

چند وجه بوده است اما شنیدن سخن حق تعالی چنانکه موسی شنیدی
صلوات الله علی نبینا و علیه و اما بالهام خدای و الهام خدای ایشان را
آنست که علم چیزی در دل ایشان افکند بی انکه پیش ازان ایشان را دران
استدلال بوده باشد یا بحس ازان اثری یافته باشند [illegible]
فرشته وحی کند به پیغمبر و فرشته با وی بگوید چنانکه پیغمبر [illegible]
بشنود چنانکه یکی از ادمیان از او اما فرشته را بفرماید تا علم چیزی که او
میخواهد جل و علا در دل پیغمبر دمد و این وحی باشد مخصوص بدل و گوش
ازان هیچ نشنود این است وجوه تعلیم و وحی در خواب هم از قسم الهام
باشد اما بواسطه ملک یا بی واسطه و اگر کسی سوال کند که فرشته علم چیزها در
دل غیر انبیا هم می اندازد پس فرق میان نبی و غیر نبی چه باشد جواب
آنست که علم احکام در دل انبیاء دمد و علم بودنیها و حادثها که بعد از
گذشتن روزگاری یا بعد از فناء دنیا خواهد بودن و این نوع از علم
مخصوص است بانبیاء علیهم السلام و اگر کسی چیزها ازینها بازگوید هم از



ایشان بوی رسیده باشد یا از سخن ایشان فهم کرده باشد و آنچه ملک بغیر
انبیا الهام کند نوع بشارتی باشد از حق که در خاطر آید یا فراستی در خبری
که واقع باشد و از هر نوع که باشد فرق میان آن دو الهام ظاهر است بی اشک
...م باشد و آنچه از الهام بوی رسد همچنان بداند که آنچه میشنود و غیر
...طا معصوم نیست الهام را بدین وجه تواند یافت و اما آنچه
از باب نا پیدیست آن دو نوع است نوعی آنست که انبیا علیهم السلام
در نفس خود بدان موید باشند و نوعی آنکه از عالم غیب و قدرت بدعا
و برکت ایشان ظاهر شود و این بیش از آن است که بر توان شمردن
و بتواتر و بسیاری از آن باسماع خلق رسیده و غرض با این نوع دیگر آنست
که در نفس خود بدان موید اند تا شناخت ایشان بر اصلی محکم باشد
و از آن جمله آنست که هوای ایشان پیرو فرمان حق تعالی بوده است و دل
ایشان همواره در طاعت او بفرمان ایشان و آثار ایشان از نافرمانی خدای
تعالی بقصد معصوم باشند و ایشان واجب العصمة اند و مخالفت امر خدای

خدای تعالی بر ایشان روا نیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده است که
پیروی ایشان کنید و اگر عصیان بقصد از ایشان یافته شدی خدای تعالی
خلق را متابعت ایشان نفرمودی و اگر از یکی از ایشان زلتی صادر شدی
آن نبودی الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان ...
از دو وجه تواند بود یکی آنکه صورت آن صورة عصیان بو...
و نسیان بود دیگر آنکه نسبت بحال ایشان از اعصیان کفت و از آن جمله
آنست که عقل ایشان تمام ترین عقلها بوده است و از اختلال و زوال
محفوظ و ادراکات عقلهای ایشان نه چون ادراکات عقلهای غیر ایشان
بوده است و از آن جمله آنست که رای ایشان قویترین رایها بوده است
و فهم ایشان تیزترین فهمها و از اینجاست که آنچه ایشان از علم وحی فهم
میکنند غیر ایشان فهم نتواند کرد و از آن جمله آنست که قوت حفظ ایشان
بیشتر از قوت غیر ایشان باشد و بقوت در بیان و فصاحت در سخن
بیش از دیگران باشند و از آن جمله آنست که حواس ایشان تیزتر از حواس

دیگران باشد و قوت ایشان در ظاهر و باطن تمامتر از قوت غیر ایشان
باشد و از انجمله آنست که خلق ایشان در غایت نکوئی بوده است و خلقت
ایشان در غایت تمامی و حد اعتدال و صورتهاء ایشان خوب بوده است
... ان خوش و چنانکه در معنی بر غیر خود افزون بودند در صورت
... بودند و ایشان در درجات و مناصب و مراتب بر قدر نصیب
ایشان از عطاء حق بر تفاوت بوده‌اند و بعضی بر بعضی مفضل بوده اند
و در انچه اطاعت ایشان اطاعت خداست و دعوت ایشان حق همه
یکسان لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ اشارت است بدین
معنی ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ انچه در اول فصل یاد کردیم از عصمة انبیاء علیهم السلام
بر طریق ایجاز صواب چنان دیدیم که بقدر ضرورت سخن را در ان بسط
کنیم تا عوام مسلمانان از نزاهت و طهارت ایشان بر یقینی تمام باشند
و از شناخت صفت زلّهٔ ایشان بر معرفتی کامل و ازین طریق در

در مهلکتی نیفتند و درین زیان زده نشوند چه بسیاری مسلمانان درین
مسئله غلط کرده‌اند و چون جمعی از معتزله و متشیعه در عصمت چندان
مبالغه نموده اند که بحد افراط رسانیده اند و جمعی نیز از متسننه و متعصبین ایشان
نقلهٔ بی احتیاط در خلاف ایشان چندان غلو کرده اند ک...
...سانیده اند و نصرة قول خود را چیزی چند در کتب
که از ان هیچ اصلی نیست و با مثال ان تمسک نمودن روا نه بلکه نقل ساختن
کردن ان خود روا نیست زیرا که در ان تحقیر انبیاء است علیهم السلام
در نظر بی علمان و ساده دلان و حق تعالی ما را فرموده است که
ایشان را بر حق دانیم و بر ما فرض کرده است که تعظیم و توقیر ایشان کنیم
و ذکر عثرات ایشان نکردن و اگر نیز در ان نصی صحیح یافته شود
ادب نباشد فکیف که دروغ باشد و هویدا ازین زلتی از زلات که
از انبیاء علیهم السلام یاد کرده شد نصی مقطوع به زلهٔ آدم است
علیه السلام که حق تعالی از ادر قران یاد کرد از تناول شجره بچند موضع



و چنین اضافتی بوی کرد که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و معهذا این
صنیعه را از بیان خالی نگذاشت تا بندگان دانند که حال وی و امثال وی منافی
حال عصاة بود چه معصیت عصاة بعزم دل باشد و معصیة بی انکه
[illegible] باشتبهتی باشد و منشا زلّه آدم از نسیان عهد بود
[illegible] عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا
و عهد منسی آن باشد که بعد ازین ایت بیان کرد که باد م گفتیم که ابلیس
دشمن تو و جفت تست باید که شمارا از بهشت بیرون کند فقلنا
يَا آدَمُ إِنَّ هَٰذَا عَدُوٌّ لَّكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ
فَتَشْقَىٰ و ابلیس ادم را بسو کند بفریفت و نفس از طریق میل بخلود که از احکام
جبلت است وی را تسویل کرد که هیچ بنده نتواند بود که بسوگند دروغ بافریدگار
خود اقدام کند و حق راجل و علا درین ابتلا حکمتها بود که در هر یک ازان
اعتباری بود در عموم بنی آدم را چون شناخت دشمن و در احتراز
از وی و فریفته ناگشتن بتسویل وی و تدارک کردن گناه بتوبه و انابت

و اعتراف کردن بد کرداری و نادانی خود و حق تعالی این قصه را که یاد
از بهر و النستن این حکمتها یاد کرد و از بهر اظهار فضل خود با دم صفی و کمال
اجتبا و اصطفا خود که بعد از توبه وی را کرامت کرد نه از بهر تحقیر شان آدم
اثبات زلّه وی بر ینوجه باید کردن تا بدانستن آن منتفع [illegible]
وجهی دیگر که بدان زبان زده شوند اما زلّه غیر وی از انبیا
مرسلان اگر بنصی درست که موجب علم باشد ثابت شود هم برین وجه
حمل باید کردن و دانستن که اگر ایشان همچو ما اسیر هوا و هوس و شهوت
بودندی حق تعالی متابعت ایشان بر بندگان خود فرض نکردی و پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم که زبده خلائق و خلاصه موجودات بوده لفرمودی که
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ عجب انکه
خلیل الرحمن صلوات الله علیه که از اولوا العزم است و برتبه خلّت مکرم
مدّتی از جمله بنی آدم بعبادت حق تعالی بر روی زمین منفرد بود از بهر
پدر استغفار خواست بسبب وعدی که وی را داده بود لَأَسْتَغْفِرَنَّ



که پدر حضرت ابراهیم خلیل الله از انهاست که روی بهشت نخواهد دید

لك و دران وقت نمیدانست که پدر او از انهاست که روی بهشت
نخواهد دید و بدشمنی خدای تعالی بروی حکم رفته است حق تعالی
چون این امت را از دوستی کفار منع میکرد و در دوستی خود و دشمنی دشمنان
[illegible] ت ابراهیم علیه السلام میفرمود ان یک حالت وی را که دران استغفار
[illegible] کرد الوی استثنا کرد قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ
فِي إِبْرٰهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ تا انجا که إِلَّا قَوْلَ إِبْرٰهِيمَ لِأَبِيهِ
لَأَسْتَغْفِرَنَّ لَكَ تا دانسته شود که این یک کار مناسب حال
وی نبود و پسندیده حضرت نیفتاد درین اقتدا بوی نباید کردن اگرچه ویرا
درین عذری پیدا و قصدی درست بود وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرٰهِيمَ
لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ اکنون حال زلة انبیا علیهم السلام
ازینجا فهم باید کردن و مرتبت ایشان در اقتدا ازینجا دانستن واما انچه

واما انچه از یوسف علیه السلام یاد کرده اند که وی قصد زلیخا کرد

از یوسف علیه السلام یاد کرده اند که وی قصد زلیخا کرد و حل همیانه و قعد
منها مقعد الرجل من المرأة و اسناد ان را ابن عباس رضی الله عنه یاد

یاد کرده اند قبول ان از وجوه روا نیست اول انکه ان کسانی که این قصه را
برینوجه در کتب یاد کرده اند تا با ابن عباس رسانیده اند باسناد
درست ثقةً عن ثقةٍ یافته نمیشود با انکه اگر نیز یافته شدی هم در مثل این
قصه حجت را نشایستی زیرا که از جمله آحاد است و آحاد موج [illegible]
دیگر انکه موقوف است بر ابن عباس و اگرچه صحابی تا [illegible]
نقل نکند اما چون منقول عنه یاد نکرده است احتمال دارد بلکه غالب انست
که از اهل کتاب بوی رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید
زیرا که حق تعالی تفسیق و تکذیب ایشان کرده است و گفته که ایشان
تحریف کرده اند و گفته است که کتاب بدست خود مینویسند میگویند
که آن از نزد خدای است وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وَمَا
هُوَ مِنْ عِنْدِ اللهِ وان نه از نزد خدای است و ایشان دروغ
بر خدای تعالی میگویند و میدانند که ان دروغ است وَيَقُولُونَ
عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ و رسول علیه السلام گفت

که ایشان را تصدیق مکنید و تکذیب مکنید و آنچه فرموده است که تکذ
مکنید در آن قسمی باشد که علم آن بما رسیده باشد از اخبار کتب
ایشان اما آنچه ضد آن بود و از علم دین ما را معلوم شده باشد انجا تکذ
[ب] باشد و عمر خطاب رضی الله عنه در حق اهل کتاب گفته
[...]م و قد کذبهم الله تعالی و اکثر قصص انبیاء که اصحاب
تواریخ در کتب آورده اند و مفسران آنرا نقل کرده اند متلقی است
از قبل ایشان و باز گفت آن روا نیست فکیف احتجاج
بدان دیگر آنکه نظم قرآن که وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى
بُرْهَانَ رَبِّهِ اقتضا آن نمیکند که یوسف علیه الصلوة والسلام
قصد کرده باشد زیرا که گفت یوسف قصد وی کردی اگر نه برهان
حق بدیدی چون قصد یوسف معلق گشت به برهان نادیدن
و دیدن برهان موجود است پس این قصد ممتنع باشد و اگر کسی
گوید که اهل عربیه جایز نداشته اند که جواب لولا بر لولا مقدم باشد

بود
اکثر قصص انبیا که
و اصحاب تواریخ نقل کرده
اند باز گفتن آن روا
نیست فکیف احتجاج
بدان

باشد پس جواب محذوف باشد و تقدیرش چنان باشد که لَوْلَا
أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَفَعَلَ جواب آنست که این تقدیر
کردن بی بیان از صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم که مبین
قرآن است تحکم است و اقدام بر بیان چنین قضیه [...]
روا نباشد و اما آنچه بدان تمسک ساخته اند از قول علما[...]
لفظ در قرآن می یابیم که اختیار علماء عربیه غیر آنست و معهذا اختلاف
آن روا نیست و قرآن بر قول ایشان حکم میکند نه قول ایشان بر
قرآن و این نیز از آن جمله باشد و اگر چنان بودی که ایشان تقدیر
میکنند بایستی که واو نسق بودی یعنی واو عطف بودی و لولا ان
رای برهان ربه تا بر خلاف دلالت کردی پس اگر نیز گوییم جواب
محذوف است آن محذوف مثل آن بود که وَهَمَّ بِهَا بر آن دلالت
کرد و تقدیر چنین بود که لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ لَهَمَّ بِهَا و
تشدد ما بر نفی این قول که قصه گویان یاد کرده اند از بهر آن است

که آنچه ظاهر نصوص بران دلالت میکند از سوره یوسف علیه السلام
خلاف آنست که ایشان یاد کرده اند و بیان این سخن اینست که حق
تعالی بعد از قوله أن رأى برهان ربه میفرماید که کذلك
[...] عنه السوء والفحشاء واگر اثبات آن کنند که
[...]گویند نوعی از سوء و فحشا بوی ملحق کرده باشند و حجة ظاهر
تر آنست که حق تعالی فرمود ذلك لیعلم أنی لم أخنه بالغیب
یعنی من از بهر آن طلب این بحث و تفتیش کردم تا عزیز مصر بداند
که من بر پوشیدگی با وی خیانت نکردم و خدای تعالی وی را صدیق
خواند و تصدیق کسی که حق تعالی وی را صدیق خوانده باشد بر ما فرض باشد
و چون تصدیق وی کنیم نفی خیانت از وی لازم بود و آنچه قصه گویان
یاد کرده اند که قعد منها مقعد الرجل من المرأة خیانت باشد چه بر هیچ
عاقل پوشیده نباشد که هر که از بهر فعلی بزن دیگری نزدیک شود
چنانکه ایشان یاد کرده اند خیانت با وی کرده باشد و یوسف علیه الصلوة

علیه الصلوة والسلام نفی خیانت از خود کرد پس اثبات آن بدین وجه
در حق وی روا نباشد و دیگر آنکه زلیخا پیش از آن بر وی این دعوی
بکرد که وی قصد من کرد و حق تعالی بر صدق یوسف و کذب زلیخا
اقامت برهان کرد و اگر گویند برادران یوسف هم ان[...]
و آنچه حق تعالی بنص صریح از ایشان یاد کرد افزون از [...]
انچه از یوسف علیه السلام یاد کرده شد جواب گوییم که نبوت برادران
یوسف بنص صریح متواتر که موجب علم باشد بما نرسیده است آنچه
حق تعالی فرمود قل آمنا بالله وما أنزل إلینا وما أنزل إلی
إبراهیم وإسمعیل وإسحق ویعقوب والأسباط
احتمال دارد که اسباط فرزندان صلبی حضرت یعقوب باشند
و احتمال دارد که همه در آن داخل باشند و احتمال دارد که بعضی و احتمال
دارد که مراد از اسباط انبیاء بنی اسرائیل باشد که همه از فرزندان
یعقوب اند و نص مقطوع به پیش ما درست شد که یوسف علیه السلام

پیغمبری مرسل بود واز جملهٔ انها که حق تعالی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفته بود که
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ پس مرتبهٔ یوسف
علیه السلام در باب عصمة برترست از مرتبهٔ ایشان و دیگر انکه پیش ما درست
[illegible]ان یوسف اگر نیز پیغمبران بودند انچه کردند پیش از نبوت کردند
[illegible] یوسف علیه السلام باز میگویند معلوم نمیشود که زلیخا پیش از ان وقت
که حق تعالی ویرا بمقام نبوت رسانیده بود یا بعد از ان در زمان نبوت
انچه در قصهها یاد کرده که قَعَدَ مِنْهَا مَقْعَدَ الرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ خود بر وی روا نباشد
و پیش از ان هم روا نباشد زیرا که وی در حالت نبوت چون ذکر کنید زنان کرد
نفی خیانت از خود کرده و هرچه پیغمبران گویند جز راست نباشد پس بهیچ
حال اثبات این صورت روا نباشد و باز گفتن ان بهمه حال روا نیست
چه اگر از یکی از احاد امت فعلی چنین صادر شود دیگرانرا اجتنب خود به بیند
روا نباشد که آنرا باز گویند فکیف آنچه او را یقین ندانند و انگاه مُعتاب
پیغمبر مرسل باشد نسئل الله العافیة عن استماع امثال تلک القصة

القصة فکیف عن التحدث بها و انچه از داود علیه السلام نقل کرده اند
که آوریا را بالزام فرا پیش تابوت فرمود داشتن تا وی کشته شود و وی
زنش را بعد از وی زن کند و غیر آن از سخنها که مخالف اصول دین ست
و باز گفتن از حرام از طریق نقل هیچ اعتبار ندارد و نیز مخالف [illegible]
ست که چه نسبت ظلم به پیغمبر مرسل کرده اند و از ظاهر ایت [illegible]
أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ و ایت دیگر
که بعد از ان ست روشن نمیشود که عزم داود درین قضیه خود چه بود
و نه از رسول صلی الله علیه وسلم در آن بیانی که مبین قران بود و در ان نقلی
یافته میشود و جمعی از مفسران از قول اهل کتاب این قضیه را بدترین
وجهی یاد کرده اند و ایشان دران نقل مصیب نیستند از ان وجوه که
پیش ازین در حدیث یوسف علیه السلام ست یاد کرده شد و جمعی
از محققان علما و اصحاب معانی گفته اند که محل مواخذه بر داود
علیه السلام ازین قضیه آن بود که بی انکه بدانست که ان مدعی بر

حق است یا بر باطل گفت وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي
بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ و این تاویل بنظم قران مانندتر از دیگران تاویلات
است و بطریق احتیاط نزدیکتر و موکد این تاویل آنست که بعد ازین آیات
[یا] داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ
[بین الن]اس بالحق و ازینجا روشن است که وی دران قضیه حاکم
بوده نه خصم و اگر نه چنین بودی گفتی فاحکم بینک و بین الناس بالحق
و تواند بودن که مراد ازین آیات غیر اینست که یاد کردیم و چون این قصه
در قران مبهم است و از رسول صلی الله علیه وسلم دران بیانی واضح نارسیده
که اعتقاد را شاید احتیاط در توقف باشد و اعتقاد باید کردن که اگر قصه
زن اوریا را اصلی هست بر غیر این صفت تواند بود که قصه گویان ایراد
کرده اند و از امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه نقل کرده اند که وی گفت
مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثِ داود علیه السلام عَلَى مَا يَرْوِيهِ الْقُصَّاصُ جَلَدْتُهُ جَلْدَ
الْمُفْتَرِي و آنچه ازین قصه بکار نزدیکتر است آنست که بعضی آورده اند که داود را

داود را علیه السلام بی اختیار نظر بر زن اوریا امد و یرا از حسن وی تعجب
امد و از روی محبتی و ارادتی که صلحا امت را با پیغمبران بوده از روی حکم و
سلطنت ویرا گفت اگر توانی ویرا از بهر من بگذار تا من ویرا زن کنم و بعضی
گفته اند که اوریا ویرا میخواست و داود علیه السلام بعد از انکه [illegible]
کرده بود کسی بفرستاد و ناویرا بخواست و حق تعالی بدین سبب [illegible]
کرد و هر یک ازین دو صفت بمثل که خصمان زده اند مشابهتی دارد و خدای تعالی
بداند که حقیقت آن چیست بلی ما از طریق علم دین دانسته ایم که یاد کردن
ازین قصه بدان وجه که قصاص یاد کرده اند روا نباشد زیرا که حق تعالی پیغمبران را
از بهر دفع ظلم و رفع فساد بخلق فرستاده است و بندگان را فرموده که متابعت
ایشان کنید و گفتار و کردار ایشان پیشوای خود سازید و چون امثال این
در حق ایشان روا دارند که این قول مفضی شود بدانچه خلاف این معانی
باشد و حق تعالی هر انچه فرماید جز حق محض و عدل صرف نباشد پس لازم اید
که کسانی را که حق تعالی خلق را مطلقا فرماید که پیروی ایشان کنید از انچه منافی

حق بود و مخالف عدل معصوم دانید امام ابو منصور ماتریدی رحمة الله علیه

گفته است که نظر افتضا ران میکند که تاکید وجوب عصمة در حق انبیا علیهم السلام

افزون از انست که در حق ملائکه زیرا که خلق بمتابعت انبیا مامور اند و

[illegible]لائکه مامور نیستند و عجب از جاهلی که چنین سخن را بر استماع عوام

[illegible]ان نشر کند اگر آخر نظر معرفت بمراتب انبیا ندارد در حق ایشان را

از اصول دین نشناخته است این قدر مایه از علم شرع نشنیده است

که اگر کسی چنین حال از مسلمانی تباه کاره از مومنی پرهیزکار ببیند و بداند ویرا

باز گفت ان روا نباشد و اگر باز گوید غیبت باشد و بعد از شرک بدتر نباشد بود

تر چون در انچه بید انداز احاد مسلمانان حال این است در انچه ندانند و

انگاه از حال انبیاء علیه السلام چنین قصها بگذاف باز گوید حال وی چه باشد

اعاذ نا الله تعالی عن ذلک بعصمته و توفیقه و اما انچه در تزویج زینب

با پیغمبر علیه السلام یاد کرده اند همه باز بیا تر است یعنی رسول را صلی الله

علیه و سلم بوی نظر افتاد و علاقه اندرونی پیدا شد و این نوع دروغ محض و بهتان

و بهتان صریح است و هرگز هیچ ناقل که بنقل وی کم و بیش اعتمادی باشد

یا هیچ راوی که بروایه وی اعتماد توانند بودن آنرا یاد نکرده است و در آنچه

بما رسیده است از کتب علماء اسلام که در تاریخ زمان رسول صلی الله علیه و سلم

و ذکر احوال وی و سیر صحابه ساخته اند و هرگز ذکر ان نیافتم [illegible]

حدیث مذکور است آنست که رسول صلی الله تعالی علیه و سلم زینب [illegible]

عنها از بهر زید حارثه رضی الله عنه که ویرا به پسری پذیرفته و ویرا زید بن محمد گفتندی

بخواست زینب و اولیای وی راضی نبودند زیرا که زید از موالی بود و زینب

زنی بود که شرفی داشت و دختر عمه پیغمبر بود صلی الله تعالی علیه و سلم و عرب خاص

از اشراف ایشان از مواصلت موالی ننگ داشتندی خدای تعالی این

فرستاد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى

اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ و مراد از

مومن عبد الله بن جحش بود برادر زینب و مراد از مومنه زینب یعنی ایشان را

نرسد و لسزد که چون خدای تعالی و رسول کاری باز گذارند ایشان بران بکزینند

ایشان راضی شدند و بفرموده خدا و رسول کار کردند و زینب زن زید
شد و اهل جاهلیت زن کسی را که با پسری پذیرفته بودندی بر خود حرام دانستندی
همچو زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان کرد که چون ایشان را
تنگ باز زندان کار بفعل رسول علیه السلام بر ایشان آسان گرداند
و زن زید را بعد از مفارقت از زید بحکم سماوی بزنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
دهد تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را علیه السلام
ندیدندی که زن متبنی خود زن کرد حرجی از آن در سینهای ایشان
بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودندی و کار زنان و
شوهری کاریست که بی میل نفس و معاونت طبع بسر نشود و حق تعالی
پیغمبر را صلی الله تعالی علیه وسلم خبر کرد که زینب زن تو خواهد شدن پس
کراهتی از صحبت زینب در دل زید بنهاد و زید بحضرت رسول آمد و گفت
زینب زنی شریف است و زبان بر من خیرگی میکند من صحبت او نمیخواهم
وی را طلاق دهم رسول علیه السلام زید را گفت زن خود را نگاه دار و از

خدا بپرهیز یعنی که زن را بی موجبی ظاهر طلاق میدهی حق تعالی
بسبب آن گفت که از رسول علیه السلام صادر شد با وی عتاب کرد
و گفت چیزی که خدا تعالی آن را پیدا خواهد کردن تو آن را پوشیده میداری
تو از مردم میترسی و خدای اولی تر که از وی بترسی یعنی از ط
و تزویج خود وی را احتراز میکنی از ترس زبان منافقان و بی علمان که
گویند زن پسر را بزنی کرده است بعد از آن که میدانی که ما حکم کرده ایم که
چنین خواهد بودن و ترا از آن خبر داده ایم وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ
اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ
اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ
أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ پس حکمتی که درین حکم بود یاد کرد و گفت چون زید
حاجت خود از وی باز گذارد یعنی وی را با زینب سبیلی نماند زینب
را بزنی با تو دادیم تا بر مومنان حرجی نباشد از تزویج زنان ادعیاء
خود چون ادعیاء حاجت خود از ایشان گذارده باشد یعنی طلاق داده

باشد و عدة گذشته فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا الآية

و در حدیث است که زینب رضی الله تعالی عنها بر زنان رسول علیه السلام

فخر آوردی و گفتی شما را پدران بزنی به پیغمبر صلی الله علیه و سلم دادند و مرا خدای تعالی

[illegible] کادی بوی داد و در حدیث است که چون عدت زینب

از زید رضی الله تعالی عنه بگذشت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم زید را گفت

برو زینب را بگو که پیغمبر خدا ترا یاد میکند یعنی ترا میخواهد زینب گفت

من کاری نکنم تا دستوری از خدای خود نخواهم یعنی تا استخاره

نکنم و برخاست و در جای نماز رفت آیت قران فرود آمد فَلَمَّا قَضَى

زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا پیغمبر صلی الله علیه و سلم برخاست و در

خانه زینب رفت بی آنکه دستوری خواهد در خانه وی رفت و وی

سر برهنه بود آستینش بر سر افکند و گفت یا رَسُولَ اللهِ بِلَا خِطْبَةٍ

وَلَا شَاهِدٍ یعنی بی خواستن و بی گواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت

خدای تعالی ترا بزنی بمن داد جبرائیل گواه است اَللهُ الْمُزَوِّجُ وَجِبْرِئِيلُ

وَجِبْرِئِيلُ الشَّاهِدُ بعد ازین حالت منافقان زبان بر پیغمبر صلی الله

علیه و سلم دراز کردند و گفتند که خود میگوید که زنان پسر از زن مکنید و زن

پسر خود را زن کرد خدای تعالی قران بجواب ایشان فرو [illegible]

مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ ال[illegible]

ک مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ

اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا این قصه بدرستی

بدین منوال بوده است و آنچه وضاعان و بی دیانتان در زبان مردم

افکنده اند که نظر رسول علیه السلام بروی آمد و دلش بوی متعلق شد و گفت

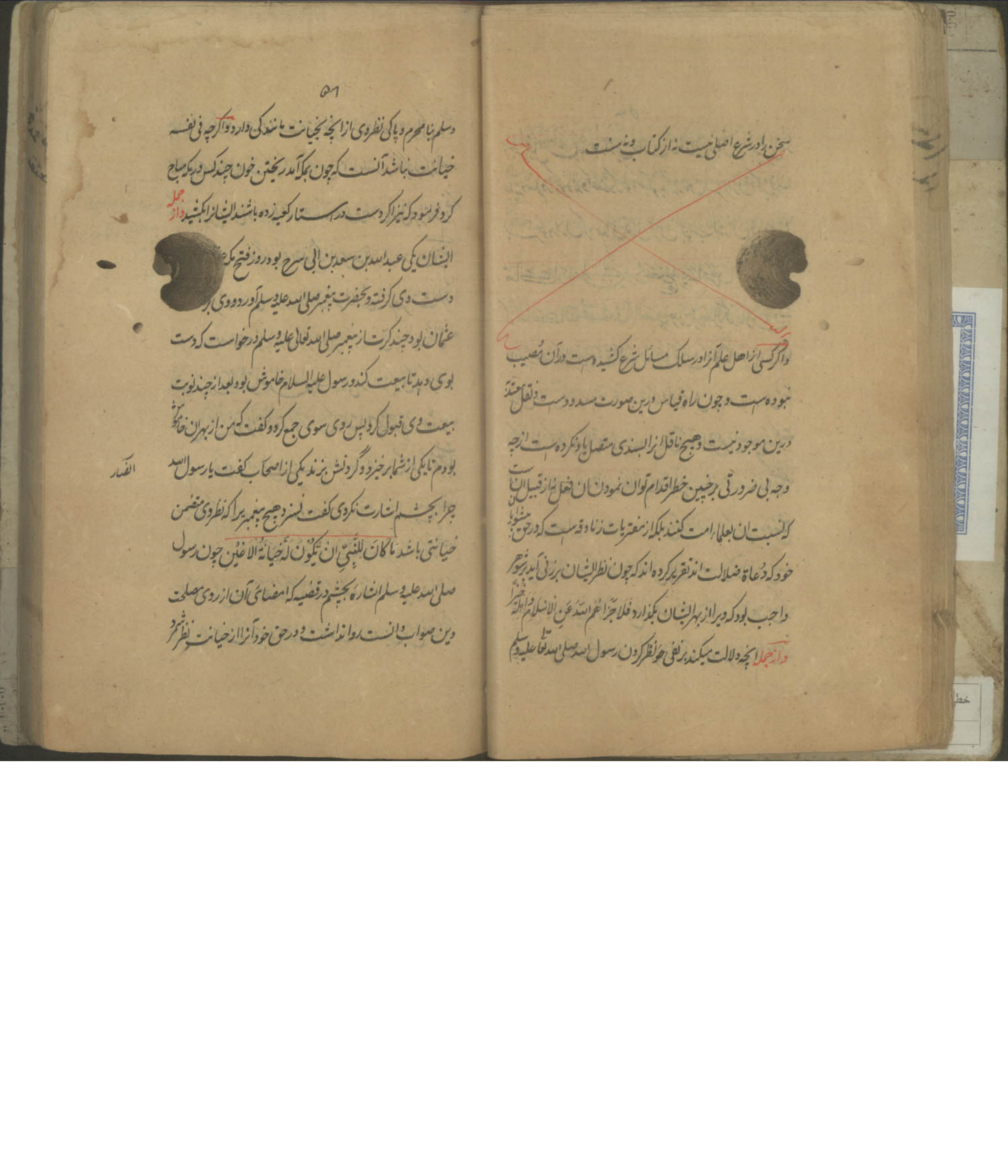
سُبْحَانَ اللهِ مُقَلِّبِ الْقُلُوبِ شعبه ایست از آنچه منافقان گفتند

در زمان رسول علیه السلام و از جمله آن گفتها است که نسبت و منع آن

باهل نفاق نزدیکتر است که باهل ایمان و عجب آنکه بنا بر این قصه

بعضی از متاخرین علما در فروع مذهب خود یاد کرده اند که هر زن که

پیغمبر را صلی الله تعالی علیه و سلم نظر بروی آمد بر شوهر حرام شدی و این



سخن را در شرع اصلی نیست نه از کتاب و نه سنت

واگر کسی از اهل علم آنرا در سلک مسائل شرع کشیده است ودران مُصیب
نبوده است وچون راه قیاس درین صورت مسدود است ونقل معتمد
درین موجود نیست وهیچ ناقل آنرا بسندی متصل یاد نکرده است از چه
وجه بی ضرورتی برچنین خطر اقدام توان نمودن این فعل از قبیل آنست
که نسبت آن بعلماء امت کنند بلکه از مفتریات زنادقه است که در حق پیشوایان
خود که دُعاة ضلالت اند تقریر کرده اند که چون نظر ایشان بر زنی آید بر شوهر
واجب بود که وی را از بهر ایشان بگذارد فلا جزاهم الله عن الاسلام واهله خیرا
واز جمله آنچه دلالت میکند بر نفی چو نظر کردن رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم

٥٦

وسلم با محرم و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مانندگی دارد واگرچه فی نفسه
خیانت نباشد آنست که چون بمکه آمد ریختن خون چند کس در مکه مباح
کرد فرمود که نیز اگر دست در استار کعبه زده باشند ایشانرا بکشید واز جمله
ایشان یکی عبد الله بن سعد بن ابی سرح بود روز فتح مکه
دست وی گرفته و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و وی برادر
عثمان بود چند کرت از پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم درخواست که دست
بوی دهد تا بیعت کند و رسول علیه السلام خاموش بود بعد از چند نوبت
بیعت وی قبول کرد پس روی سوی جمع کرد و گفت که من از بهر آن خاموش
بودم تا یکی از شما برخیزد و گردنش بزند یکی از اصحاب گفت یا رسول الله — الفصار
چرا بچشم اشارت نکردی گفت نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن
خیانتی باشد مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ أَنْ تَكُونَ لَهُ خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ چون رسول
صلی الله علیه وسلم اشاره بچشم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت
دین صواب است روا نداشت و در حق خود آنرا از خیانت نظر شمرد



چون از روی صورت بجانت شابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد
که نظر بنا محرم بران صفت که یاد کرده اند در حق وی روا دارند و اگر گویند که مقصد
دگر بود و پس ورد دل موفر چرا اعتماد ندارند که عصمت خدای تعالی وی را تمام تر و قوی تر
[illegible] بود و هر گفت و هر فعل که از وی صادر شد عصمت حق تعالی
[illegible]ن بود و من در قرآن از طریق فهم اشارتی یافتم بنزاهت نظر رسول
صلی الله علیه وسلم از هر ناپسندی بر خوبتر وجهی و آن درین آیه است قُلْ
لِلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوا مِنْ اَبْصَارِهِمْ یعنی مومنان را بگوی که از نگریستنها
بعضی چشم فرو خوابانند و مراد آنست که دیده از انچه نظر بدان روا نیست
برهم نهند و خطاب در مثل این مواضع اکثر و اغلب آنست که بظاهر با پیغمبر است
علیه السلام اگرچه مراد بدان امت بوده است چنانچه لَا تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ
اِلٰهًا اٰخَرَ و چنانکه اِمَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ اَحَدُهُمَا اَوْ كِلَاهُمَا
تا اینجا که وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِيْ صَغِيْرًا و نظائر این در قرآن
افزون از انست که باستشهاد بش حاجت افتد و درین موضع خطاب از پیغمبر

پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگردانید و گفت بگو مومنان را تا چنین کنند تا اشتباه
برخیزد که مراد وی است یا امت و گونه نظران را در حق وی چنین گمانها نه
نشیند و بدانند که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بر وی سلطانی
نبود و قرین وی از جن مسخر و منقاد وی جز بخیر اورا نفرمودی [illegible]
افضل ما صلی الله علی نبی من انبیائه وسلم و از جمله انچه در ان [illegible]
داشت ازین باب حدیث تِلْكَ الْغَرَانِيْقُ است که در تفسیر بروایة
آثار یاد کرده اند حاصل این سخن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد
و سوره والنجم میخواند چون باینجا رسید که اَفَرَاَيْتُمُ اللّٰتَ وَالْعُزّٰى وَمَنٰوةَ
الثَّالِثَةَ الْاُخْرٰى شیطان در زبان وی افگند که تِلْكَ الْغَرَانِيْقُ
الْعُلٰى وَاِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجٰى و این حدیث را هیچ امام از ائمه
حدیث بر طریقی که حجت را شاید نقل نکرده است و اکثر آنها که نقل کرده
از سعید بن جبیر روایت کرده اند و راوی از سعید بن جبیر گفته است
که لا اعلم الا من ابن عباس یعنی نمیدانم اینحدیث را که سعید نقل کرده باشد

و هوا را بر رسول صلی الله علیه وسلم سلطانی نبود و قرین وی از جن مسخر و منقاد وی جز بخیر او را نفرمودی

الا از ابن عباس و به چنین روایتی چنین فضیلتی را نتوان اثبات کرد با آنکه
انکسانی که این حدیث در تفاسیر از ایشان نقل کرده تا سعید جبیر کسانی اند
که حال ایشان در عدالت دانسته نمیشود و اگر این حدیث نیز باسنادی
[illegible]ته شدی هم حجت را نشایستی زیرا که از جمله احاد است و احاد
[illegible]لم نباشد فکیف که دران سخن بسیار است و با چندین علت منافی
اصول دین است چه روا باشد که رسول علیه السلام بدانچه شیطان بروی
القا کند تلفظ کند و کفته شیطان از وحی که جبرائیل مبلغ ان باشد تمیز نکند
خاصه در حالت نماز و انکاه تلفظ کند بکلماتی که جملکی ان کفر است و فساد
این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و بطلان این قول بر هیچ
موحدی که فهمی دارد پوشیده نماند و اکر نیز از نقد و تزییف این حدیث
از طریق نقل بنجر باشد و عجب از این ناقلان ساده دل که اینچنین حدیثی
را در کتب ایراد کنند و ازین خللها که در ضمن آنست چه از طریق دین و
چه از روی نقل اندیشه نکردند و ندانستند که حق تعالی در اول این سوره

سوره قسم یاد کرد که صاحب شما یعنی که پیغمبر شما صلی الله علیه و اله و سلم
کمراه نشده و از هوا سخن نمیکوید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى چکونه روا باشد
که هم دران حالت که این سوره میخواند و در نماز باشد کلمات کفر بر زبان
مبارکش برود و این نطق باشد تعالی عن ذلک و جل منصـ[illegible]
عن مثل هذه القضیة و حدیث درست است که عبد الله عمـ[illegible]
کفت که من هرچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شنیدم مینوشتم و قریش مرا
ازان نهی کردند و کفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشری است و در حال سخط
و رضا سخن کوید و هرچه از وی بشنوی نتوان نوشت و اشارت این [رکان] کویند
درین سخن ان بوده است که بشر چون خشم کیرد افتد که سخنی بکوید که کفتنی
نباشد پس هرچه در همه احوال بشنوی منویس عبد الله این سخن را با رسول صلی الله
علیه و سلم باز کفت رسول فرمود که بنویس که بدان خدای که دارای جان محمد است
که جز حق ازان بیرون نیاید و اشاره بدهان مبارک خود کرد و لفظ حدیث
این است اکتب فوالذی نفس محمد بیده ما خرج منه الا الحق و اشار

الی فیه اثبات چنان حدیثی که خود درست نباشد که چگونه رفت و که ازا
نقل کرد با وجود چنین حدیثی درست متین که رسول صلی الله علیه وسلم خود
ازان خبر کرده است چگونه توان کرد و اگر گوینده گوید که بسیار کس از مفسران آیة
لنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی
فی امنیته برین وجه تفسیر کرده اند **جواب** انست که لفظ
قران منبی نیست ازانکه شیطان چیزی بر زبان رسول علیه السلام القا
کرد اگر چه امنیت را بتلاوت تفسیر کنیم معنی ان باشد که هیچ پیغمبر مرسل
و غیر مرسل پیش از تو بخلق نفرستادیم الا که چون حکمی و کتابی از حق تعالی بر
خلق خواندی که نه شیطان چیزی در آن میان افکندی **اکنون** این القا از
دو وجه تواند بود یا از طریق لفظ یا از طریق معنی اگر از طریق معنی باشد القا
وی ان باشد که تاویلات فاسده و تسویلات نفسانی آزا ایشان
مشتبه کرداند و اگر از روی لفظ باشد القا او آن باشد که چیزی که ازان
نبود بخود یا بر زبان اولیا خود دران میان افکند پس خدای تعالی گفته خود را

خود را ازان نگاهدارد و کلمه شیطان را نا چیز کرداند واگر این ایت درین
قضیه آمده است و حدیث تلک الغرانیق اصلی دارد وجه صواب آنست
که تاویل ان بدین وجه کنند که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدین موضع رسید که
افرءیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری
بر لغت وی بر هنجار آواز وی این کلمات بر خواند مشرکان
ازانجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده این پیغمبر است
وازوی خشنود شدند و این حدیث را منتشر کردانیدند و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ازان کوفته شد خدای تعالی از بهر تسلیه وی این ایت
فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الایة
اگر این حدیث اصلی دارد برین وجه حمل باید کردن تا منافی کتاب و
سنت و اصول دین نباشد و اگر از ابن عباس رضی الله عنهما درست
شود که وی گفت القی علی لسانه مرادش از لسان لغت بوده باشد
چنانکه یاد کردیم والله اعلم **فصل سوم** در ذکر رسالت خاتم النبیین و



بیان معجزات او صلی الله علیه وسلم حق تعالی ورا اول نبوت پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم مدتی فرشته را موکل وی کرده بود تا ویرا از انچه ضرورت وقت
او بود در طریق عبودیت آگاه میکرد و در حدیث بدین لفظ امده است
[illegible] الکلمة والکلمتین و درین زمان خوابهای راست میدید
[illegible]ت بود بعد ازین جبرائیل علیه السلام بوی آمد و ویرا فرمود که اهل مکه
را بتوحید دعوت کند انگاه نبوت بود و رسالت و در دعوت او چند چیز
بود که در دعوت دیگر پیغمبران نبودی یکی انکه گفت مرا با دمیان
و جنیان فرستاده اند انچه هستند و انچه خواهند بود تا قیامت دیگر
انکه شریعت من آخر همه شریعتهاست دیگر انکه من خاتم انبیاام و در
نبوت بمن بسته شد بعد از من هیچ نبی نباشد لا نبی بعدی و انچه دی
دعوی کرد پیش ازان بر زبان انبیا گفته شده بود و در علمی که از ایشان متواتر
بود یاد کرده که پیغمبر اخر الزمان مبعوث است بکافهٔ خلائق جنی و انسی و او
خاتم انبیا است بعد از وی هیچ نبی نباشد دین او بهترین ادیان است

و در دعوت او چند
چیز بود که در دعوت
دیگر پیغمبران نبودی

است و شریعت او ناسخ جملهٔ شریعتهاست و نام و نسب و نعت و صفت و
خلق و خلقت و مولد و مهاجر او روشن کرده و این جمله حجتهای دعوی
وی بود و علم این با اهل کتاب رسیده که در زمان او خصم او شدند و پیش از
ظهور او آثار النقل می کردند و بصحت ان گواهی میدادند و عا[illegible]
گفتند که بیرون آمدن پیغمبر اخر الزمان از حرم مکه نزدیک رس[illegible]
ایام ولادت او نشانهای غریب و نادرهای عجیب ظاهر شد مثل هلاک
اصحاب الفیل بسنگ انداختن مرغان و بروی افتادن بتان که بمکه
می پرستیدند بی انکه از اموجبی ظاهر شود و بزمین فرو رفتن
آب بحیره ساوه و افتادن شرفهای ایوان کسری و شنیدن
اوازهای بی دیدن اشخاص که نعت و صفت او ازان دانسته می شد
و انقاق کاهنان که حادثهٔ عظیم در عالمی افتاده است که جنیان بدان
سبب از خبرهای آسمانی ممنوع اند و غیر آن از آیات و دلائل و بعد از
دعوت معجزات بسیار بر دست و زبان وی ظاهر شد و

ازانجمله شکافته شدن ماه بدو نیم و تسبیح کردن سنگریزه در کف وی
و بیرون آمدن آب از میان انگشتان او بمقدار انکه هزار و پانصد تن از
صحابه ازان وضو ساختند و سیراب شدند و چهارپایان از آب دادند
ت ازان برداشتند و ازانجمله ناله کردن چوبی بود که بوقت
ت بدان باز میداد چون منبر کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انتقال کرد ازان ستون حق تعالی انرا بناله آورد و ازانجمله افزودنی طعام اندک
ببرکت دعا او تا لشکر ازان مکفی المؤنت شدند و ازانجمله خبر دادن
ذراع گوسفند زهرآلوده ویرا که از من مخور که من زهرآلوده ام و ازانجمله خبرها بود که
از حوادثی که خواهد بود باز داد مثل انکه گنجهای کسری و قیصر در راه خدای تعالی
خرج شود و چنان بود که وی گفت و سراقه مالک را گفت خدای تعالی
هر دو دست برنجن کسری در دست تو کند و چنان بود و خبر دادن
از فتح یمن و شام و عراق و هم بران ترتیب که یاد کرده بود گشوده شد
و نظایر این افزون از انست که توان شمردن و یکی از علماء سلف یاد کرده



کرده است که اعلام نبوت رسول صلی الله علیه و سلم بهزار برسد و تواند بود
که بسیار دیگر باشد که بوی نرسیده باشد و ازانچه یاد کرده اند از دلائل نبوت
و اعلام رسالت بعضی ازان است که متواتر است که قطع بدان کرباید کردن
و بعضی انکه جمعی انبوه ازان نقل کرده اند و ازان از احاد اخبار می نهن
ثابت است از طریق معنی و مراد ازین آنست که انچه از معجز
نقل ان احاد است ازاد انچه متواتر است از روی اعجاز نظیری مست
و بزرگترین معجزی از معجزات رسول صلی الله علیه و سلم قران است که زوال
و انقطاع را بدان راه نیست و هیچ خبر در جمله وجوه تواتر بقران نرسد
و قرنهای بسیار گذشت تا بگوش خاص و عام می رسد که ای محمد معاندان
را بگوی که اگر من این قران را از خود میگویم شما نیز ده سورت مانند این
از خود برسازید و دیگر گفت که یک سورهٔ چنین بیارید اگر راست میگوئید
و دیگر گفت حدیثی مثل این بیارید و مجلس بایتی برابری کردن آن نتوانست
کردن و این معظم ترین نشانی بود از نشانهای نبوت او زیرا که

قریش که قوم او بودند این خطاب اول بدیشان رفت و اهل فصاحت
و بلاغت بودند سخن هم بدان لغت می گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم
میگفت و در دشمنی او بیش از همه کوشیدند و در محاربه او مالها
[illegible] بجان خطر کردند تا بروی غالب آیند چون وی ایشانرا
[illegible] تواند اگر راست میگوئید سورهٔ مثل انچه من اورده ام بیارید از
جواب سخن وی کرانه میکردند و می گفتند که این سحرست و کذبست
و اگر ایشان توانستندی که سورتی را بسخنی که بدان مانندکی دارد معارضه
کنند بلکه ایتی را البته ازان بجوابی دیگر نرفتندی و محتاج تلف مال
و هلاک جان نبودندی و تهاون در دفع او بدین حجت نکردندی زیرا که
در دفع او هیچ چیزی تمام تر ازین نبودی و آسان تر ازان بودی که خطر
مال و جان و ترک وطن و مفارقت زن و فرزند و چون معارضه
نکردند بلکه نگفتند که سورتی مثل این بخواهیم اورد برهان قاطع بود برانکه نمی
توانستند آوردن بعد ازیشان در هر قرن که گذشته این دین را خصمان

خصمان بوده اند که علوم عربیه دانسته اند و در بلاغت و فصاحت بجائی
رسیده اند که صرف سخن برایشان اسان تر ازان بود که بر اوائل ایشان
و یک آیه را مثل ان معارضه نتوانستند کردن و ازینجا یقین شد که
قرآن معجزه است و اعجاز ان از چند وجه گفته اند که نقل ان [illegible]
ترجیح ان وجهی بر وجهی دیگر درین کتاب بجای ضرورت [illegible]
انچه بتقدیم اولی ترست و جمع میان ان واجب یاد کنیم و اول محل
همه آنست که نظم سخن در قران بر وجهی است که مباین جمله اصناف
سخن است و در هیچ نوعی از سخن عرب سخن بر نورد و در هنجار قران یافته
نشود و مثل ان نگفته اند و هیچکس نبود از فصحا و اهل و الن و درین زمان که
چون این سخن را بشنیدند گواهی دادند که این سخن بسخنی که از خلق معهود
است نمی ماند و نوع دیگر از اعجاز در قرآن خبرست از خبرها نابوده که بباشد
چنانکه لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ و چنانکه
سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ و چنانکه الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي



أَدْنَى الْأَرْضِ الآية و چنانکه هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ
دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ و چنانکه وَإِذْ يَعِدُكُمُ
اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ و غیر این از آیات و بحمد الله
...و که گفت و نوعی آنست که معانی بسیار در لفظهای موجز
...نده است و آنچه مردمان بران واقف نیستند از معانی بیشتر
از آن است که آنچه بران واقف اند و از بعضی علماء سلف نقل کرده اند
که گفت جمله سنتهاء رسول صلی الله علیه و سلم راجع است با قران
و اصل جمله در قران است و ادراکات آن بجملگی پیغمبر را بود صلی الله علیه و سلم
اکنون جمله قرآن معجزه است از آن وجه که یاد کردیم که در ترتیب و نظم هیچ سخن — اول
نمی ماند و هر یک ازین چیزها که در قران است بنفس خویش معجزه است علی
الانفراد و هر معنی که در لفظی موجز بیان کرده شود که دیگران بر مثل آن قادر
نیستند همچنین معجز است و جمله قران از طریق معجزه است از آن وجه
که بعضی مؤکد و مصدق بعضی است و هر نوعی از اعجاز معاون بعضی دیگر

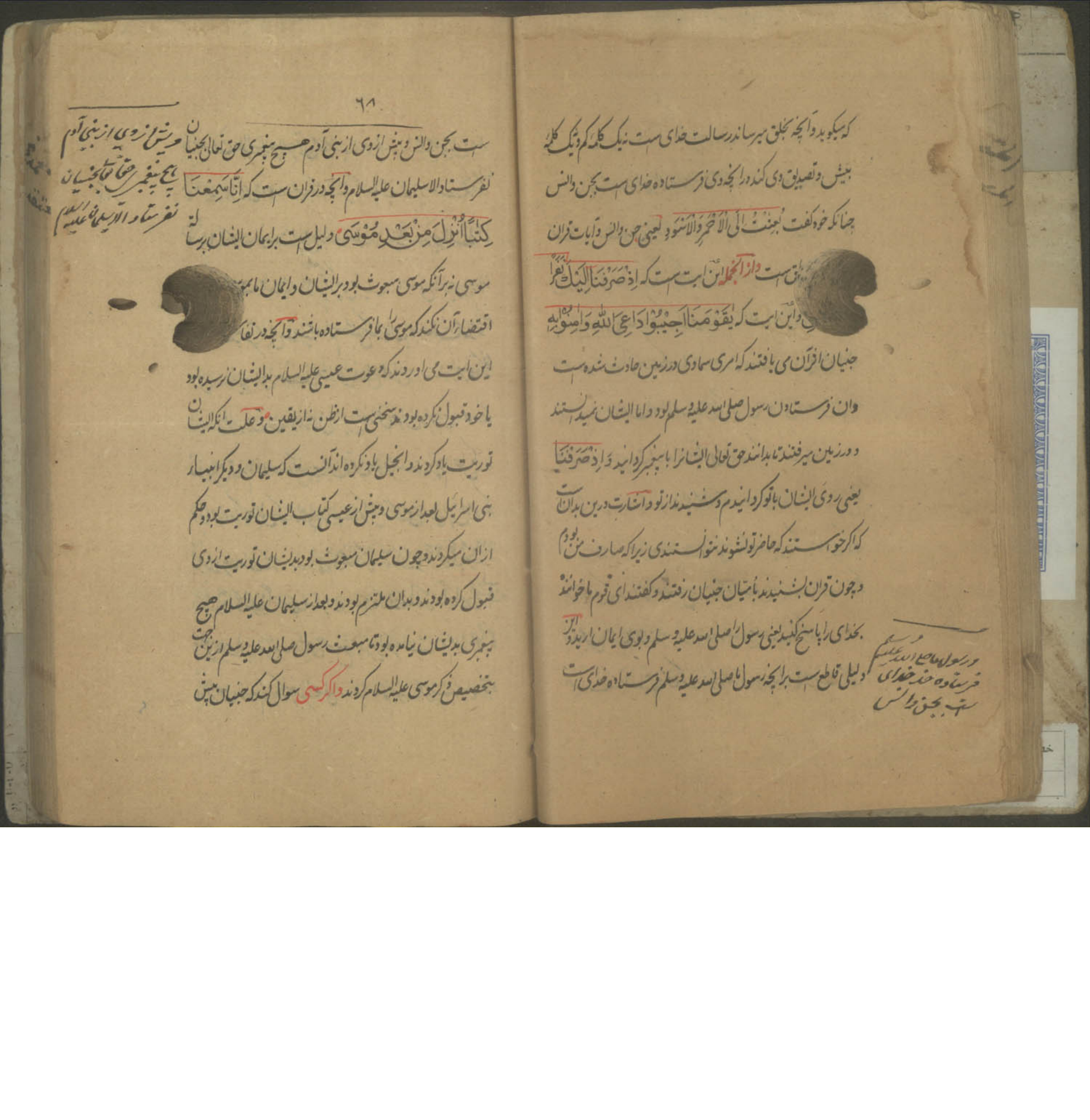
دیگرست و علماء گفته اند که آوردن رسول صلی الله علیه و سلم سخن را معجزه
در دلالت تمام تر و روشن تر از آن است که زنده کردن مرده را زیرا که
او بقومی آمد که اهل فصاحت و بلاغت بودند و صرف سخن میدانستند
و با قدرت ایشان بر سخن از معارضه آنچه وی آورده بود...
عیسی علیه السلام بقومی آمد که هرگز طمع نداشتند که بسخنی بم...
تواند بود و قریش هرگز طمع نداشتند که سخنی باشد بر لغت ایشان که ایشان
از معارضه آن عاجز آیند پس عاجز شدن از آنچه عجز توقع نداشتند در
دلالت روشن تر از آنچه جنس ایشان قدرت بران توقع نداشتند
حق تعالی معجزه مثل قران بهیچ پیغمبر نداد زیرا که ایشان چون دعوت کردندی طلب
برای ازان معجزه نمودندی و بقای آن معجزه چندان بودی که حجت بدان
لازم گشتی پس برداشته شدی و ذکر آن در میان ایشان بماندی و
قران که نفس معجزه است بعد از رسول صلی الله علیه و سلم در میان امت
محفوظ بمانده است و چون دعوت او تا قیامت باقی است حجت او

هم باقی می ماند و فنا بران روا نیست و عجب تر از همه آنکه پیغمبر از اول دعوت
بود وی پس حجت و لابد حجت معجز دعوت باشد و پیغمبر ما را صلی الله علیه و سلم
این هر دو در یک چیز جمع شد قرآن از طریق معنی دعوت بود و از ان
[illegible] که معجزه ست حجت دعوت ست پس حجت او هم در نفس
[illegible]ل بود و پسندیده ست این فضل و شرف که نفس دعوت حجت
باشد و تا قیامت دعوت از حجت جدا نشود اگر کسی از انچه یاد کردیم بیک نفهم
نرسد و دلیلی خواهد که آسان تر ازین بفهمش رسد در حال رسول صلی الله علیه و سلم
اندیشه کند که وی در بدو حال یتیمی بود که نه قوتی داشت که فرمان دهد و
مردمان را بدان قهر کند و نه مالی بود که دلها بدان بفریبد و نه وارث ملکی بود
که مردم بطمع آنکه روزی ملک موروثی باوی رسد پیروی او کنند بلکه تنها
بود و درویش و ضعیف حال و کسی چند درین وجه که وی بگفت باوی
موافق بودند تا ویرا درین نصرت کنند و وی با چنین حال بر جمله عرب بیرون
آمد و ایشان یکبارگی بر بت پرستی مقیم و بر عادت جاهلیت مصر

مصر هیچ داعی و نهی بالکلی ایشان را از خون ریختن و غارت کردن و استباحت
محرمات و زنا کردن و مردار خوردن و بر یکدیگر ستم کردن باز نشیدانت
و چون دعوت او بمیان آمد برکت او حال بر ایشان متبدل گشت و همه
یکدل و یکزبان شدند و بر دین او متفق و بطاعت او شتا[illegible]
و محاسن افعال موصوف و آنچه میل نفسها بدان بود از ریاست
طبعها بود از متابعت شهوات جمله گذاشتند و تکالیف شرع و مشقت
و درویشی و مفارقت اهل و عیال اختیار کردند و جانهای خود را در طلب رضای
او بذل کردند بی غرض و نیادی که دران حال معتقد ایشان شدی چون
درین حال اندیشه کند بداند که چنین کارها باختیار عقلی و تدبیر فکری دست
بهم ندهد و قوت و سعی آدمی بدینجا نرسد و این چیزی ست سماوی و کار
خدای که جز بحکم و تقدیر او نتواند بودن بی آنکه کسب را دران مدخلی باشد و قرآن
بدین معنی اشارت کرد درین آیه که لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
مَا أَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ ۝ و دیگر اندیشه کند

که رسول صلی الله علیه وسلم امی بود نمیدانست نوشتن و خواندن و در
میان قومی پرورده شده بود که ایشان نیز بدین صفت بودند و در شهری
پرورش یافته بود که در انجا نه عالمی بود باخبار امتان گذشته و نه صاحب
[illegible]ت و جدال خصم شکنی کند و نه فیلسوفی که از خود وضعی کند و نه رسول
[illegible]ه وسلم بشهر دیگر سفر کرده بود و نه عالمی را بنوعی از انواع علوم
یافته و چون دعوی نبوت کرد از توریت و انجیل خبر باز میداد و از
حال انبیا و امتان گذشته چنانکه بوده بود با انکه بیشتر از میان اهل کتاب
رفته بود و انچه مانده بود بسیار از ان روش مبدل شده و بر اهل هر ملتی
که مخالف او شدند حجتها اورد بر قانون راست که اگر همه زیرکان جهان
و عقلاء عالم و پیشوایان و سخن دانایان جمع شدندی نقض یکی از ان
نتوانستندی کرد و این دلیلی روشن است بر انکه این از نزد خداست
و قران بدان معنی اشارت کرد و گفت أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ
الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَى لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ

يُؤْمِنُونَ **فصل چهارم** در شرح ایمان بر رسول صلی الله علیه وسلم
و بیان انچه شناختن ان مهم است از منزلت او **ایمان** بر رسول
تصدیق است بدل برسالت او و اعتراف بزبان و این ایمان بمعنی
ایمان بخدای تعالی باز گردد زیرا که ایمان بر رسول بی ایمان [illegible]
نباشد و چون اثبات کرد که وی فرستاده خدای است [illegible]
فرستنده را اثبات کرده باشد و چون برسالت رسول صلی الله علیه وسلم
ایمان اورد بطاعت او ملتزم شد زیرا که قبول امر و نهی از رسول صلی الله علیه
وسلم قبول است از خدای و ازین است که طاعت رسول طاعت
خدای است و مخالفت او مخالفت خدای است **وقول** مجمل در
ایمان بر رسول صلی الله علیه وسلم انست که تصدیق او کند در هر چه گوید
چنانچه میگوید و ازان تفصیلی است که دانستن ان ضرورة است تا انچه
در مجمل بدان ایمان آورده باشد در مفصل خلاف ان نکند **و از الجمله**
آنست که تصدیق وی کند در انچه خدای ویرا بدان فرستاده است



که بگوید و آنچه بخلق میرساند رسالت خدای است نه یک کلمه کم و نه یک کلمه
بیش و تصدیق وی کند در آنچه وی فرستاده خدای است بجن والنس
چنانکه خود گفت بُعِثْتُ اِلَی الْاَحْمَرِ وَالْاَسْوَدِ یعنی جن والنس و آیات قرآن
[…]ق است و از آنجمله این آیت است که اِذْ صَرَفْنَا اِلَیْكَ نَفَرًا […]
[…] و این آیت که یَا قَوْمَنَا اَجِیبُوا دَاعِیَ اللّٰهِ وَاٰمِنُوا بِهٖ
جنیان از آن می یافتند که امری سماوی در زمین حادث شده است
و آن فرستادن رسول صلی الله علیه وسلم بود و اما ایشان ندانستند
و در زمین میرفتند تا بدانند حق تعالی ایشانرا با خبر گردانید و اِذْ صَرَفْنَا
یعنی روی ایشان با تو گردانیدیم و شنیدند از تو و اشارت درین بدانست
که اگر خواستندی که حاضر تو نشوند نتوانستندی زیرا که صارف من بودم
و چون قرآن بشنیدند با میان جنیان رفتند و گفتند ای قوم ما خواندند
بخدای را پاسخ کنید یعنی رسول را صلی الله علیه وسلم و بوی ایمان آرید و این
دلیلی قاطع است برانچه رسول ما صلی الله علیه وسلم فرستاده خدای است

و رسول ما صلی الله علیه وسلم
فرستاده خدای
است بجن و انس

است بجن والنس و بعض از وی از بنی آدم هیچ پیغمبری حق تعالی بجنیان
نفرستاد الا سلیمان علیه السلام و آنچه در قرآن است که اِنَّا سَمِعْنَا
كِتَابًا اُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسٰی دلیل است بر ایمان ایشان برسالت
موسی نه بر آنکه موسی مبعوث بود بر ایشان و ایمان ما بم[…]
اقتضا آن نکند که موسی را بما فرستاده باشند و آنچه در نقل
این آیت می آورند که دعوت عیسی علیه السلام بدایشان نرسیده بود
یا خود قبول نکرده بودند سخنی است از ظن نه از یقین و علت آنکه ایشان
توریت یاد کردند و انجیل یاد نکرده اند آنست که سلیمان و دیگر انبیاء
بنی اسرائیل بعد از موسی و پیش از عیسی کتاب ایشان توریت بود و حکم
از آن میکردند و چون سلیمان مبعوث بود بدیشان توریت از وی
قبول کرده بودند و بدان ملتزم بودند و بعد از سلیمان علیه السلام هیچ
پیغمبری بدیشان نیامده بود تا مبعث رسول صلی الله علیه وسلم ازین جهت
بتخصیص ذکر موسی علیه السلام کردند و اگر کسی سوال کند که جنیان پیش

و پس از وی از بنی آدم
هیچ پیغمبر حق تعالی بجنیان
نفرستاد الا سلیمان علیه السلام

از سلیمان علیه السلام با مر و نهی مخاطب نبودند گوییم مخاطب بودند
بدانچه امر و نهی و وعده و وعید بود پیش از آدم علیه السلام برسالت فرشتگان
بدیشان رسانیده شد پس در زمان سلیمان علیه السلام برسالت وی
[...]ت برفت و الله اعلم اگر کسی جنیان را یا صنفی را از بنی آدم از
[...] پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مستثنی کند ایمان او برسالت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم درست نباشد حق تعالی در اول دعوت وی را فرمود که قوم
خود را و خویشان خود را یعنی قریش را بخدای خوان و چون دعوت او
در میان قوم او ظاهر شد گفت این قرآن بتو فرستادیم تا اهل مکه را
و آنان را که حوالی مکه اند یعنی عرب بیم کنی و آگاهی دهی پس فرمود که
بجمله مردمانت فرستادیم وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ
بَشِيرًا وَنَذِيرًا و آنچه در قرآن است که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ
إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ یعنی هیچ پیغمبر را نفرستادیم الا بزبان قوم
او از آن لازم نیاید که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعرب فرستاده بوده و بس

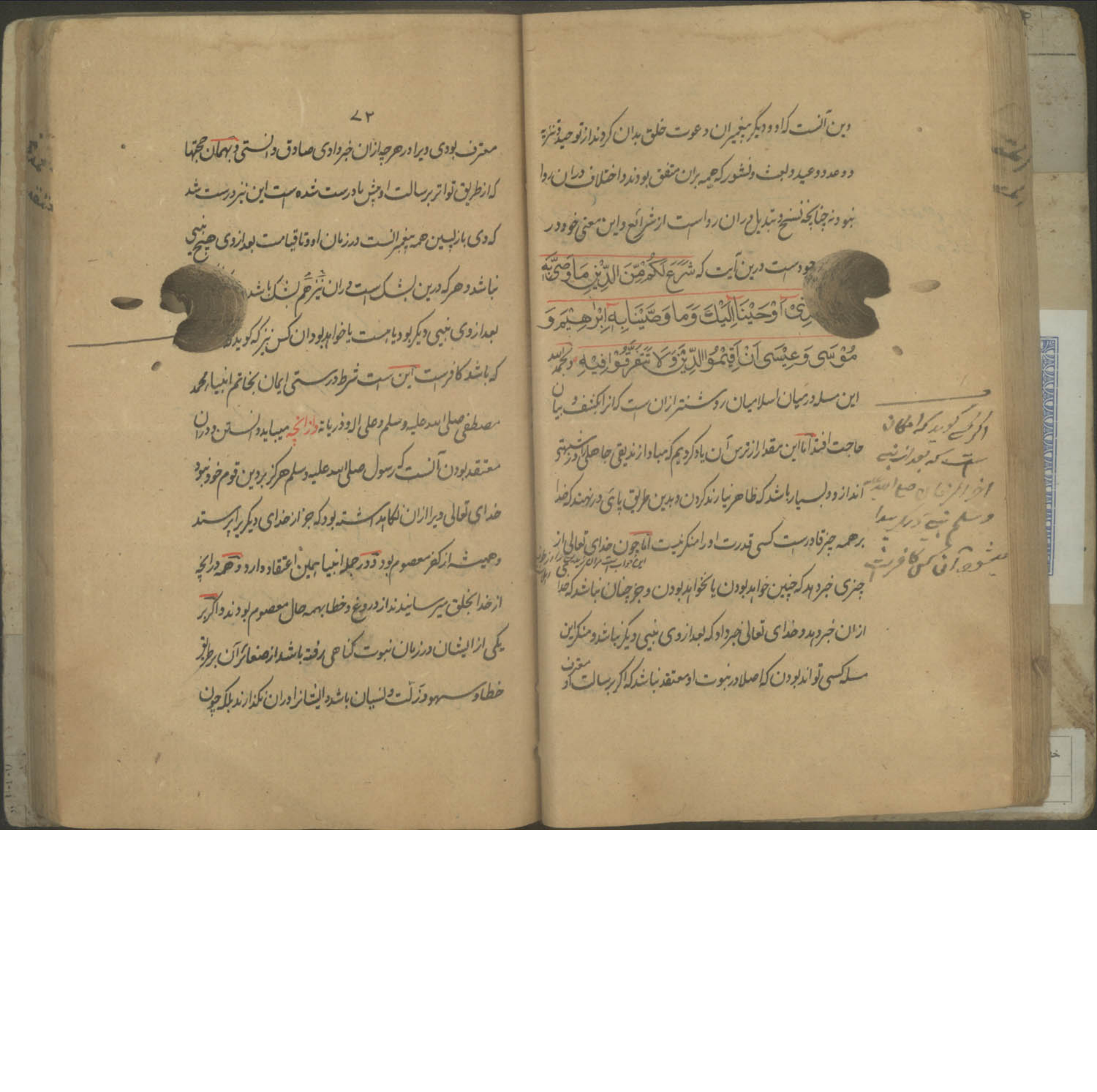
و بس إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ مراد ازین قوم آنان باشند که پیغمبر از
ایشان بوده و در میان ایشان اظهار دعوت کرده و این دلیل نشود بر آنکه
دیگر جمعی را که نه از قبیله وی باشند و نه هم زبان وی و نه حاضر دعوت وی
نفرستاده باشد و اگر گویند مراد ازین قوم اهل دعوت ا[...]
موسی علیه السلام فرستاده خدا بود به بنی اسرائیل و زبان [...]
بوده و توریت بدین زبان بوده و اگر از بنی اسرائیل جمعی در میان عرب
پرورده شده بودندی و لغت عبری ندانستندی بدین علت از
دعوت موسی بیرون نبودندی و عیسی علیه السلام همچنین فرستاده
خدا بود به بنی اسرائیل و در زمان او زبان ایشان سریانی بود و چون روم
را دعوت کرد بدین زبان کرد و انجیل بدین لغت فرو داده بود و در رومیان
سریانی نمیدانستند و عیسی علیه السلام نه یونانی میدانست و نه لغت دیگر
از لغتهای رومیان و آنانکه میدانستند شریعت او را از زبان رومی بیان
میکردند و بدین علت رومیان از دعوت او بیرون نبودند و پیغمبر ما صلی الله

علیه وسلم در انچه از خدای تعالی بخلق رسانیده یاد کرد که این قران بمن وحی
کرده اند تا شمارا که حاضران دعوت من اند بدین انذار کنم و انانرا که این
قران بدیشان رسد وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنذِرَكُم بِهِ وَمَن
[stain] مسلمان خود درین بشک نباشد اما زندیقان که در میان مسلمانان
[stain] ت او نیارند کردن از برای گمراه کردن جاهلان عوام سخنان خبیث
بطریق مناظره در گوش ایشان افکنند و گویند خدا میگوید وَمَا أَرْسَلْنَا
مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ او که فارسی نمیدانست چگونه
پیغمبر فارسی زبانان باشند جوابش جز از شمشیر آنست که گفتیم
دو یکی انکه چون مسلم میدارید که وی رسول خدا بود و بعرب ضرورت شد
که در هر چه وی گفته است تصدیق وی باید کردن زیرا که بر فرستادهٔ
خدای تعالی روا نباشد که دروغ بر خدای گوید و او گفته است که خدای تعالی
مرا بجن و انس فرستاده است و هر که دعوت من بوی رسد از ایشان
و درست است که رسول صلی الله علیه وسلم بنجاشی حبشی رضی الله عنه نامه

نامه نوشت و بدین خودش دعوت کرد و وی اجابت کرد و بهرقل رومی
و کسری فارسی نامه نوشت و بدین خودشان خواند و دعوت کرد
هیچ یک ازینها از عرب نبودند و روا نبودی که پیغمبر از خدا قومی را
بدین خود دعوت کردی و از آن جمله آنست که تصدیق [stain]
از و هیچ نبی نباشد و نه مرسل و نه غیر مرسل و مراد از خاتم نبی [stain]
نبوت را مهر کرد و نبوت بآمدن او تمام شد یا بمعنی انکه خدای تعالی پیغمبر[ی] را
بوی ختم کرد و ختم خدای حکم بد انچه ازان نخواهد گردید چنانکه خَتَمَ اللَّهُ عَلَى
قُلُوبِهِمْ گفت بر دلهای کافران مهر نهاد یعنی حکم کرد که ایشان هرگز
ایمان نیارند و ختم را بدین معنی گویند که بآخر رسید گویند قران را ختم کردم
یعنی بآخر قران رسیدم و تا ازان سورتی یا آیتی باقی باشد نتوان گفت
که ختم کردم اگر بدین وجه گویند که آخر انبیاست توان گفت که ختم کردم
اما معنی بر اصل لغت مستقیم آنست که پیش ازین گفتیم و احادیث بسیار
از رسول صلی الله علیه وسلم درست شده است که نبوت بآمدن او تمام شد

و بعد از وی دیگری نباشد و ازان حدیث یکی را معنی انست که در امت
من نزدیک سی دجال کذاب باشند که هر یک از ایشان دعوی کند که من
نبی ام و بعد از من هیچ نبی نباشد سیکون فی امتی دجالون کذابون
[...]ن کلهم یزعم انه نبی ولا نبی بعدی ابو هریره روایت کرده است
[...]ث دیگر که بعلی گفت رضی الله عنه چون بغزا تبوک میرفت
و ویرا در مدینه میگذاشت و وی بگریست که مرا با زنان و کودکان میگذاری
گفت که راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی الا انست
که بعد از من نبی نیست اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی الا انه لا نبی بعدی سعد وقاص روایت کرده است و در حدیث
دیگر گفت مرا و قیامت را همچنان فرستادند که این دو و اشارت
بهر دو انگشت سبّحه و میانه کرد یعنی همچنانکه میان این دو انگشت
هیچ انگشت دیگر نیست میان من و قیامت هیچ نبی دیگر نباشد
و دعوت من تا قیامت همچنان است بعثت انا والساعة

والساعة کهاتین واشار باصبعیه السبابة والوسطی جابر انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است و روایات و احادیث درین باب افزون از انست
که بتوان شمردن و چون این طریق ثابت شد که بعد از وی هیچ نبی
که بعد از وی هیچ نبی نباشد ضرورة رسول هم نباشد
نباشد ضرورت رسول هم نباشد زیرا که هیچ رسول نباشد که نبی [...]
نبوت نفی کرد رسالت بطریق اولی که منفی باشد و پیش [...]
ما صلی الله علیه و سلم بزبان انبیاء پیشین که وصف پیغمبر کرده اند گفته شد
که محمد اخر انبیاست و اهل کتاب از کفر و حسد پوشیده میداشتند
و انانکه از علماء ایشان در دین اسلام امدند جمیع متفق الکلمه بودند که وی را هم بران
صفت یافتند که در توریت و انجیل خوانده اند و در کتب انبیا رفته است
که محمد صلی الله علیه و سلم خاتم انبیا است و بعد از وی هیچ نبی نباشد
و دعوت او تا قیامت باشد و گروهی از یهودان دعوی میکردند که ما از
بهر ان پیروی او نمیکنیم که از موسی بما رسیده است که وی گفته که تا اسمان
و زمین قائم است دین من قائم است و اگر راست گفتند مراد ازان



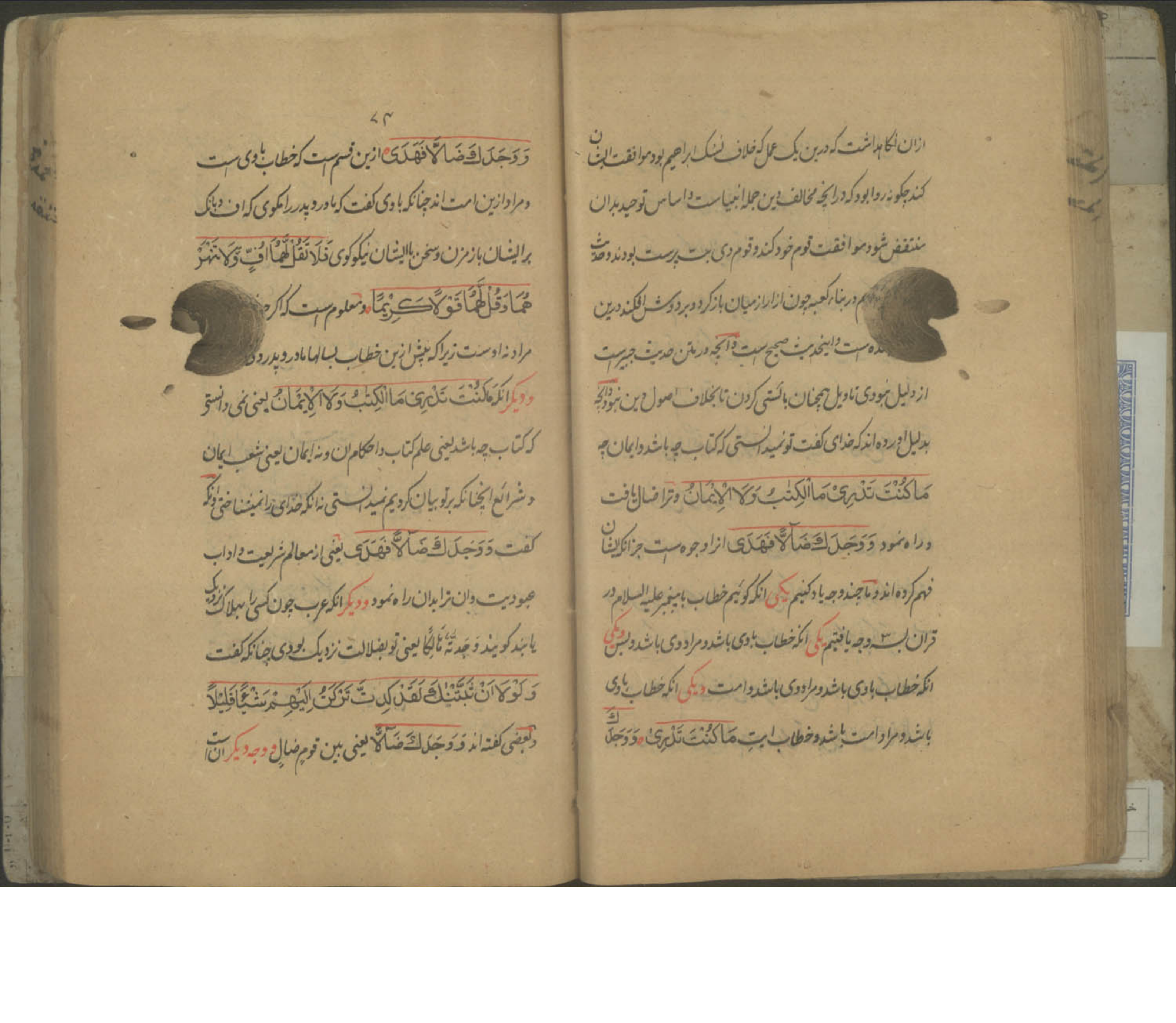
دین آنست کاو و دیگر پیغمبران دعوت خلق بدان کردند از توحید و تنزیه
و وعد و وعید و بعث و نشور که همه بران متفق بودند و اختلاف دران روا
نبودن چنانچه نسخ و تبدیل دران رواست از شرائع و این معنی خود در
خود ست درین آیت که شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ
[illegible] نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ
مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ و بحمد الله
این مسئله درمیان اسلامیان روشنتر ازان ست کاز اکتناف و بیان
حاجت افتد اما این مقدار ازین سخن آن یاد کردیم که مبادا از زندیقی جاهلی را شبهتی
انداز و دل بسیار باشد که ظاهر نیارند کردن و بدین طریق پای در نهند که خدا
بر همه چیز قادر ست کسی قدرت او را منکر نیست اما چون خدای تعالی از
چیزی خبر دهد که چنین خواهد بودن یا نخواهد بودن و جز چنان نباشد که خدا
ازان خبر دهد و خدای تعالی خبر داد که بعد از وی نبی دیگر نباشد و منکر این
مسئله کسی تواند بودن که اصلا در نبوت او معتقد نباشد که اگر برسالت او معترف

معترف بودی ویرا در هرچه ازان خبر دادی صادق دانستی و بهمان حجتها
کاز طریق تواتر برسالت او پیش ما درست شده ست این نیز درست شد
که وی بازپسین همه پیغمبرانست در زمان او و تا قیامت بعد از وی هیچ نبی
نباشد و هر که درین شک ست و ران نیز هم شک باشد
بعد از وی نبی دیگر بود یا هست یا خواهد بود آن کس نیز که گوید [illegible]
که باشد کافرست این ست شرط درستی ایمان بخاتم انبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و ذریاته و ازانچه میباید دانستن و دران
معتقد بودن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم هرگز بر دین قوم خود نبود
خدای تعالی ویرا ازان نگاه داشته بود که جز از خدای دیگر را پرستد
و همیشه از کفر معصوم بود و در جمله انبیا همین اعتقاد دارد و همه در انچه
از خدا بخلق میرسانیدند از دروغ و خطا بهمه حال معصوم بودند و اگر بر
یکی از ایشان در زمان نبوت گناهی رفته باشد از صغائر آن بر طریق
خطا و سهو و زلت و نسیان باشد و ایشان او ران نگذارند بلکه چون



دانستند بر فور ازان باز ایستد و زلت آدم علیه السلام هم ازین نوع بود و آنچه
حق تعالی فرمود که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ازان وجه فهم کند اگرچه عهد
فراموش کرده بود نسبت با حال او بسیار بود و کبائر از انبیا روا نباشد
[illegible] ران یوسف علیه السلام در وجود آمد پیش از رسیدن ایشان بود
[illegible] نبوت و آنچه از قومی باز میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت
بر دین قوم خود بود حمل آن بر کفر کردن ضلالت است چه در حدیث درست
آمده است که چون بنای کعبه میکردند قریش سنگ بدوش میکشیدند عباس را
گفت ای پسر برادر من تو نیز ازار از میان باز کن و بر دوش جمع کن تا آزرده
نشود از سنگ گفت من چنین کردم درین بودم که شخصی فراز آمد و بعنف
دست در پهلوی من زد گفت تو فعل چنین میکنی من بیهوش شدم چون
بهوش باز آمدم مرا گفتند ترا چه شد من میگفتم ازار من کو پس کسی را که خدای تعالی
بر کشف عورت در حال طفولیت نگذارد و بران تادیب کند ازان نگاه دارد
چگونه از کفرش نگاه ندارد و اگر کسی بحدیث جبیر بن مطعم رضی الله عنه برین سخن

سخن اعتراض کند و آن حدیث این است لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى
الله علیه و سلم وَهُوَ عَلَىٰ دِينِ قَوْمِهِ یعنی پیغمبر را دیدم و وی بر دین قوم خود
بود جواب آنست که مراد ازین آنست که آنچه در میان قریش باقی مانده بود
از ملت ابراهیم و ارث اسمعیل علیهما السلام چون منا [illegible]
و بیوع و امثال آن نه شرک و احکام جاهلیت و دلیل این تاوی [illegible]
اینحدیث یافتم و آن باقی حدیث است بعد ازین که وَهُوَ عَلَىٰ دِينِ قَوْمِهِ
میگوید وَهُوَ عَلَىٰ بَعِيرٍ لَهُ يَقِفُ بِعَرَفَاتٍ مِنْ بَيْنِ قَوْمِهِ حَتَّىٰ يَدْفَعَ مَعَهُمْ تَوْفِيقًا
مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی ویرا دیدم در وقفه عرفات بر شتری از میان قوم
خود یعنی بجز از وی دیگر را از قوم وی برین نیافتم و این توفیق بود از خدای
عز و جل و ترا هم ازین حدیث روشن شد که عصمت حق ویرا نگاه داشت
از آنکه در ترک وقوف بعرفات موافقت قوم خود کند زیرا که آن خلاف
ملت ابراهیم است قریش از بهر وقف حج از حرم بیرون نمی آمدند و
رسول صلی الله علیه و سلم بیرون می آمد پس چون خدای تعالی ویرا



ازان نگاه داشت که درین یک عمل که خلاف نسک ابراهیم بود موافقت ایشان
کند چگونه روا بود که در انچه مخالف دین جمله انبیاست و اساس توحید بدان
منتقض شود موافقت قوم خود کند و قوم وی بت پرست بودند و حدیث
م در بناء کعبه چون ازار از میان باز کرد و بر دوش افکند درین
نده است و این حدیث صحیح است و انچه در متن حدیث جبیر است
از دلیل نبودی تاویل همچنان بایستی کردن تا بخلاف اصول دین نبود و انچه
بدلیل اورده اند که خدای گفت تو نمیدانستی که کتاب چه باشد و ایمان چه
مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ و ترا ضال یافت
و راه نمود وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى از او وجوه است جز انکه ایشان
فهم کرده اند و ما چند وجه یاد کنیم یکی انکه گویم خطاب با پیغمبر علیه السلام در
قران بسه وجه یافتیم یکی انکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و بس و دیگر
انکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و امت و دیگر انکه خطاب با وی
باشد و مراد امت باشد و خطاب ایت مَا كُنْتَ تَدْرِي و وَوَجَدَكَ

وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى ازین قسم است که خطاب با وی است
و مراد ازین امت اند چنانکه با وی گفت که مادر و پدر را مگوی که اف و بانگ
بر ایشان باز مزن و سخن با ایشان نیکو گوی فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرْ
هُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا و معلوم است که اگر
مراد نه او ست زیرا که پیش ازین خطاب بسالها مادر و پدر وی
و دیگر انکه مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ یعنی نمی دانستی
که کتاب چه باشد یعنی علم کتاب و احکام ان و نه ایمان یعنی شعب ایمان
و شرائع انچنانکه بر تو بیان کردیم نمیدانستی نه انکه خدای را نمیشناختی و انکه
گفت وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى یعنی از معالم شریعت و اداب
عبودیت و ان ترا بدان راه نمود و دیگر انکه عرب چون کسی را بهلاک نزدیک
یابند گویند وجدته هالکا یعنی تو بضلالت نزدیک بودی چنانکه گفت
وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا
و بعضی گفته اند وَوَجَدَكَ ضَالًّا یعنی بین قوم ضال و وجه دیگر انست

و ضلال در اندک گویند و در بسیاری گویند و آنکس را که بدستی از راه بگردد گویند ضَلَّ عن الطریق و انکسی را که ده فرسنگ از راه دور باشد همین گویند و مراد از ضلال اینجا آنست که در اول یاد کردیم والله اعلم و از الجمله آنست که [رسو]ل صلی الله علیه وسلم بهتر و فاضلتر جملهٔ انبیاست و دلیل بر [این] [...]ی لبس است که انا سید ولد آدم و لا فخر و معلوم است که در فرزندان ادم پیغمبران بودند فاضلتر از آدم و ایشان اولو العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و چون بحدیث درست شد که وی فاضلتر و بهتر از ایشان است ضرورةً بهتر از ادم باشد و دلیل برین انکه گفت ادم و من دونه تحت لوائی و در حدیثی دیگر گفت من اول شفیع باشم روز قیامت اول کسی که شفاعتش قبول کنند من باشم و این حدیثی است درست و علما حدیث بدرستی اینحدیث متفق اند و اینحدیث دلیل است بر فضیلت او بر جملهٔ انبیا و بر جملهٔ خلائق و از جملهٔ دلائل فضل او بر جمهور انبیا آنست که رسالت او شریعت همه رسالت است زیرا که نسخ انچه

انچه پیش از رسالت او بود کرد و بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت او را نسخ کند و حق تعالی در قران بدین معنی اشارت کرد و درین ایت که وَاِنَّهُ لَكِتٰبٌ عَزِیزٌ لَّا یَاْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهٖ تَنْزِیلٌ مِّنْ حَكِیمٍ حَمِیدٍ یا[...] چنین ک[...] کتابی است عزیز پیش از وی کتابی یافته نشد که تکذیب [...] وی هیچ شریعتی نباشد که آنرا بر دارد و دلایل این سخن بسیار است و بدین اختصار افتاد اما این دلائل را تتمه هست که بیان می باید کردن تا شبهتی در انچه یاد کردیم نماند و ان تتمه آنست که حدیثی چند هست از رسول صلی الله علیه وسلم که چون بکسی رسد که در علم بیان و تقریر معانی دست نداشته باشد گمان برد که در تفضیل رسول صلی الله علیه وسلم بر جملهٔ انبیا را شبهتی هست و بحمد الله هیچ شبهتی نیست ولی میان ان احادیث و دیگر احادیث تفضیل جمع می باید کردن در معنی تا عوام از ان شبهتی نشنیند و از ان احادیث یکی

بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت او را نسخ کند

این است لا تخایروا بین الانبیاء یعنی میان انبیا مخایره مکنید و مخایره
آن باشد که یکی گوید فلان پیغمبر بهتر و دیگری بضد او گوید و اینچنین خبر
چون میان اهل دو ملت مختلف شد هر یک در نقص آن دیگر کوشد و این
اگر در میان مسلمانان باشد از طریق مناظره و خصم شکنی
بر یکی از وجهی گفته شود که در آن تحقیر آن دیگر باشد و این هم کفر است
یا گفته خدا و رسول را برای خود معارضه کند و این گمراهی است و بهمه حال
از سه قسم بیرون نباشد اما در کتاب و سنت روشن باشد
که کدام فاضلتر و اختلاف درین نوع خود روا نباشد اما در کتاب و سنت
از آن تفضیلی یافته نشود و در آن سخن گفتن خود روا باشد زیرا که در آن
ضرورتی نیست اما در کتاب و سنت از آن بیانی باشد پوشیده و این
نیز هر کس را روا نباشد که در آن سخن گوید پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نهی از برای یکی ازین معانی کرده است که یاد کردیم و آنچه از آن جمله آن
است که آن را در کتاب یا در سنت بیانی پوشیده هست آنانکه از علم نصیبی

این هم کفر است

اصلی

نصیبی تمام دارند ایشان را سزد که از طریق تفضیل که خدای گفته است که
تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ آن را بحجت و دلیل روشن
کنند تا حق آنکه فاضلتر است بر قدر فضل او نگاه دارند و این نوع از آن
انواع است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن نهی کرده است
این حدیث است که لا تفضلونی علی موسی یعنی مرا بر موسی
منهید و این وقتی گفته است که مسلمانی طپانچه بر روی جهودی زد که
وی گفت بخدای که موسی را بر همه خلق برگزید و این هم از آن انواع است
که بتحقیر می انجامد و توانستی بودن که بجای رسیدی که هر یک پیغمبران دیگر را
ناسزا گفتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم از برای این نهی فرموده و مراد از لا تفضلونی
آن بود که شما از خود تفضیل من بر موسی منهید تفضیل آنست که خدای تعالی
نهد بتفضیل شما کس مفضل نمیشود و حدیثی دیگر آنست که لا تخیرونی علی
ابراهیم یعنی خیریت من بر ابراهیم طلب مکنید و وجه آن همین است
که شما از خود تخییر مکنید و روا باشد که این را از طریق تواضع گفته باشد

از برای انکه خلیل علیه السلام پدر بهتر او بود و حدیثی دیگر که یکی رسول را صلی الله علیه
وسلم کفت یا خیر البریة کفت ذلک ابراهیم شاید که هم از روی تواضع
باشد و احتمال دارد که ابراهیم را علیه السلام بدین نام خوانده باشند همچنانکه
...ی اشارت کرده باشد که ان ابراهیم بود که بدین نامش میخواندند
...ورده اند که در اول عهد ابراهیم هیچ موحد نبود در زمین جز
از وی زیرا که خدای تعالی ویرا خلیل خود خوانده و خیر البریة هم ازین وجه
باشد و این همچنان باشد که اگر کفته بودی یا خلیل الله پیغمبر کفتی ذلک
ابراهیم یعنی این اسم علم وی شده است و اگر نه پیغمبر علیه السلام
هم خلیل الله بود که خود در اکفت و لکن صاحبکم خلیل الله و برین تاویل
خیر البریة بود که به نسبت با انبیاء که پیش از وی بودند یا انبیاء که در زمان
وی بودند و این همچنان باشد که انچه بفاطمه کفت رضی الله عنها که
تو راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالم خود باشی کفت پس مریم کجاست
کفت ان سیدهٔ زنان عالم خود ست و تو سیدهٔ زنان عالم خودی و دلیل

دلیل برین تاویل آنست که بریه خلقی است که خدا ایشانرا افریده است
و برین معنی ابراهیم را خیر البریه کفت به نسبت با ایشان که افریده شده بودند
نه نسبت با ایشان که هنوز ایشانرا نیافریده بود و مراد درین احادیث و انچه
ازین باب است تاویل روی نموده است سخنی مستقیم
کوییم تواند بودن که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم این احادیث
هنوز در تخیر و تفضل بر حال خود واقف نشده بود تا اکنون اشارت ان می
دید و میدانست امری قطعی بوی نرسیده بود در این توقف میفرمود و
چون صحابه درین باب از وی هنوز قول شافی نشنیده بودند ایشانرا
نهی میکرد که دران خود سخن کویند و اما احادیث که اول من یکسی یوم القیامة
ابراهیم یعنی اول کسی را که جامه پوشانند روز قیامت ابراهیم باشد
سبب انست والله اعلم که اول کسی که در دنیا ویرا برای خدا برهنه کردند
ابراهیم بود علیه السلام چون باتش افکندند حق تعالی ویرا بدین مکافات
کرد که اول کسی که از لباس بهشت در پوشد او باشد و این همچنان است

که در حدیث موسی علیه الصلوة والسلام گفت چون خلایق بیهوش
شوند اول کسی که بهوش باز آید من باشم و چون سر بر آورم موسی را
ببینم استاده جانب عرش گرفته ندانم که خود بیهوش نشده باشد
[illegible]هوشی که او را بود بجانب طور یا خود پیش از من بهوش باز آمده است
[illegible]یان بیک فضیلت از بهر این علت که گفته شد سبق نبردند رسول
صلی الله علیه وسلم باضعاف آن بر ایشان سبق برده است چنانچه
رسالت بعموم جن وانس و دوام دعوت تا قیامت و بقاء معجزه با دعوت
و اول همه از گور بر خاستن و اول همه شفاعت کردن و اول همه شفاعت
وی قبول کردن و اول همه در بهشت رفتن و غیر این از فضائل که وی
بدان مخصوص است و معلوم است که انکه بده فضیلت سابق باشد
از انکه بیک فضیلت سابق باشد واما حدیث یونس علیه السلام لَا یَنْبَغِیْ
لِاَحَدٍ اَنْ یَقُوْلَ اَنَا خَیْرٌ مِنْ یُوْنُسَ بْنِ مَتّٰی یعنی نسزد کسی را که گوید من به
از یونسم و مراد از انا خیر نه نفس پیغمبر است بلکه نفس گوینده این کلمات

است یعنی نه روا باشد که کسی را در خاطر باشد که وی به از یونس است و
از برای آن یونس را یاد کرد درین حدیث که خدای تعالی در قرآن
به پیغمبر علیه السلام گفت که تو همچنان مباش که یونس بود که صبر نکرد و در
هلاک قوم خود مستعجل بود و چون توبه ایشان قبول کرد [illegible]
از ایشان برداشتیم و بر او خشم گرفت و اینجا جای آن ب[illegible]
در دل کسی انداز د که وی به از یونس است زیرا که مال و جان را از بهر خدا بذل
کند و بر انچه بوی میرسد از مشقت و مصیبت صبر میکند و این ضلالتی
تمام باشد که کسی را گمان افتد که وی در خصلتی از خصال خیر تمام تر از پیغمبری
باشد تا حال یونس در نظرش محتقر گرداند و این همه ضلالت باشد پس تادیب
است راه و تعظیم انبیا و دفع کید شیطان را این حدیث فرمود و اگر مراد رسول
صلی الله علیه وسلم نفی نفس خود بوده است که لا ینبغی گفتن که من به از
یونسم هم از طریق تواضع باشد و از ان وجه که امت را از انچه در قرآن
از یونس باز گفت چیزی در دل باز نیاید که نقصانی باز گردد چه منصب رسالت

بزرگتر ازانست که بجز بحرمت دران نظر کنند وسخن گویند وبران وجهها
دیگر که در اول یاد کردیم هم حمل میتوان کردن والله اعلم واز الجمله انست که
اعتقاد دارد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم هیچ حق پوشیده نداشت واز هیچ
[illegible]ن نشد بلکه بیان حق بحق کرد وبیان باطل بباطل اما مجمل که
[illegible]ستند واما مفصل ومبین که عموم است دانستند واز الجمله انست
که اعتقاد دارد که انچه وی گفت که خاصه من است جز از وی دیگرا نباشد
زیرا که هر چه از بهر دیگر روا دارند آن نه خاصه باشد وخاصه رسول صلی الله علیه
وسلم بر سه مرتبه یافته میشود یکی خاصه بنسبت با جمله خلایق وان
مقام محمود است که روز قیامت بدان رسد وحدیث درست است
که گفت لا یقوم احد غیری یعنی جز از من دیگری بدان مقام نرسد دوم
خاصه بنسبت با جمله بنی آدم مثل قیام دعوت وحجت با یکدیگر تا قیام
الساعة وسوم خاصه بنسبت با امت مثل انکه نه زن ویرا حلال بود
در یک نکاح واز الجمله انست که بداند که در قیامت هیچکس از امت او

او بلکه از جمله انبیا از جاه ومنزلت او مستغنی نبینند ودلیل برین حدیث
درست است که همه گویند نفسی نفسی وتا وی افتتاح شفاعت نکند کسی شفاعت
یارد کردن واز الجمله انست که بداند که زمین کالبد ویرا نخورد وپوسیده نشود
وچون زمین ازوی شکافته شود کالبد وی بحال خود باشد [illegible]
انبیا چنین باشد وحدیث درست است که اِنَّ اللّٰهَ حَرَّمَ [illegible]
اَجْسَادَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَنْبِيَاءُ اَحْيَاءٌ فِي قُبُورِهِمْ يُصَلُّونَ واول همه
پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم برخیزد از قبر مبارک انچه یاد کرده شد ودانستن ان
مهم است تا تعظیم وتوقیر رسول صلی الله علیه وسلم که حق تعالی بر ما فرض کرده است
بوجه خود بجا آورده شود در همه بابی والله تعالی الْمُسْتَعَانُ عَلَى ذٰلِكَ فصل
پنجم در ایمان بملائکه که بندگان خدای تعالی اند اول بباید دانست که ملائکه
گروهی اند از خلق خدای زنده گویا دانا از اهل تکلیف حق تعالی ایشان را
بچیزها فرموده واز چیزها نهی کرده همچنانکه جن وانس را وبعضی از اسلامیان
برانند که مکلفان دو فرقه اند جن وانس انانکه صلحی جن اند ملائکه اند وانانکه

کفار اند از جن شیاطین اند و وجهی دیگر گفته اند که هم بدین معنی پیوسته است
وآن وجه آنست از جن اما آنکه ساکنان آسمانها اند ایشان را ملائکه گویند و ملأ الاعلی
و اما آنکه ساکنان زمین اند ایشان را مطلق جن گویند و ایشان بر دو فرقه اند مؤمنان
[illegible] ایشان شیاطین اند و مؤمنان بد و صفت اند نیکان و
[illegible] این دعوی دلیلی چند از قرآن بیرون آورده اند ظاهرتر از همه دلیلها آنست
فَسَجَدَ الْمَلٰئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ که خدای تعالی
گفت فرشتگان همه سجود کردند الا ابلیس و درست است که ابلیس از جن است
که خدای تعالی گفت وَكَانَ مِنَ الْجِنِّ و اگر نه از ملائکه بودی استثنا
او از جمله ملائکه درست نبودی و اگر کسی گوید که در میان همه دیدی اند الا ابلیس
این سخن مستقیم نباشد و جواب ایشان این است که حق تعالی در قرآن گفته است
که فرشتگان را فرمودیم که سجود آدم کنید سجود کردند الا ابلیس که از جن بود و نافرمانی
از بد کار خود کرد وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰئِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا
إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ

وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي چون روشن کرد که سبب مفارقت
ابلیس از ملائکه در سجود و سبب فسق او آن بود که از جن بود چگونه روا باشد
که ملائکه جن باشند چه اگر همه جنیان بودندی در سر باز زدن از سجود
با ابلیس یکسان بودندی و اما جواب آنکه چون چنین بود چه ابلیس
در زمره ملائکه آورده است گوییم که مسکن وی در آسمان بود
و همنشین ملائکه بود و در عبادت و بسیاری از اجتهاد با ایشان یکی شده
بود و چون از جنس خود جدا گشت و با فرشتگان مختلط شد همچنین یکی
از ایشان شد و چون ایشان را سجود فرمودند وی نیز در اعداد ایشان آمده
اگرچه در اصل خلقت نه از ایشان بود و این همچنان باشد که یکی از عجم میان
عرب رود و زبان ایشان گیرد و زی ایشان در پوشد و بخوی ایشان
بر آید و چون جمله عرب در کاری متفق شوند که طریقه ایشان باشد و آن
یکی مخالفت ایشان کند گویند جمله عرب بدین متفق گشتند الا فلان
که اصلش از عجم بود و این جز و برای آن داشت که مخالفت کرد و بر نحو

لازم نیاید که ملائکه جن باشند و دلیلی روشنتر انکه ملائکه دیگر اند و جن دیگر
در قران آنست که حق تعالی از روز قیامت باز گفت که ملائکه را گوییم اینها
یعنی مشرکان شما را می پرستیدند و فرشتگان گویند تو منزه ازانکه
[ما را می پر]ستند بلکه اینها جنیان را می پرستند و ایمنی در این دو
[آی]ت که یَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا ثُمَّ یَقُولُ لِلْمَلٰئِکَةِ أَهٰؤُلَاءِ
إِیَّاکُمْ کَانُوا یَعْبُدُونَ قَالُوا سُبْحٰنَکَ أَنْتَ وَلِیُّنَا مِنْ
دُونِهِمْ بَلْ کَانُوا یَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَکْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ
و اگر ملائکه جن بودندی درست نبودندی که ملائکه گفتندی ما را می پرستیدند
جنیان را پرستیدند و ازینجا درست شد که ملائکه جنسی اند از خلائق خدا جدا
از جن و انس آمدیم به بیان ایمان بملائکه بدانکه ایمان بملائکه مشتمل است بر
چند معنی یکی انکه ایمان بهستی ایشان و اثبات ایشان چنانکه گفتیم از
قول خدا تعالی و ازانچه پیغمبران بخلق رسانیدند بخلاف قومی از کفار که
اثبات ملائکه قطعی نمیکنند و بر خلاف قوم زنادقه که اثبات ایشان میکنند و بر خلاف

بر خلاف انکه حق تعالی ایشانرا ابدان وصف کرده است و قوتهای فلکی را ملائکه
میگویند مثل انکه عزرائیل که قابض ارواح است گویند که قوت زحل است و جبرائیل که
امین وحی است قوت مشتری است و علی هذا باطلی چند فراهم نهاده که لعنت خدا
بر ایشان باد و بر مذهب ایشان و دیگر ایمان آریم بدانکه فرشتگان [بند]ه اند
و آفریدگان او و مامور و مکلف چون جن و انس بر هیچ قادر نیستند [مگر خدا]
ایشانرا بران قادر گرداند و مرگ بر ایشان رواست الا انکه حق تعالی ایشانرا
حیوة داده است تا غایت دور و چون آن مدت دراز بسر آید ایشانرا
متوفی گرداند بعد آن بحال حیوة باز آرد و آنچه گفتیم در ایمان بملائکه می باید و در
تا برائت از آنچه مشرکان گفتند که ملائکه الهه اند و اولاد حاصل شود و از آنچه زنادقه
گفته اند در اضافه کردن تدبیر عالم بدیشان و در انچه ایشانرا ثوابت گفتند
و مرگ بر ایشان روا نداشتند و دیگر ایمان آریم بدانچه از فرشتگان کسانند
که خدای تعالی ایشانرا برسالت با انبیا فرستاد و روا باشد که بعضی را از ایشان
برسالت به بعضی از ایشان فرستاده باشد و پیش از دعوت جنیان بتوحید

بزمان بنی آدم برسالت فرشتگان جنیان را بتوحید دعوت کرده
باشد و چند چیز دیگر هست که آن می باید دانستن تا از طریق غلط و جهل نگاه
ایشان در بدعت نیفتند واز الجمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان
خدای تعالی معصوم اند و اگر نه عصمت خدائی تعالی بودی نافرمانی
ممکن بودی زیرا که حق تعالی ایشان را بامر و نهی ابتلا کرده است و کسی را
چیزی فرمودن که امکان ندارد که وی آن نکند و از چیزی نهی کردن که وی
امکان ندارد که وی این چیز کند از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان
ثواب و عقاب نباشد و حق تعالی در قران یاد کرد که فرشتگان از خدای
ترسناک اند وَهُم مِن خَشیَةِ رَبِّهِم مُشفِقُون و بعد ازین
آیت گفت که هر که از ایشان گوید که من اله ام او را العذاب و اثم در دوزخ
پاداش دهم و تهدید بعقوبت و ترس از عقوبت بی امکان نافرمانی ممکن
نباشد واز الجمله آنست که اعتقاد دارد که فرشتگان برگزیدگان خدا اند و
نگاه داشت حق و حرمت ایشان بر قدر فضل ایشان واجب است و سخن اسلامیان

اسلامیان در فضل نهادن آدمی بر فرشته یا فرشته بر آدمی در اثبات
و آن خود در باب سوم گفته شود بدلیل و حجت ان شاء الله تعالی و اما این مقدار
در باب ایمان بفرشتگان و انبیا ضرورست دانستن که فضل یکی از ینها
بر آن دیگر ندانستن با ایمان خللی نمیکند اما اگر از طریق غلو در آن سخن گویند
بودن که تفضیل بر وجهی گویند که از تعظیم یکی تحقیر آن دیگر لازم آید
و اگر از سر جهل درین سخن گویند خود روا نباشد پس باید که اگر کسی درین سخن گوید
از سر احتیاط گوید و از آن جمله که علما ربانی از اهل سنت و جماعت از کتاب
و سنت بیرون آورده اند در نگذرد واز الجمله آنست که اعتقاد دارد که
فرشتگان از عبادت فاتر نشوند و دائم در ذکر حق تعالی باشند و اما اگر
حق تعالی ایشان را بکارها باز داشته است که بامر وی در آن تصرف میکنند
بتصرف در آن کارها از تسبیح باز نمانند واز ایشان بعضی حمله عرش اند و بعضی
صف زده اند پیرامن عرش و بعضی طواف کنندگانند حوالی عرش
و بعضی خزنه بهشت اند و بعضی خزنه دوزخ واز ایشان فرشتگان

رحمت‌اند و فرشتگان عذاب و بازداشتگان بقبض ارواح و باز
داشتگان بنوشتن اعمال بنی آدم و بازداشتگان براندن ابر و بغیر
این کارها که ایشان را بران بازداشته اند چنانکه انبیا علیهم السلام ازان خبر
... ایشان را روحانیان گویند زیرا که ارواح اند هیچ دیگر با ایشان نیست
... و آتش چنانکه با انس و جن و ایشان را کسی نمی بیند از لطافت
نمی بیند و چون حق تعالی خواهد که ایشان را بکسی نماید از بنی آدم قوت افزون
در بینائی او نهد که وی ایشان را ببیند و بعضی را بصورت آدمی آشکارا کند
و آن تجلی ایشان در صورت بشریه نه بقدرت و تصرف ایشان باشد بلکه
بقدرت خدای تعالی باشد و ایشان دران مقهور باشند و بعضی از مردم
ایشان را روحانیان میگویند بفتح الرا و گفته اند که ایشان را ازان وجه روحانیان
گفتند که دائم در روح عبادت اند و در فسحت ملکوت آسمان اند چون آدمیان
در مغاک خاک محبوس اند و ایشان را روحانیان و کروبیان میگویند و بعضی ازرا
تفسیر بدو نوع کرده اند همچو قبائل در بنی آدم اما ظاهر آنست که روحانیان

روحانیان فرشتگان رحمت‌اند و کروبیان فرشتگان عذاب آن از
روح بگرفته اند و این از کرب والله اعلم بالصواب فصل ششم در ایمان بکتابهای خدای
عز و جل ایمان بکتابها که خدای بپیغمبران فرستاد واجبست و از شرائط
صحت ایمانست بخدای تعالی و بفرستادگان او و بفرشتگان همچنانکه برسول
رسول صلی الله علیه و سلم تصدیق دیگر انبیا را می باید زیرا که رسول
خبر داد که پیش از من پیغمبران دیگر بوده اند و تصدیق وی لازمست و با ایمان
بقران ایمان بجمله کتابهای دیگر که خدای تعالی با انبیا علیهم السلام فرستاده
است می باید زیرا که رسول صلی الله علیه و سلم خبر داد که پیش از من کتابهای
به پیغمبران دیگر آمده و تصدیق بدانچه بوی آمده است تمام نباشد الا بتصدیق بانچه
پیش از وی بغیر وی آمده است الا آنکه در آنچه غیر قرانست این مقدار کفایت
باشد که تصدیق کند که آن کتابها از نزد خدای تعالی بود و حق بود و صدق و
قبول آن و بر وی آن بر آنانکه در زمان خود بدان مخاطب بوده اند فرض بود
همچنانکه در ایمان با انبیا دیگر این مقدار کفایت است که اعتقاد دارد

و اعتراف کند که ایشان راست گوی بودند بر حق و اطاعت ایشان بر انها که
حق تعالی ایشانرا بدیشان فرستاده بود واجب و لازم و در ایمان بقران این
مقدار بسنده نباشد بلکه بعد ازان که تصدیق کند که قران حق است و صدق
[illegible] ای است چند چیز دیگر باید که در اعتقاد بان جمع شود تا ایمان بقران درست
[illegible] بلکه انرا قبول کند و متابعت ان بر خود فرض داند و دیگر انکه اعتقاد
دارد که قران حجتی است باقی تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه و دیگر انکه اعتقاد
دارد که قران کلام خدای است نه از وضع جبرائیل است و نه از وضع پیغمبر
زیرا که خدای تعالی انرا قول خود خوانده و کلام خود و اگر اعتراض کنند که خدای تعالی
در قران دو جا انگاه اضافه بجبرائیل کرد که قول وی است اِنَّهُ لَقَوْلُ
رَسُولٍ كَرِيمٍ جواب انست که معنی نه انست که شما فهم کرده اید زیرا که
خدای تعالی قران را کلام خود گفت و روا نباشد که هم کلام خدای باشد و هم
کلام جبرائیل پس معنی انست که اِنَّهُ لَقَوْلٌ تَلَقَّاهُ عَنْ رَسُولٍ كَرِيمٍ او سمعه
عَنْ رَسُولٍ كَرِيمٍ او نَزَلَ بِهِ رَسُولٌ كَرِيمٌ یعنی قولی است که از رسول کریم فرا گرفته

گرفته است یا از وی شنیده است یا رسول کریم بوی اورده است
و چون وی واسطه بود اضافت از ینوجه بوی رفت و دلیلی برین انست
که قران معجزه است و معجزه ان باشد که جز خدای تعالی دیگری بران قادر
نباشد و اگر قول جبرائیل بودی معجزه نبودی و اگر قول پیغمبر بودی [illegible]
نبودی و خدای تعالی در قران لعنت کرد بر ولید مغیره که گفت
نیست الا قول بشر اِنْ هٰذَا اِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ دیگر انکه اعتقاد
دارد که قران معجزه است بران نظم که هست چنانکه در فصل اثبات رسالت
رسول صلی الله علیه و سلم یاد کرده شد و اگر خلقان جمع شوند تا یک ایت برین
نظم بیارند نتوانند فَلْيَاْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ اِنْ كَانُوا صَادِقِينَ
دیگر انکه اعتقاد دارد که جمله قران که رسول صلی الله علیه و سلم ازان متوفی
شد انست که در مصاحف نوشته اند هیچ ازان کم نشد و هیچکس هیچ
چیز ازان باز نپوشید و هیچ چیز ازان باز نپوشید و هیچ چیز ازان که وضع
که بر رسول صلی الله علیه و سلم امده نگردانید و هیچ چیز ازان کم نکردانید و هیچ چیز

دران تغییر ووند وخدای تعالی نگاه داشت این کتاب را ازین خللها بر خود نوشته
است و وعده خدای تعالی برحق است و صدق واو میفرماید که اِنَّا نَحنُ
نَزَّلنَا الذِّکرَ وَاِنَّا لَهُ لَحٰفِظُونَ وَاِنَّهُ لَکِتٰبٌ عَزِیزٌ لَا یَاتِیهِ
…ن بَینِ یَدَیهِ وَلَا مِن خَلفِهِ تَنزِیلٌ مِن حَکِیمٍ حَمِیدٍ
… از الجمله که از قران نفی کردیم بر قران روا دارد او تکذیب خدای تعالی
کرده باشد در انچه از ان خبر باز داده و تکذیب رسول او صلی الله علیه و سلم واگر
قران نه چنین بودی که ما یاد کردیم هیچ مسلمان در انچه متمسک اوست در
دین بر یقین نبودی این است ایمان بقران که یاد کردیم و از توابع ایمان
بقران ایمان است بناسخ و منسوخ ونسخ ان باشد که خدای تعالی حکمی بفرماید
پس حکمی دیگر بعد از ان بفرماید که ان حکم اول بدان دوم برداشته شود چنانکه
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم فرمود که از مشرکان اعراض کن و دیگر فرمود که با جمله
مشرکان قتال کن و امثال این در قران بسیار است ونسخ درین نوع خود روا
باشد و در اخبار روا نباشد چنانکه گوید که چنین بود یا چنین خواهد بود یا چنین است

است بخلاف ان هرگز قول دیگر نباشد واما انچه فرمود که چنین کنید پس حکم
دیگر فرمود که حکم اول بدان برداشته میشود ان محض حکمت است نه تفاوت
در علم او پیدا شده است تعالی الله بلکه چون حکیمی فرمود مصلحت بندگان
دران وقت دران بوده باشد و چون ازا برداشت یا حکم دیگر …
مصلحت بندگان دران وقت در انست واین تفاوتی …
نه در علم همچنانکه طبیبی امروز بیماریرا معالجه کند و فردا حکم دیگر کند برخلاف
اول نفرماید طب نکرده دیده باشد اما مزاج بیمار از حال اول دیگر دیده باشد و چون
حال دیگر دید حکم دیگر داد و انکار نسخ جهودان کرده اند وغرض ایشان تکذیب اصحاب
شرائع بوده است که بعد از موسی بوده اند و عجب از عناد ان ملعونان که
که انکار نسخ کردند با انکه دانستند که در ملت موسی علیه السلام بس چیزها حرام
شد که در شریعتی که پیش از وی بوده است حرام نبود مثل جمع کردن میان
دو خواهر در یک نکاح که در شریعت یعقوب علیه السلام مباح بود و در شریعت
موسی از احرام کرد و بسیار حکمها بود مبدل گشت مثل انکه قبله بنی اسرائیل

بیش از بیت المقدس مصر بود و الواح لبس فرمود که روی ببیت المقدس
ارید و بیش موسی علیه السلام قبله ابراهیم کعبه بود و در انچه یاد کردیم شکی نیست
و این جمله نسخ است و از رافضیان جماعتی انکار نسخ کرده اند و ان انکار
[بر خلا]ف عقل و شرع والله الملهم للصواب و از انچه می باید دانستن در
[این]که جز قران است از کتبها آنست که اعتقاد دارد که انچه از کتب
در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق او بر ما لازم نیست
زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم گفت تصدیق اهل کتاب مکنید و تکذیب مکنید
گوئید ایمان آوردیم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده است و نیز چون
حق تعالی ایشان را خیانت و دروغ نسبت کرد و در قران گفت که ایشان
چیزی از خود فراهم می نهند و میگویند که این از نزد خدای است و سخن را از موضع
خود میگردانند حق را باز می پوشند تصدیق انچه بطریق ایشان بما رسد
روا نباشد خاصه چون ایشان کفار اند و گواهی کفار در حق ما قبول نیست
چگونه بر خدا و رسول مقبول باشد و جمعی از علما آورده اند که پیش ما ظاهر شده است

است که بیشتر انچه جهودان دعوی میکنند که توریت است نشاید که توریت
باشد زیرا که در آن جمله مغازی موسی علیه السلام می یابیم و قصهٔ او با فرعون
و انچه بروی گذشته در مدت مقام او در میان بنی اسرائیل و خبر وفات
موسی علیه السلام و بر هیچ عاقل پوشیده نباشد که این توریت [نیست]
بلکه سبیل این سبیل تاریخ زمان رسول باشد صلی الله علیه [وسلم و]
غزوات او و در آنچه نصاری دعوی میکنند که این انجیل است کفر صریح
یافته میشود چنانکه باسم الاب والابن وروح القدس و چنانکه یا ابانا لونا
پس ضرورت چنین کتاب اعتماد را نشاید خاصه چون علمای اسلام که بعلم نقل
معرفت تمام داشته اند گفته اند که انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام
فرستاد در زمان بخت نصر و خراب شدن بیت المقدس از دست برفت
و جمعی دانشمندان ترسایان از انچه میدانستند و بران بودند کتابی فراهم
نهادند و نامش انجیل برنهادند تا رغبت مردمان در ان فاتر باشد و تقلید
ان را قبول کنند و چون حال برینوجه باشد تصدیق ان لازم نباشد بلکه در

انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام فرستاد در زمان بخت نصر و خراب شدن بیت المقدس از دست برفت

خواندن ونبشتن ان استحبابی نباشد و درست است که رسول صلی الله
علیه وسلم چون عمر خطاب را دید رضی الله عنه که صحیفه را از توریت در دست
داشت رنگ رویش از خشم دیگرگون شد و بر طریق توبیخ گفت شما را
... است در انچه شما را آید اَمُتَهَوِّكُونَ اَنْتُمْ كَمَا تَهَوَّكَتِ الْيَهُودُ وَ
... لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِهَا بَيْضَاءَ نَقِيَّةً وَلَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسِعَهُ اِلَّا اِتِّبَاعِي
یعنی بدرستی ملتی پاک روشن بشما آوردم و اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا
پیروی من واگر سوال کنند که چون چنین است چرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
توریت بخواست چون خواست که زن جهود را بجدّ زنا سنگسار گرداند
جواب آنست که رسول صلی الله علیه وسلم نه از بهران خواست که این حکم
نمیدانست تا از انجا بداند بلکه رسول صلی الله علیه وسلم حکم برجم کرد و جهودان
گفتند بدروغ که در کتاب ما رجم نیست عبد الله سلام رضی الله عنه گفت که
دروغ میگویند در انچه از توریت در دست ایشانست رجم هست پس
رسول صلی الله علیه وسلم از بهر حجت بر ایشان و از بهر تکذیب و اظهار خیانت

خیانت ایشان توریت بخواست و آیه رجم بدیشان نمود تا روشن
شود که ایشان حق را باز میپوشند و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم روا بودی
زیرا که ویرا از طریق وحی روشن شدی که انچه از خدای تعالی منزل است
کدام و انچه ایشان برساخته اند کدام و ما را این مقام نباشد و اگر
بقول ایشان قبول کنیم بر عمیا از پی ایشان رفته باشیم ...
پس تصدیق بدانچه در دست ایشان است کردن که ان کتاب خدای است
روا نباشد و بدین دلائل که گفتیم خواندن و نوشتن و نگاهداشتن ان مستحب
نباشد والله اعلم فصل هفتم در ایمان بروز پسین از دنیا انچه از احوال
انجهانی است و از زوال دنیا بر عقب ایمان بکتب و رسل آدمی باید کردن
زیرا که در جمله کتابهای سماوی الاهی از روز باز پسین و احوال انجهانی
رفته است و انبیاء علیهم السلام بعد از دعوت بتوحید امتان خود را آگاه
کرده اند که این مدت دنیا را انقطاعی خواهد بودن و بعد از مرگ خلق را
زنده کردن و ایشان را از انچه در دنیا کرده اند باز پرسیدن و بران پاداشی

خواهد

دادن و بنا بر جمله دینها حق برین بوده است و هر که این را بحقیقت
تصدیق نکرده است او بر کفر بوده و حق تعالی ایمان بروز پسین را با ایمان
بخود یاد کرده فرمود قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ
[illegible] کارزار کنید آنکسانی را که میکروند بخداو نه بروز باز پسین و ذکر
[illegible] بسیار است و ما اول بیان روز باز پسین میکنیم که کدام است
مر اد از روز که خدای تعالی کفته است آخر ایام دنیاست و دنیا صفت
زندکانی این جهان است خدای تعالی کفته است زَهْرَةَ الْحَيَوٰةِ
الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَوٰةُ الدُّنْيَا اکنون حق تعالی زندکانی نخستین را
که درین جهان است دنیا خواند و دنیا را معنی لفظ نزدیکتر است دانا و
نزدیکتر آنست که اول آنست پس عالم بقا و نیز ایام آن اندک است و کذشتن
آن نزدیک و زندکانی بعد از حشر را آخرت خواند زیرا که در مقابله اول است
و نیز بعد از آن بضد آن روز دیکر نخواهد بودن چنانچه دنیا که بعد از آن آخرة
بود و این اشارت است بدانچه از زوالی نخواهد بودن حق تعالی آدمی را

آدمی را درین جهان از نو پدید کردن را اَلنَّشْأَةَ الْأُولَىٰ کفت
و در آنجهان آن اجزا کالبد ریزیده که بقدرت خود جمع کند و برا بر همان
خلقت اعاده کند آنرا اَلنَّشْأَةَ الْأُخْرَىٰ کفت و اکنون دنیا نشأة
الاولی است و آخرت نشأة الاخری است و باعتبار آنکه دنیا [illegible]
جهانی است هرچه پیوسته این جهان است از نعمتها [illegible]
دنیا بدان برخوردار شوند از آن هم دنیا کویند و روز باز پسین آنست که این
جمله بکذرد و نماند و بعضی کفته اند که روز باز پسین آنست که افلاک را از هم
فرو کشایند و افتاب را از مرکز خود بیندازند و شب و روز نماند زیرا که تا
افتاب بر بالای زمین است روز است چون زیر زمین آید شب
شود چون ازین هیئت بکردانند نه شب ماند و نه روز و این را روز آخر
کویند اکرچه از روی بیان کفتیم ظاهر است اما با انچه بی خلافی در میان
مسلمانان بکتاب و سنت درست شده است راست نمی اید زیرا که از
احوال که روز باز پسین را بدان باز بستند بعد از آن باشد که خلق از اند

کنند و چون خلق را زنده کرده باشند نشاید که دنیا باقی مانده باشد
زیرا که دنیا صفت حیوة این جهانی است و چون حیوة نمانده باشد
چون اسم دنیا باقی باشد و اجماع است میان اهل حق که مرده را باز در
[...] و چون مرده را حشر کنند ضرورةً دنیا پیش از حشر فانی شده باشد و
[...] در نهایت ایام دنیا کفتند و این بعد از حشر خواهد بود پس معنی یوم
آخر آنست که اول کفتیم الا اکر حمل یوم آخر بر آخر ایام دنیا کنند بلکه بر آخر ایامی
کنند که ترکیب عالم برقرار است و چون این ترکیب انهم فرو ریزد آن یوم
آخر باشد به نسبت با آسمانها و افلاک و ستارکان و زمین و کوهها و
دریاها و از روز آخر روزها باشد برین صفت که یاد انسته میکذرد و چون
ازین بکردانند بدین اعتبار از روز آخر کفته باشند و دیکر آن خود از
ابتدا از روزها آخرت است پس آخرش نه از ایشان میکویند که بعد از آن
روز دیکر نیست بلکه از ایشان میکویند که بدین وضع بعد از آن روزی دیکر
نباشد پس بر این وجه احتمال دارد و چون به نسبت با بنی آدم کوئیم معنی آنست که

آنست که اول کفته شد و این تقدیم اولی تر است و بر همه وجوه معنی ایمان بروز آن
پسین تصدیق است و اعتراف بدانکه این دنیا فانی خواهد شد و بنیاد این عالم
خراب و چون اعتقاد دارد که این جهان را انتها خواهد بود ضرورةً اعتقاد داشته
باشد که از ابتدائی بوده است زیرا که قدیم را نهایت نباشد و نیز [...]
و چون این دانسته شد باید دانستن که حق تعالی بر زبان [...]
علیه و سلم خبر داد که آسمان چون شکافته شود و چون نامه در نوردند و آفتاب
از اوج خود به نشیب اندازند و ستارکان فرو ریزند و زمین بغیر زمین مبدل
شود و کوهها چون پشم باشند که از هم بر کرده باشند و دریاها از آتش
تافته شوند اعتقاد باید داشتن که این همه بحقیقت چنین خواهد شد زیرا که
خدای چنین کفت و وعده خدای تعالی حق است و کفته او حق است و
هر کس که این خبرها را از حقیقت بمجاز برد و برای خود بر خلاف ظاهر برد
نهد وی و آنکس که مطلقاً انکار میکند هر دو در کفر یکسانند و با ایمان بروز آخر
ایمان بدانچه در آن روز بخواهد بود از حوادث و کوائن بباید و ایمان

بساعة ایچنین و ساعت در قرآن بدو معنی ست ساعت آخرین از دنیا
چنانکه یَسْئَلُوْنَکَ عَنِ السَّاعَةِ اَیَّانَ مُرْسٰهَا و ساعت نخستین از آخرت
چنانکه وَیَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُوْنَ و اما آنکه چون این
... ینوجه که یاد کرده شد از هم فرد گشوده شود و حالتها دگرگون شود
... بدیل این چیزها بکلی نیست شود و یا حق تعالی آنرا بگذارد و هم بران
یا بلونی دیگر کند دران سخن نشاید گفتن زیرا که حق تعالی از انچه درای
این احوال باشد ما را خبر نداده و در امور الهی بی علم سخن گفتن حرام ست
بلکه اعتقاد باید داشتن که روا باشد که حق تعالی این چیزها را که بر شمردیم
نیست گرداند چنانکه معدوم شود و اگر خواهد آنرا بگذارد و یا از ان حال بگرداند
فی الجمله هر چه خواهد چنان خواهد بودن دران وقت که خواهد قادر ست
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ
فصل هشتم در ایمان ببعث بعد از مرگ اعتقاد اهل حق در هر قرن و زمان
که بوده‌اند و هستند و باشند آنست که حق تعالی استخوانها پوسیده و اجزاء کالبدها

کالبدها و ریزه مردگان را از زیر و زبر زمین و از قعر دریا و شکم حیوانات جمع کند
و ازان کالبدها پدید کند هم بر هیئت اول و هم از اجزای آن کالبدها چنانکه هیچ
جزوی از کالبدی بجزوی دیگر مبدل نشود و چون کالبدها را بحال خود باز برد
هر روحی را بکالبدی که در دنیا داشت باز فرستد پس فرمان ...
خدای تعالی برخیزند بزرگ و خرد ایشان تا بچه که نفخ روحش کرده ...
و از شکم مادر افتاده باشد پیش از وقت وضع حمل یا یا در مرده باشد و آن بچه در شکم
هم زنده شود و ایمان ببعث تصدیق ست و اعتراف بدین جمله و این
معنی از متفرقات آیات در قرآن و از احادیث درست از رسول صلی الله
علیه و سلم معلوم شده ست و اجماع علماء ربانی در هر عصر بدین منعقد گشته
و جمهور ایشان منکران بعث را تکفیر کرده‌اند از قول خدای تعالی و رسول
صلی الله علیه و سلم و حق تعالی دلائل بعث را در قرآن بطریقها بسیار که بیان کرده
خود روشن کرده ست و از انجمله یکی این آیت ست که اَوَلَمْ
یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضَ وَلَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ

بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ بَلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
قَدِيرٌ ترجمه اش بپارسی آنست که ایا قادر نیست آن خدا که اسمانها
و زمین را بیافرید و با فریدن ان در نماند و عاجز نشد بر انکه مردگان را زنده کند
[illegible] چیزها قادر ست دیگر این آیت که أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ
[illegible] ترجمه این ایت اینست که ایا ما با فرینش اول در ماندیم و عاجز
شدیم یعنی چه گویید درین و اشارت بآنست که چون در ابتدای از هیچ
چیز افریدیم و بر ما اسان بود در انتها اعاده خلق اول چگونه بر ما دشوار اید
تعالی الله دیگر این ایت که قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ
قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ معنی این ایت انست که
منکر حشر گفت که استخوانها که زنج کند وان پوسیده و ریزیده شده باشد
بگوای محمد انکس زنده کند که در نخستین بار از نو پدید آورد و دلائل بعث در
قران بسیار ست و اگر همه بر شماریم سخن دراز شود و بحمد الله تعالی
درین مقدار که یاد کردیم کفایتی هست زیرا که ازان دو حجت لازم می اید

می آید که در جواز بعث بسنده ست یکی انکه گوییم ادمی یکی از حیوانات
ارضی ست و ضرورة زمین و آنچه بر زمین محیط گشته ست از آسمانها
در افرینش عظیم تر از ادمی باشد لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ
مِنْ خَلْقِ النَّاسِ اشارتی ست بدین معنی پس چون حق تعالی
بدین بزرگی بیافرید و ازان در نماند و بران اسان بود بطریق
ادمی و اعادهٔ او قادر باشد و حجت دیگر انکه اعادهٔ خلق در نشأة الاخری عجیب
از ابتدای وی نیست در نشأة الاولی بلکه ابتدا عجیب تر ست زیرا که
ابتدای از هیچ چیز ست و اعاده از چیزی و چون جایز ست که حق تعالی
کالبد ادم را از گل ساخته کند و چون او را خشک کند تا چون سفال باشد جان
در وی دمد و بعد از نفخ روح ان کالبد را که چون سفال بود گوشت و خون
و استخوان و رگ و پی گرداند روا باشد که آنان را که بعد از مرگ خاک گشته باشند
بار دیگر ازان خاک بیافریند چنانکه ادم را بیافرید و در قران امثال این حجتها
بسیار ست چنانکه یاد کردن زمین مرده که او را زنده میگرداند و درختان

ونباتها را که بعد از پژمرده شدن و فرو ریختن برگها تازه و برومند میکرداند
وبدان اشارت ببعث ونشور میکند در قران بسیار جا این معنی یاد کرده است
واز انجمله این ایت است که فانظر الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض
موتها ان ذلك لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر
ستدلال بتقلب ادمی در احوال مختلف از نطفه بعلقه وبغیر آن تا
ادمی مستوی میشود چنانکه گفت یا ایها الناس ان کنتم فی ریب
من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة
ثم من مضغة مخلقة وغیر مخلقة لنبین لکم ونقر فی الارحام
ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم
ومنکم من یتوفی ومنکم من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم
من بعد علم شیئا وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها
الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج ذلك بان
الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه علی کل شیء قدیر وان الساعة

الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
ودرین ایت از چند نوع حجت بر بعث ونشور یاد کرده است واگر چه در قران
این یک ایت بودی بسنده امدی ودر قصه ابراهیم علیه السلام که گفت خدایا
با من بنمای که مردگان را چه صفت زنده خواهی کردن رب ا
کیف تحیی الموتی ودر قصه انکه بر دیهی بگذشت
یافت واهل وی مرده وگفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
فاماته الله مائة عام باختلاف اهل تفسیر که او عزیر بود یا دیگری
وقصه اصحاب کهف وقصه قومی از بنی اسرائیل که از دیار خود بیرون امدند
از ترس مرگ چون پادشاه ایشان ایشانرا بجهاد خواند ودر سبب بیرون
امدن ایشان اختلافی میان اهل تواریخ هست چون بیرون امدند
خدای تعالی ایشانرا بمیرانید پس زنده کرد چنانکه در قرانست فقال لهم
الله موتوا ثم احیاهم ودرین جمله دلائل بعث روشن است
واز منکران بعث آنانی که بوجود صانع جل وعلا معترفند بدین حجتها

ملزم اند وآنها که وقاحت وجهل ایشان از ایشان در گذشته است که انکار صانع
وحدوث عالم باید گفتن ۰ واز منکران بعث ملاحده اند که میگویند بعث
در عقل مستحیل است ۰ وتناسخیان میگویند بعث آنست که روح در
[illegible] کالبدی منتقل شود بکالبدی دیگر از هر جنس از هر جانوران که مناسب
[illegible]ح باشد اگر دران کالبدی راحت باشد آن سزای سعادت
وی است واگر در رنج باشد آن سزای شقاوت وی هست این
سخن رکیک تر از آنست که از او بجواب حاجت افتد ودر آنچه پیش ازین گفته شد
جواب همه داخل است ۰ وازین دو طایفه ملعونان جمعی خود را در زی
اسلام نهفته کرده اند بعضی از ضعفاء مسلمانان نیز گمراه کرده ومایه فساد ایشان
در اسلامیان بمانده وچون خواهند تا نصرت مذهب خود کنند وآشکارا
نیارند کردن بهما سخنی در اندازند وآیات واحادیث را که درین باب آمده
است بر وجهی تقریر کنند که غرض ایشان در ضمن آن باشد وگویند
آخرت عالم روحانیست وجمله نعیم بهشت وانواع عذاب دوزخ برینوجه

برینوجه تاویل کنند وفساد اینها در دین بیش از آنست که فساد آنها که بدشمنی
ومخالفت اسلام واسلامیان خود را باز نموده اند وخون ایشان ریختن است
ومال شان فی مسلمانان ودفع ایشان فاضلتر از دفع دیگر طوائف از
اهل کفر ۰ وجمعی دیگر آنکه میل بدیشان دارند میگویند بعث [illegible] را
بکالبدها فرستد اما لازم نیست که کالبد پوسیده را اعاده کنند [illegible]
بکالبدی مستعد کند واین قول نیز شاخی از مذهب منکران حشر است و
طرفی از مذهب اهل تناسخ ومعتقد این قول مخالف اسلامیان است
حق تعالی در قرآن همه تقریر آن کرد که اجزاء آن کالبد ریزیده اعاده میکند
قَالُوا أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوَ
آبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ يَقُولُونَ أَإِنَّا
لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ ۰ أَإِذَا كُنَّا عِظَامًا نَخِرَةً تعجب
منکران حشر در زمان رسول صلی الله علیه وسلم خود ازین بود که وی میگفت
که این کالبدها را بعد از آنکه خاک شود حق تعالی بحال اول باز آورد ورسول

صلی الله علیه وسلم چندان در کشف و بیان ان احوالها کرد که راه تاویل بسته شد
و مجال تردد نماند و هیچکس که در نبوت وی را تصدیق کرد درین لشک نماند و حق
تعالی چنانکه بر جواز بعث حجتها یاد کرد بر وجوب آن حجتها یاد کرد و از انجمله
[...]ست که اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُتْرَکَ سُدًی
[...]ی پندارد که ما او را مهمل فرو میگذاریم و بر نیکی و بدی پاداش
دی ندهیم و بعد از ان حجت بر بعث یاد کرد و گفت ان خدائی که از آبی
که بشهوت ریخته شود نرینه و مادینه پیدا کرد قادر نیست که مردگان را زنده کند
اَلَیْسَ ذٰلِکَ بِقَادِرٍ عَلٰی اَنْ یُحْیِیَ الْمَوْتٰی ۰ تا معلوم شود که مراد
از انکه ادمی می پندارد که ما وی را مهمل بگذاریم آنست که بعد از مرگش زنده
خواهیم کردن و بدار الجزا خواهیم بردن و در ایتی دیگر گفت شما پنداشتید
که ما شما را بهرزه افریده ایم و شما را بازگشت بما نخواهد بودن اَفَحَسِبْتُمْ
اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَّاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ ۰ و بدین
دو ایت روشن کرد که بعث در حکمت او واجبست چون حق تعالی

تعالی بندگان را بعبادت فرمود و محاسن اخلاق و اعمال و بعضی مطیع
بودند و بعضی عاصی و بعضی شاکر و بعضی کافر اگر ایشان را معادی دیگر نبودی
که تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شود از حکمت دور بودی
و ما از مومنان کسان را می بینیم که مدت حیوة برنج و مشقت و ا[...]
از زمانت و فقر و مرض میگذرانند و از کافران کسانی م[...]
این بگذرانند پس لابد معادی دیگر خواهد بودن که جزا در و محقق کرد و چنانکه
حق تعالی بر زبان رسول صلی الله علیه وسلم از ان خبر داد و گفت وَاَنْذِرْ
هُمْ یَوْمَ الْاٰزِفَةِ اِذِ الْقُلُوْبُ لَدَی الْحَنَاجِرِ ۰ وَاَنْذِرْهُمْ
یَوْمَ الْحَسْرَةِ ۰ یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لِیَوْمِ الْجَمْعِ ۰ یَوْمَ یَقُوْمُ النَّاسُ
لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ ۰ و روا نباشد که روح درین جزا منفرد باشد و کالبد
با وی نباشد زیرا که اگر کلفت مخالفت هوا بود و اگر مشقت تکلیف
و اگر غیر ان از تمتع بشهوات بر هر دو بود و حق تعالی با روح بی کالبد
و کالبد بی روح را امر و نهی و وعد و وعید خطاب نکرد بلکه خطاب بهر

دو بیکدیگر وارد شده پس روا باشد که یکی بدان مثاب یا معاقب شود بی آن
دیگر و روا باشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که در دار دنیا بود زیرا که ثواب و عذاب
بهمان کالبد و همان روح متعلق گشته است و این مقدار که گفته شد از حجتها
[illegible] شبهه و شبهت را ببرد از دلهای عوام مسلمانان و اگر نه حجت بر
[illegible] آنچه حس ادراک نمی یابد و عقل از ادراک آن عاجز میشود یک خبر
بس است و آن خبر درست است از رسول صلی الله علیه و سلم هر که بوی رسیده
از مسلمانان قبول آن بروی لازم باشد اگر عقل بر کیفیة او واقف شود و اگر
نشود و اگر قبول نکند از دایره اسلام بیرون باشد و اگر این کس که قبول
نکند نه بر دین اسلام باشد سخن با وی اول از توحید و نبوت باید گفتن و چون
بدان ملزم شود بدانچه از خدای تعالی عز و جل و رسول صلی الله علیه و سلم
درست شد خود ملزم باشد والله اعلم بالصواب فصل نهم در آنچه ایمان
بدان واجب است از احوال آن جهانی و ذکر آن بر ترتیب از قرآن و حدیث
رسول صلی الله علیه و سلم و آنست شده است که انتهای زندگانی این جهان

جهان آنگاه باشد که اسرافیل در صور دمد و آن دمیدن را نفخه اماتت گویند
زیرا که حق تعالی آن نفخه را سبب آن ساخته است که هر که در آسمانها و
زمین باشد از سختی و هیبت آواز آن بمیرد الا کسی که خدای تعالی خواسته
است که از آن نفخه نمیرد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ [illegible]
وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و میان اهل [illegible]
الا من شاء الله اختلاف بسیار است و هر یکی بنقلی و یا باستنباطی
تمسک ساخته اند بعضی گفته اند الا من شاء الله شهدا اند و این از برای آن
گفته اند که خدای تعالی میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ میگوید
اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ یعنی مپندار که شهدا
مردگانند بل ایشان زندگانند و مراد ازین آنست که ایشان را از نعیم بهشت
حظی است و از اندوه مرگ باز رسته اند نه آنکه ایشان نمرده اند چون
مرده اند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر تاویل بدان میکنند که ارواح ایشان
از نفخه متوفی نشود شهدا بدین فضیلت اولیتر از انبیا نباشند بلکه انبیا

علیهم السلام اولی‌تر اند از ایشان که زمین کالبد ایشان را نخورد و رسول صلی الله
علیه و سلم گفته است الانبیاء احیاء فی قبورهم یصلون و بعضی گفته اند الا
من شاء الله موسی است علیه السلام که چون در دنیا در صعقه بوده است انجا
[illegible] این قول سهو تواند بودن زیرا که این صعقه که نفخه اولی است
[illegible] است و هر که موت وی پیش از نفخه صور بوده باشد وی در
این استثنا داخل نباشد و آنچه رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است
که مردم بیهوش شوند و اول کسی که بهوش باز آید من باشم و موسی را بینم جانب
عرش گرفته این بعد از بعث باشد و درین نفخه فزع است با آنکه رسول صلی الله
علیه و سلم جزما نگفته است که موسی را صعقه نباشد بلکه تردد گفته است و در حدیث
چنین است که نمیدانم موسی را صعقه نبوده است یا پیش از من بهوش آمده و اگر
حمل بر صعقه اماتت کنند مراد از موسی روحانیه وی باشد و بعضی دیگر گفته اند
الا من شاء الله ولدان و غلمان و حوران و خزنه بهشت اند زیرا که آن سرای
سرور و لذت است و آنجا اندوه و رنج و مرض و موت نباشد و این محتمل است

است اگر بهشت از اسمانها بودی و چون خدای تعالی گفته است وَجَنَّةٍ
عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ معلوم باشد که آنچه عرض آنهم چند
همه اسمانها و زمین باشد آن در اسمانها نگنجد خاصه چون یک بهشت را
بدین فسحت وصف کرده است و بعضی گفته اند که حمله عرش ا[illegible]
و میکاییل اند و این هم محل اشکال است زیرا که حمله عرش و [illegible]
پیرامن عرش صف کرده اند نه در اسمانها ساکن اند و نه در زمین و نقل درست
روشن شده است که عرش بر زبر اسمانها و بهمه محیط است پس حمله
عرش و صافات حوالی عرش چگونه از ساکنان اسمانها باشند و این تقریر را
از برای آن یاد کردیم تا قطع نکنند بر آنکه الا من شاء الله کیست که در بیان آن
نصی از رسول صلی الله علیه و سلم نیافته ایم و در تاویل نیز ضرورتی نیست پس از
معانی آن استثنا آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که یکی از خلق
خدای تعالی که ساکن اسمانها و زمین اند از ملائکه و جن و انس یا بیشتر چندانکه
خدای تعالی خواسته است از نفخه اماتت متوفی نشوند و لازم نیاید که بعد از آن

متوفی نشوند زیرا که چون صعقه موت بر عقب نفخه خواهد بودن چون
نفخه گذشت کسی که از ان بمیرد مراو از الا من شاء الله اوست واگر بعضی از
بی سبب حق تعالی ویرا بمیراند روا باشد فی الجمله نفی مرگ مطلقا جز خدای تعالی
[illegible]ت وا از ادر حق هیچ افریده مستحیل باید دانستن واگر خدای تعالی خواهد
[illegible]ت نگاه دارد روا درست و بسیار کس از علما اسلام مطلق گفته اند
که هیچ کس مکلف از مرگ رسته نخواهد بودن و مرگ از برای قهر مکلفانست
واز برای نقل ایشان ازینجهان بدانجهان و در خبرست که خدای تعالی حمله
عرش را بمیراند و ملک الموت را و میکائیل را و در آخر همه جبرائیل را بمیراند و همه را در
حال زنده کند واگر درین خبر شرائط صحت یافته شدی هیچ مسلمانان را روا
نبودی که درین تردد دانستی و بهر حال که هست اعتقاد باید داشتن که مرگ
بر ایشان رواست واگر کسی از ایشان نفی مرگ کند و از ان وجه که ممکن نباشد
وی بر ضلالتست و چون نفخه اماتت گذشته باشد از زمان که بعد از
نفخه اماتت است و پیش از نفخه احیا برزخ گویند و برزخ نه از دنیاست و نه از

و نه از اخرت بلکه فاصله است میان هر دو و اول چیزی که در برزخ خواهد
بود سوال منکر و نکیرست که چون مرده را در گور نهند روح انسانی را در کالبد ارند
و منکر و نکیر که دو فرشته اند از وی سوال کنند که خدایت کیست و دینت
چیست و درین مرد یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه میگویی و بعد از [illegible] گور
باشد اگر بنده از اهل شقاوت باشد یا روضه بهشت اگر از اهل [illegible]
و سوال منکر و نکیر و عذاب گور باحادیث درست ثابت شده است
و ازین ایت که النار یعرضون علیها غدوا و عشیا و ایمان
بدین جمله واجبست و هر که بمیرد او در برزخ است تا وقت بعث و من
وراءهم برزخ الی یوم یبعثون اما ان زمان را که مطلقا برزخ گویند
دان بین النفختین است و در مدت ان در احادیث درست چهل است
بی انکه بیانی هست و در ان احادیث که چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال
و بسیار کسی که از بزرگان علما اسلام بر انند که چهل سال است ولابد اما هر [illegible]
در بیان ان بدیشان رسیده است و اما از کتب انبیا پیشین الطرفی که

اعضا و اجزا ایشان پس ازانکه پراکنده شده باشد و حق تعالی در ما بین النفختین
آنچه از تنها آدمیان ریزیده و پوسیده شده باشد و اگر در آتش سوخته شده
باشد و اگر در آب غرق شده باشد و اگر بجا در رفته باشد و اگر با فتاب پوسیده
[illegible] اگر در خاک ریزیده باشد جمله باز خدای تعالی از زیر و زبر زمین و از
[illegible] سباع و حیوانات بری و بحری جمع کنند تا یک ذره ازان ضایع
نشود و کالبدها را هم بران وضع که اول بوده ازان اجزا جمع کرده جمله ترکیب
کنند چنانچه آنچه نخستان ازان بریده باشند اعاده کنند و چون خرد
ختنه نکرده باشند و کالبدها ساخته کنند چنانکه جزوی از کالبدی بجزوی از
کالبدی دیگر مشتبه و مبدل نشود و چون زمان برزخ گذشت اسرافیل
دیگر بار بار حق در صور دمد و این را نفخهٔ احیا گویند و ارواح در صور جمع باشند
و بواسطهٔ این نفخه از صور قصد کالبدها کنند و هر روحی با کالبد خود رود و همه
بار خدا زنده برخیزند ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ
و حق تعالی در قران یاد کرده که وحوش و بهائم حشر کرده شود و در حدیث است

است که رسول صلی الله علیه و سلم گفت حق تعالی در قیامت میان حیوانات
قصاص براند تا گوسفند بی سرون ازانکه سرون داشته باشد قصاص بستاند
و ازینجا درست شد که وحوش و بهائم را نیز حشر خواهد بودن اما احیا حیوانات
که مکلف نیستند نه از برای اقامت و نه از برای ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] است و از بهر انکه تا بعوض دردی که بکشتن با ایشان رسید
که بپوست کندن و پاره کردن بر ایشان رفته است بلذت حیوة
و تمام کردن خلقت با ایشان رسد پس ایشان را بی الم کشتن و شدت
جان کندن بحال فنا باز برند و خاک شوند و در حدیث است ثُمَّ يُقَالُ لَهَا كُونُوا
تُرَابًا و تواند بودن که خدای اجل و علا در بعث ایشان و غیر این حکمتها باشد
و الله اعلم و بعد از بعث حق تعالی خلق را هر یک از جای خود برانگیزد و بحشر که موقف
عرض است و حساب و همه را انجا جمع کنند و ان موقف ساهره است
فَإِذَا هُم بِالسَّاهِرَةِ و ساهره در لغت روی زمین است و تواند
بود که مراد آنست که بعد ازانکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند

کفته اند ساهره موضعی ست به بیت المقدس که محشر انجا خواهد بودن و در
حدیث می آید که عَلَيْكُمْ بِالشَّامِ أَرْضِ الْمَحْشَرِ اگر درین حدیث شرائط صحت
یافته شدی مگر وجهش ان بودی که حق تعالی آن زمین را فراخ کرداند از برای محشر
[illegible] ان زمین را از انجا ابتدای کنند و در حدیث ست که زمین چون ادیم
[illegible] حدیث ست که روز عرض خلائق را بر زمینی جمع کنند از نقره
و بران زمین گناه نکرده باشند و روشن ست که زمین بیت المقدس
بدین صفت ست و نیز گنج خلق اولین و آخرین درو نباشد پس حمل برین معنی
باید کردن که گفته شد و شاید که رسول صلی الله علیه و سلم زمین محشر را ارض المقدس
کفته باشد از ان وجه که حق تعالی انرا بتبدیل هیات ان از رجس کفر و لوث معاصی
پاک کرده باشد وَيَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ والله تعالی اعلم
مگر انست که از انچه هست بگردانند و بیان این سخن آنست که کوهها و زبر
کوفته شود و شکسته وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً
پس کوهها چون پشم از هم پراکنده و زیر و زبر کرده میشود و تکون الجبال كالعهن

الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ پس از خردی ذره ذره شود چون هبا
پس از جای خود برکنده شود وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا پس چون غبار
در هوا برود و از پس که کثیف شد و بر هم نشسته بینند کان [illegible]
خود استاده ست و ان همچون ابری گذران باشد [illegible]
تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ پس چنان شود که نظر کنند
بدان پندارد که بر جای خود ست و چون بموضع ان رسد از ان هیچ
نیابد همچنانکه کسی سراب از دور می بیند می پندارد که آب ست و چون
بران موضع میرسد از انچه میپنداشت هیچ نمی بیند وَسُيِّرَتِ
الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا و این ترتیب که از انقلاب احوال کوهها یاد کردیم
در ظاهر قران و حدیث یاد کرده نیست اما از مفهوم این صفتها که
در قرآن یاد کرده است معلوم میشود که چنین باشد و احتمال دارد که بعضی
چون خرد شود و بعضی چون غبار در هوا پراکنده شود و بعضی از جا

برکنده شود و علی هذا با این صفات بجملگی یافته میشود و غرض ازین تقریران
است که تا اگر کسی را ازین صفتها که در قران یاد کرده شد اشکالی افتد و گوید که جمع
میان این صفات مختلف که کوهها را خواهد بود در قیامت چون توان کرد
داند والله اعلم و چون کوهها برداشته شود وادیها و کرها انباشته
ت زمین هامون شود چون قرصی که در وی هیچ نشیب و فراز نباشد
فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا و
حجابها ارضی و دریا که دوزخ وراء ان باشد برداشته شود و دوزخ آشکارا
شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَن يَرَىٰ و درین روز باشد که آسمانها شکافته
شود و افلاک سست گردد وَانشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ
بعد ازان ستارگان فرو ریزند و آفتاب بکور شود و آسمانها در نوردیده شود
و هر آسمانی که در نوردند فرشتگان آن آسمان بر زمین می آیند چنانکه در
قران روشن شده است يَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ
تَنزِيلًا و از شواهد قران روشن شده است که این چیزها که یاد کردیم از

از حال آسمان و زمین بعد از بعث خواهد بود و چون آن واقعها حادث
شود و خلق را زنده کرده باشند و بران نگرند و ترس ایشان بدان سبب
زیاده شود و اهوال آن در ایشان اثر کند و از جمله شواهد این آیتها
است فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ
الْوَاقِعَةُ وَانشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَالْمَلَكُ
عَلَىٰ أَرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ
يَوْمَئِذٍ تُعْرَضُونَ لَا تَخْفَىٰ مِنكُمْ خَافِيَةٌ از این آیات روشن
شد که این حوادث روز عرض خواهد بودن و عرض بعد از بعث باشد
و نفخه که در آیت یاد کرد نفخهٔ احیا باشد و تواند بود که نفخهٔ فزع است بعد از
نفخهٔ احیا باشد و دران وقت که آسمان و زمین بهم برزده شود و دلیل
بر نفخهٔ فزع در قران این آیت است که وَيَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ
فَفَزِعَ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَمَن فِي الْأَرْضِ الآیة و چون
خلق بمحشر جمع شوند و احوال قیامت بر ایشان آشکارا شود مدتی که

خواسته باشند ایستاده باشند و از تف دوزخ هوا چنان گرم شود
که در عرق غرق شوند و آنچه در حدیث است که آفتاب از بالای سر ایشان
نزدیک شود این آنگاه باشد که آسمانها شکافته شوند و افلاک سست شده باشند
[illegible] آنگاه آفتاب مکور شود و آسمانها در نوردند و در موقف عرض ایستادن
[illegible] شود تا ضجر و بیچاره شوند و تفتش و تنگی در ایشان کار کند بعد از آن
از آدم علیه السلام در خواهند که شفاعت کن تا حکم میان خلق کرده شود و او
حواله بنوح کند و نوح با براهیم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی برسول صلی
الله علیه و سلم پس رسول صلی الله علیه و سلم شفاعت کند چنانچه در حدیث درست
شده است بعد از آن نامهای کردار خلق از دست راست و چپ روانه
شود و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت را نامه بدست
چپ پس هر یک را از خداوندان نامه گویند نامه خود را برخوان اِقرأ کتابک
و حکمت در نامه آنست که چون مردم زنده شوند کردار خود فراموش کرده باشند
أحصاه الله ونسوه و چون سختی روز قیامت بدیشان رسد حیرت

حیرت و دهشت ایشان زیاده شود پس حق تعالی بواسطه این نامها ایشان را
بر کردار نیک و بد که کرده اند واقف گرداند تا آنرا یاد دارند و آنکه نیک کردار است
بحسنات خود شاد شود و این نوعی از ثواب است و آنکه بدکردار است بسیئات
خود در ماند و ترس عذاب و سیاست قیامت بروی افزون [illegible] و این
نوعی از عقاب است و از نصهای قرآن و حدیث درست [illegible]
که نامها ظاهر دیده شود و کردارهای خلق در آنجا اثبات کرده باشند بر وجهی
که نظر کنند در آن و بر کردارهای خود واقف شوند و روا نباشد که آن نصها را
از حقیقت بمجاز برند چنانکه گویند این نامها معقول باشد نه محسوس و
این تاویل و امثال این بر آنچه از خدای تعالی و رسول خدا بما رسیده است
مستقیم نیست و صاحب چنین تاویلات بر ضلالت است و این شعبه ایست
از مذهب باطل منکران حشر اجساد و بعد از وقوف در جریدهای اعمال محاسبه
باشد و دلیل بر آنکه محاسبه بعد از آن باشد که نامها بدست ایشان دهند
این آیت است که فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ

يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا و در وقت حساب انبيا را حاضر كنند
و شهدا را وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ و مراد از شهدا اينجا نويسندكان
اعمال بندكان اند و فرشتكان و درين روز بر خلق اشكارا باشند يَوْمَ
الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ و انبيا
لام كويند كه انچه بما امد از حق بشما رسانديم و فرشتكان بر كردارها
ايشان كواهي دهند و درين روز اعضا ادمي بر انچه كرده است كواهي دهند
يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا
يَعْمَلُونَ وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا
اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ و اين كسي تواند بودن كه چون نامه نخواند
و شاهدا كواهي دهند وي اعتراف نكند و همچنانكه بر فواحش مصر بود
بر انكار مصر شود پس حق تعالى او را بكواهي اعضا رسوا كند و تواند بودن
كه كساني باشند كه در دنيا چون علما بد ميكردند هيچ انديشه از عقوبت
و رسوائي قيامت بر دل ايشان نميكذشت و اشكارا ميكردند و از خلق پوشيده

پوشيده نميداشتند حق تعالى زيادتي عقوبت ايشان را و جزا انكار كردن
فواحش را اعضا ايشان را بجرم ايشان كويا كرداند و محاسبه انست كه
بندكان را بانچه كرده اند از خير و شر واقف كردانند و روشن كنند كه در مدت عمر او چه
كرده است تا انكه نسبت باعمال اوست يك ذره از خردل و انه فرو نك
إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا
و حق تعالى چون فرمود كه حساب خلق بكنم كفت وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ
و معني اين ايت آنست كه حساب همه خلق در علم او چون حساب يك كس باشد
با همه را بيك دفعه خطاب كند و حساب همه در يك وقت بكنند يكي جدا از يكي چنانكه
خلق و بعث همه در قدرت او چون خلق و بعث يك كس باشد مَا خَلْقُكُمْ
وَلَا بَعْثُكُمْ إِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و در صفت محاسبه قطع نتوان
كردن كه بر چه وجه باشد اما بعضي علما كفته اند كه حق تعالى محاسبه مكلفان
خود كند چنانكه ياد كرديم و بعضي كفته كه فرشتكان حساب خلق كنند
بامر او در حساب هر يكي فرشته بكمارد و همه را در زمان اندك حساب كنند

وبعضی گفته اند که چون حق تعالی در قران یاد کرد که روز قیامت با انانکه مستوجب
سخط اویند سخن نگوید روشن شد که با انانکه از ایشان خشنود گشت سخن گوید و در
حدیث است که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که هیچ یک از شما نیست که نه پروردگار
سخن گوید هیچ ترجمان میان بنده و حق نباشد پس این طبقه را حساب طائفه
[illegible]ساب ایشان و حساب ان طائفه که مستوجب سخط اند بفرشتگان
فرماید و در هیچ یک ازین وجوه خللی نیست اما قطع بهیچ یک نمیتوان کرد و از
قران و حدیث دانسته شد که قومی از مومنان بیحساب در بهشت روند و
ایشان کسانی اند که مقام توکل دارند و قومی را حساب کنند حساب آسان
و قومی دیگر را بحساب باز دارند و در حساب بر ایشان تشدید کنند و ازین
فرقه بعضی فساق اهل ایمان باشند و بعضی کفار پس خلق در حساب بر سه
فرقه باشند و اگرچه تشدید بر فساق اهل ایمان نه چنان باشد که تشدید بر کفار
وبعضی گفته اند که چون بعضی از مومنان که برحمت خدا نزدیکتر اند بی حساب
به بهشت میروند روا باشد که بعضی کافران که بسخط خدای نزدیکتر اند بحساب در

در دوزخ روند اما ازان ایتها که دران جا وزن اعمال یاد کرده است چنان
معلوم میشود که همه کافران را حساب خواهد بود و در آیت دیگر میفرماید فَوَرَبِّكَ
لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ یعنی بخدای تو که همه را از انچه کرده اند
بپرسیم و جای دیگر میفرماید که وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ [illegible]
ایشان را باز دارید که مسئولند و بعضی گفته اند که از کفار کسانی باشند [illegible]
بدوزخ روند و تمسک بدین ایت کنند که وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ
الْمُجْرِمُونَ یعنی کفار را از گناه ایشان نپرسند و جمع میان این وان ایتها
آنست که گوییم انجا که میفرماید که مسئولند یعنی از خدا و رسول ایشان را باز پرسند
و انجا که میگوید که نپرسند یعنی از دیگر گناهان که چون اصل کفر ثابت شد دوزخ
ویرا واجب شد و شاید که مراد از لَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ
آن باشد که فرشتگان عذاب مجرمان را بسیما بشناسند و حاجت نباشد
که از ایشان بپرسند که شما بر چه بودید چنانکه در گور می پرسند و بعد از محاسبه
وزن اعمال باشد و وزن اعمال آنست که اندازه عمل پیدا شود و تفاوت

خیر و شر باز دیده شود در نظر بندگان و آنانکه حق تعالی ایشان را حاضر حساب او کرده
باشد و مراد از وزن وزن اعمال نیک است زیرا که حق تعالی ثقل و خفت وصف
کفه حسنات کرده و در قرآن چون ذکر وزن اعمال کرد دو فرقه را یاد کرد کسانی را
[illegible] ایشان بکلی از خیر گران بار باشد بفلاح ایشان قطع کرد که فَمَنْ ثَقُلَتْ
[illegible] مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ و کسانی را که ترازو ایشان بکلی از
خیر خالی باشد بجاوید ماندن ایشان در آتش دوزخ قطع و مَنْ خَفَّتْ
مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِكَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ فِی جَهَنَّمَ خَالِدُونَ
و معلوم شد از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم که بیرون ازین دو فرقه فرقی
دیگر هست و ایشان مخلطان اند که اصل ایمان دارند و عملها بد کرده اند که بدان
مستوجب عذاب اند و چون حق تعالی در قرآن گفت حسنات بسیئات موازنه
خواهد رفت و مثقال ذره فرو گذاشت نخواهد کرد روشن شد که وزن
اعمال این فرقه خواهد بودن پس درست شد که خلقان در وزن اعمال
بر سه فرقه باشند سابقان و مخلطان و کفار و اگر کسی گوید که چون کافر

کافر در قیامت از رحمت بی نصیب است و حسناتش نیست فائده از وزن
اعمال او چیست جواب آنست که کافر عمل چند کرده باشد که اگر مسلمانی کرده بودی
آن موجب قربت بودی بخدای تعالی چنانکه صله رحم و یاری دادن مردم و
بخشایش بر ضعفا و از آنچه بدین ماند و او پندارد که از او زنی هست [illegible]
با آن نباشد از او زنی نباشد پس از او در کفه نهند تا پیدا شود که اعمال آن [illegible]
حسنات سیدالست و مبدید وزنی نیست و آنچه حق تعالی گفت وَقَدِمْنَا
اِلیٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا اشارتی است
بدین معنی و مقابله حسنات بسیئات خود روشن است و گفته شد و نوعی
دیگر از وزن تواند بودن که باشد و آن نوع آنست که گوییم چون کفار را
حسنات نیست و کفار همه در عذاب یکسان نیستند بدلیل از قرآن
اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ دانسته شد که کفار
در کفر بر تفاوت اند چنانکه مثلا گوییم آنکه منکر صانع است در کفر برابر نشود
با آنکه اثبات صانع کند اگر چه بر وجهی کند که کافر باشد و آنکه بت پرست باشد

در کفه برابر نشود با آنکه در توحید معتقد باشد و رسالت رسول انکار کند پس روا باشد
که خدای تعالی کفر کافر را در ترازو نهد و چیزی در مقابل آن باز دید کند که مقدار
عذاب او پیدا شود و چون مردم در یقین بر تفاوت اند و نیت ایشان در عمل
[illegible] روا باشد که مقادیر آن پیدا کند چنانکه گفتیم تا ثواب بر قدر آن پیدا شود
و [illegible] وزن اعمال آنانکه هیچ بدی نکرده نکرده باشند هم این وجه میتوان
گفت والله اعلم و اما وزن اعمال که چگونه باشد در چه وجه در آن سخن بسیار گفته
اند و آنچه سخن خدای تعالی و گفته رسول صلی الله علیه وسلم بر آن دلالت میکند
آنست که در قیامت بحقیقت ترازو ها باشد و هر ترازو را دو کفه باشد یکی نورانی
و یکی ظلمانی و نورانی از بهر وزن حسنات است و ظلمانی از بهر وزن سیئات
و در آنچه وزن چگونه باشد دو وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالی باندازه کردار بنده
اگر نیک باشد و اگر بد جسمی باز دید کند که وزن عمل بدان باز دیده شود و وجه
دیگر آنکه نامه حسنات را باندازه آن حسنات گران بار گرداند و نامه سیئات
را باندازه آن سیئات سبکسار و این وجه بتقدیم اولی تر است زیرا که حدیثی

حدیثی درست موافق این معنی از رسول صلی الله علیه وسلم یافته ایم و در آن حدیث چنین
یاد کرده است که روز قیامت نود و نه سجل از آن مردی ازین امت بیاورند
و در یک کفه نهند و صحیفه کوچک که بر آن جا نوشته باشد که أَشْهَدُ أَنْ لَا
إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ در کفه نهند و آن صحیفه [illegible]
بچربد و سجلات سبکسار شود و صحیفه گران سنگ شود و بعضی [illegible] علما
بر آنند که مراد از وزن اعمال که در قرآن و حدیث آمده است و وصف کرده
آنست که بعضی از اعمال را با بعضی برابر گردانند و زیادت و نقصان از آن بدانند
بعلمی که خدای تعالی بملائکه داده باشد و بانبیا علیهم و ما را امروز بدانستن کیفیت
آن سبیلی نیست و این تاویل اگر چه احتمال دارد اما بی حجتی روشن قاطع
ظاهر سخن خدای و رسول وی را نتوان گذاشتن بعلت آنکه عقل ما از دریافت
حقیقت آن عاجز می آید و حجت بر اهل اسلام در امثال این مسائل
همانست که پیش ازین گفته شد که هر چه از رسول صلی الله علیه وسلم بما رسید
قبول آن بر ما واجب است اگر چه عقل ما از ادراک حقیقت آن عاجز

آید و هر که بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوت باید گفتن
والله اعلم و بباید دانستن که اعتبار در وزن حسنات بموقع حسنه باشد
از رضای خدای تعالی و در وزن سیات بموقع سیئه از سخط خدای تعالی
باشد که طاعتی بجا آرد و دیگر او ران بجز رضای تعالی پیش نهادی
دیگر [illegible] و دوستی حق و برابر آن وارد و آنچه شرط است دران طاعت از
متابعت رسول صلی الله علیه و سلم بجا آرد و با این همه ترسد که مبادا که بمحل
قبول نرسد و دیگری همان عمل بکند از ترس عقوبت و از نگاهداشتن سنن
و آداب آن غافل باشد و برا او ران حضور دل اندک باشد و از آنکه مقبول
نباشد اندیشه ناک باشد اگر چه این هر دو شخص در صورت عمل یکسان باشند
اما عمل ایشان در رسیدن بموقع رضا خدای یکسان نباشد و لابد در ثواب
بر تفاوت باشند و چون عمل یکسان است و ثواب بر تفاوت معلوم شد
که اعتبار در وزن نه بر صورت عمل باشد بلکه بمحل موقع آنست از رضا خداوند
جل و علا و همچنین کسی که گناهی کند و بدان الفت گرفته باشد و بران دلیر

گشته بود که از نهی خدای تعالی غافل باشد و در وقت فعل از عقوبت نترسد
و از عاقبت ان نیندیشد بلکه بدان شاد باشد برابر باشد با دیگری که همان
گناهی میکند و داند که بد میکند و از ان ترسد و توبه کند و تنگدل شود و هم دران
حال میلش بتوبه باشد لابد عقوبت ان گناه که از چنان کسی در وجود آید
از عقوبت آن دیگر باشد و دیگر صورتها را همین مثال قیاس کند [illegible]
که اعتبار در وزن اعمال بموقع آنست از رضای خدای تعالی و از سخط وی
والله اعلم و بعد ازان احوال گذشتن است بر صراط و صراط راهی است
که حق تعالی باز دید کند از زمینی که موضع عرض و حساب باشد بپیوسته بهشت
و دوزخ در زیر صراط باشد و از پیغمبر رسول صلی الله علیه و سلم صراط جسر جهنم
گفت یعنی پل دوزخ و از قران ما را روشن شد که بهشت نزد سدرة
المنتهی است و از حدیث رسول صلی الله علیه و سلم دانسته شد که سدره
بر بالای هفت آسمان است و زیر عرش و از قران و حدیث روشن شد
که دوزخ تحت این جهان است چنانچه بهشت فوق است و روز قیامت

چون آسمانها در نوردیده شود بهشت آشکارا شود و بهشت را درجات
بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات ساکنان آنجا در معرفت و در طاعت
و حق تعالی روز قیامت بهشت را باهل بهشت نزدیک گرداند و در قران
[illegible]ـارت رفت درین آیت وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ
غَيْرَ بَعِيدٍ و چون زمین ازین صفت بگردانیده باشند و جایها که هست
نشیب و فراز ازان برداشته شود چنانکه پیش ازین یاد کردیم و از تبش
دوزخ و تبش ستارگان که از افلاک فرو ریزند و گرد زمین در آیند نم در دریاها
نماند و همه آتش محض شود چنانکه حق تعالی در قران خبر داده وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ
دوزخ بر خلق آشکارا شود وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ایشان بر
زمین عرض و حساب باشند و فوق ایشان بهشت باشد و تحت ایشان دوزخ
و چون چنین باشد سببی باید که بدان اهل بهشت بمنازل خود روند و آن
سبب صراط است که حق تعالی بر زبر دوزخ چون پلی از موقف اهل قیامت
به بهشت کشیده کرده است و همه را بدان می باید گذشت و دوزخ در زیر خود مشاهده

کردن و تواند بود که آنچه حق تعالی در قران گفت که هیچ یک از شما نیست که نه حاضر
دوزخ شود اشارت بدین معنی باشد که همه را بدان می باید گذشتن و بدان نظر
کردن وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا
آنها که مطلق اهل سعادت اند و پاک بقیامت آمده اند و در [illegible]
نوع باشد که ایشانرا از دوزخ گزندی و آسیبی نرسد و آنانکه [illegible]
باشند از صراط بدوزخ افتند پس آنانکه در خاتمه حیوة بخدای تعالی شرک در
نیاورده باشند نجات یابند هر یک بعد ازان مدت که خدای تعالی خواسته باشد
و اهل شرک جاوید در دوزخ بمانند و گذشتن بر صراط خلق را بر قدر مقام ایشان باشد
در بندگی خدای تعالی و آنچه رسول گفت علیه الصلوة والسلام بعضی چون برق
بگذرند و بعضی چون باد و بعضی چون اسپ دونده و بعضی چون سخت رونده
و بعضی تیز روند و بعضی می افتند و می خیزند و بعضی بروی آتش می افتند
اشارت بدین معنی و روشنائی هر یک بر قدر نصیب وی باشد از شناخت
حق تعالی و کردار نیک و در حدیث در وصف صراط چنین آمده است که طرف

بالای آن بجانب بهشت باشد و طرف نشیب ان بجانب زمین و این

دلیل است بر انچه گفتم که صراطراهی است از نشیب بر فراز کشیده و اعتقاد

اهل حق آنست که این راه محسوس باشد و خلائق آن را ببینند و از طریق صورت

گذرند چنانکه یاد کرده شد و اقاویل اهل جمله وینها بر حق که پیش از بن ملت

بو[illegible] این کلمات متفق بوده اند و از پیغمبران بدیشان چنین رسیده بود و چون

بعد از همه خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم همچنین خبر داد و از ان بیان

کرد بیانی که دران مجال شبهه نباشد روشن شد که این جمله حقیقت است

نه مجاز و قول وی حق است و قبول ان فرض و اما انچه در حدیث امده است

که صراط باریکتر از موی است و تیزتر از تیغ اَدَقُّ مِنَ الشَّعْرِ وَاَحَدُّ مِنَ السَّیْفِ

وَاَظْلَمُ مِنَ اللَّیْلِ اگرچه بعضی از علما از در اعتقاد نامها مطلقا یاد کرده اند

همچنانکه دیگر احادیث در وصف صراط امده است و بیش ازین بدان اشاره

کردیم اما این حدیث در ثبوت و اتفاق علما بران بجائی نیست که ان احادیث

و چون دانستن امور عقبی جز از طریق رسول صلی الله علیه وسلم ممکن نیست

نماند

نیست قطع کردن بدان برقدر درستی نقل باید کردن و انچه علما حدیث

و امنا وحی دران خلافی کرده باشند با انچه دران متفق باشند

در یک سلک نباید کشید و از ائمه حدیث و حفاظ نقل کرده اند که این لفظ که ادق

من الشعر و احد من السیف و اظلم من اللیل در وصف صراط ثابت نیست

و نیز در حدیث چنین آمده است که ملائکه بر هر دو سوی صراط [illegible]

باشند و در حدیث دیگر امده است که از یمین و یسار صراط قلابها باشند

که مردم از ا کیرند و بر صراط حسکها باشند و از انها که بر صراط میگذرند بعضی بسلامت

گذرند که هیچ آسیب بدیشان نرسد و بعضی بدان قلابها خسته شوند و خراشیده

و از دوزخ نجات یابند و بعضی را بدان قلابها بدوزخ اندازند و در حدیث است

که کسی باشد که نور او بقدر موضع هر دو قدم او باشد بر صراط و در حدیث است

که بعضی از انانکه بر صراط میگذرند بعضی باشند که بحبوه روند و آن خیزیدن

است از نشسته همچون کسی که شل دارد و بر پای نمیتواند خاست و در

حدیث است که بعضی بر صراط بشکم در می روند و انجمله که یاد کردیم از رسول

صلی الله علیه وسلم ثابت شده است و معلوم است که اینجا این احادیث
بران دلالت میکنند از وصف صراط با آنکه ادق من الشعر موافق نمی نماید و
چون این لفظ نزد پیشوایان علم نقل بر وجهی که بدرستی آن قطع توان کرد ثابت
ست و ظاهر آن با ظاهر این احادیث درست که بدان اشارت کردیم
[illegible] می آید اما فرو باید گذاشتن و تعرض نرسانیدن و اما تاویل باید کردن
تا با ظاهر این احادیث که تواتر در جنس آن ثابت است موافق باشد و بعضی
از علماء سلف که تاویل در مثل این موضع پسندیده اند تا کسی را گمان نیفتد که
این حدیث با آن دیگر راست نمی آید گفته اند بدان تقدیر که آن لفظ
ثابت شود تاویلش آنست که کار صراط و گذشتن بران باریکتر از موی است
یعنی دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بر قدر معرفت و طاعت و کفر و معصیت
خواهد بودن و حد این جز خدای نداند و آنچه گفت تیزتر از شمشیر است
یعنی در گذشتن و گذرانیدن آن حکم خدای تعالی بر اهل سعادت و شقاوت
تیزتر از شمشیر است و طریق عوام مسلمانان آنست که در آنچه یاد کردیم که اگر

که اگر فهم ایشان از دانستن آن کوتاه شود اعتقاد دارند که اگر این لفظ از رسول
صلی الله علیه وسلم درست است قبول آن فرض است و هرچه رسول صلی الله
علیه وسلم ازان خبر داده است حق است و دران اختلاف نیست و اگر بار
ازان اختلافی روی نماید ازان باشد که فهم ما بحقیقت آن نرسد و عقل بکیفیت
آن راه نیابد و معنی آنست که آنچه مراد رسول صلی الله علیه وسلم بود [illegible]
آن ایمان داریم والله اعلم و بعد ازان احوال بازگشت خلق به بهشت
یا بدوزخ و بهشت عالمی است خرم و خوش با راحت و نورانی روحانیان
و جسمانیان آن در غایت لطف و حسن و کمال و همه اسباب آسایش و کامرانی
در انجا مهیا باشد و همه لذتها جسمانی و روحانی در انجا حاصل و رنج را بتر
و جان ساکنان انجا راهی نه فنا را برایشان گذر نه و زندگانی و خوشی و
آسایش و نعمت ایشان بی زوال و ایشان هرگز ازانجا انتقال نباشند
و نخواهند که شود و حق تعالی آنرا آفریده است و ساخته کرده از بهر دوستان
خود و درجات آن بسیارست و بعضی بر بعضی تفضیل دارند بقدر درجات

درجات ساکنان آنجا در بندگی حق تعالی و بهشت آنجا که بلفظ واحد آمده است
مراد ازان این عالم است که ذکران کرده شد و آنجا که جنات ست بلفظ جمع
مراد ازان منازل انبیاست و منازل مقربان و منازل هر یکی از مومنان
...مایه ایشان در خوشی و نعمت و بلندی بر تفاوت است و دوزخ
عالمی است ظلمانی پر آتش همه اسباب ناخوشی در انجا مهیا و انواع عذابها
جسمانی و روحانی در انجا موجود و آنرا درکات است و همچنانکه درجات
بلند باشد بعضی از بعضی بالا درکات پاینها پست باشد و بعضی فروتر از بعضی
و هر چه فروتر ناخوشتر و عذاب اهل انجا سخت تر و ساکنان
انجا را هرگز آسایش نباشد و زمان ازا هرگز غایت نباشد حق تعالی
انرا از بهر دشمنان خود آفریده است و ساخته کرده و از بهر کسانی که
حق تعالی خواسته است که ایشانرا عقوبت کند از عصاة اهل ایمان
و هر که بر کفر مرده است هرگز از انجا بیرون نیاید و از عذاب آنجا
نرهد و هر که از اهل ایمان باشد اگر چه گناهش بسیار باشد اگر در عاقبت

بیرون آید و این جمله که از احوال آنجهان یاد کردیم از آیات قران و احادیث درست
و اخبار انبیا و اتفاق اهل حق بران معلوم شده است و هر چه بدین وجه درست
شده است ایمان باخرت بی تصدیق و اعتراف بدان درست نباشد و الله
اعلم **فصل دهم در بیان ایمان باشراط ساعت** و بیان آن نشانها...
که ظهور آن پیش از قیامت خواهد بودن از بهر آن درین باب...
ازین آیات النست که و بدان مثل آن معهود خلق نبوده است و قومی که
بعقل خود از ایمان بعث محجوب شده اند انکار کرده اند و جهد کرده تا بطریق تاویل
عوام مسلمانان را از ایمان بظاهر آنچه خدای تعالی بر زبان رسول صلی الله علیه و سلم
ازان خبر داده است بگردانند و چون بسیار کس از خلق اشراط ساعت را بتفصیل
ندانند و اگر نیز شنیده باشند میان آنچه قبول آن واجب است و میان
آنچه دران تردد رواست ازان وجه که در احادیث آمده باشد اما ثابت
نباشد و میان آنچه ساخته کذابان باشد فرق نتوان کردن بیان بعضی
کردن مصلحت مسلمانانست تا ایشانرا در تصدیق آنچه از رسول صلی الله علیه و سلم

ثابت شده است ترددی نباشد و گمراهی ایشان از راه نگردانند و اشراط ساعت
بسیار است و از آنچه پیدا شد اول حه آمدن رسول بود صلی الله علیه و سلم
که پیغمبر آخر الزمان است و بعد از آن در هر قرنی چیزی پیدا میشود چنانکه
[illegible]ن علم و بسیار شدن جهل و برخاستن امانت از جهت خلق و ظاهر
[illegible] تنها و استیلا بر مردمان و ظاهر شدن مزامیر و شرب خمر
و امارت کودکان و لعنت کردن قرن آخر این امت قرن اول این
امت را و آنچه غیر اوست از این نوع که در حدیث آمده و اکثر این با جملگی
آن ظاهر شد و قصد ما درین فصل نه تقریر آن نوع است بلکه غرض ما تقریر
آیتها عظیم است که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که در نزدیک قیامت
ظاهر شود چون خروج دجال و یاجوج و ماجوج و این را اشراط ساعت گویند
زیرا که تا آن حادث نشود مدت حیات دنیا باخر نرسد و در فصلی که پیش
ازین فصل است در بیان ساعت گفته شد که ساعت در قرآن بدو معنی
آمده است یکی ساعت روز بازپسین از حیات دنیا که نفخه اماتت دمیده

دمیده شود و اشراط بدین ساعت تعلق دارد و یکی دیگر ساعت نخستین که اسرافیل
در صور دمد و خلقان زنده شوند و از جمله اشراط ساعت ظهور مهدی است
و مهدی مردی باشد از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ذریة فاطمه رضی الله عنها
نام وی محمد و نام پدرش عبد الله دنیا را از عدل پر کند بعد از آن که از ستمگران
پر شده باشد و تمهید شرع کند و آئین داد نهد و حدیث لا مهدی
ابن مریم درست است اما اینجا مراد از آن نه نفی مطلق است بلکه مراد نفی
فضیلت است یعنی هیچ مهدی چون عیسی نباشد و این همچنان است که
لا فتی الا علی و در زبان فارسی زبانان هم بسیار گویند که مردیست الا فلان
و شهریست الا بغداد و اشارة در آنچه لا مهدی الا عیسی بن مریم آنست
که چون عیسی فرود آید شریعت وی منسوخ بود و زمان نبوت وی منقضی
و وی بدین اسلام و شریعت محمد علیه السلام کار کند و سبیل وی درین امت
سبیل خلفا باشد که حق تعالی ایشان را الحق راه نموده است و این دین را
بدیشان ممهد کرده پس بدین وجه روشن گردد که اگر چه سبیل وی سبیل

مهدیان این امت است در خلافت و اتباع سنت و سیرت رسول الله صلی الله علیه وسلم
هیچ مهدی چون وی نباشد زیرا که وی پیغمبر است مرسل و تاویل این حدیث
بدین وجه لازم است زیرا که حدیث مهدی که از فرزندان فاطمه رضی الله عنها
[illegible] حدیثی درست است و بطریق بسیار آمده تا تواتر و جنس آن ثابت شده
[illegible] حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم بدین وجه تاویل باید کردن تا هر
یک از احادیث بر جای خود مقرر باشد و از احادیث درست که در شان
مهدی آمده است یکی آنست که بمکه ظاهر شود و دیگر آنکه لشکر از شام بجنگ
وی فرستند و حق تعالی ایشان را بموضعی که آن را بیدا گویند فرو برد و در — بزمین
حدیث است که قسطنطنیه وی کشاید و در حدیث دیگر آمده است
یفتح قسطنطینیة وجبل دیلم و کوه دیلم این کوهستانیست که ملاحده دارند
و در اخبار مهدی هست که از فرزندان حسن رضی الله تعالی عنه باشد
و در اخبار وی هست که از دهی باشد که آن را کرعه گویند از زمین یمن
و در یمن دهی بدین اسم نشان نمیدهند اما بوده است و اسم بگشته

بگشته است و اما خواهد بودن و در اخبار وی آمده است که ابری بر سر وی
سایه افکنده باشد و کفی از انجا بیرون آمده و ملکی از آن ابر ندا کند که هذا
ولی الله المهدی فاتبعوه و در اخبار وی آمده است که نشانی بر پیشانی
وی باشد چون ستاره درخشان و این اخبار که یاد کردیم در صحت [illegible]
قبول — بدان مثابه نیست که قول بدان لازم آید و چنان نیز نیست که طعن
در آن باید کردن و آنچه درست است اقرار بدان واجب است و آنچه
در آن وهنی تواند بود اعتقاد باید داشت که اگر حدیث است جز چنانکه
فرموده است نتواند بود و اگر در آن وهنی هست خلاف از قبل ناقلی
تواند بود و ظهور مهدی اگرچه نه از خارق عادت است که خلقان از آن مستبعد
دارند چون بر آمدن افتاب از مغرب اما از بهر آن یاد کردیم تا بعد از [illegible]
اشراط ساعت حقیقت اخبار مهدی بر عوام مسلمانان روشن بود تا
مهدی مدعی — اگر پیش از عهد وی مهدی مدعی پیدا شود از فتنه وی محترز تواند
بود و چه تا این غایت چندین نوبت اتفاق افتاد که فتانان و ریا[illegible]

جو بان بچنین تمویه تمشیه تزویر خود کرده‌اند و دیگر آنکه این اباطیل متشیعه را که
از سر جهل و عصبیت فراهم نهاده اند یا باطنیان از بهر اضلال ایشان
القا کرده اند قبول نکنند متشیعه دعوی کنند که مهدی محمد عسکری ست و ویرا
[صاحب] الزمان لقب نهاده اند و وی دو ساله بود که وفات یافت و هرگز
هیچ عالم بلکه هیچ عاقل این سخن را وزنی ننهاده است و روا باشد که
اهل ایمان بربستهای چنین را که از مفتریات اهل باطل است بسمع خود راه
دهند چه این و امثال این از خرافات مزخرفات و تمویهات زنادقه است
چون میمون قداح و ابوسعید الاخسانی و ابو... و امثال ایشان لعنهم الله که
همت ایشان درین سخنان آن بود تا میان مسلمانان جدای افکنند و عوام
ساده دل را شیعه گیرند و احکام شرع را بدین طریق بر ایشان بشورانند
و اهل علم را در نظر ایشان بی وقع و متهم کنند و جاهلتر ازین فرقه کسی را
نیافتند و بدین افسانهٔ بی حاصل و بدانچه امثال این است ایشان را سرگردان
کردند و منشأ دعوت باطنیان ازین خرافات بود و پس نباید که دیندارا[ن]

و دینداران این سخن را اندک شمرند چه دران جز مخالفت احادیث صحاح
و منازعت اجماع فقها بسیارست والله تعالی المستعان آمدیم بذکر احوال
که از نوادر احوال و معظمات وقائع است و اکثر آن از خوارق عادات است و در
حدیث ابوسریحه حذیفة بن اسید رضی الله عنهم که از اهل بیعة رضوان
از المجموع یافتیم و حدیث وی حدیث درست است و در احادیث دیگر
آمده است و ازین آیات بعضی آنست که بنص قران ثابت شده و بعضی آنکه
بدیگر احادیث بحد تواتر رسیده است از آن وجه که تواتر در جنس آن ثابت است
و در حدیث ابوسریحه چنین یافتم که رسول صلی الله علیه و سلم از غرفه بر ما اطلاع
کرد و گفت ما تذکرون و ما تقولون فقلنا یا رسول الله الساعة قال انها
لن تقوم حتی تروا عشر آیات خسفا بالمشرق وخسفا بالمغرب وخسفا
بجزیرة العرب ویاجوج وماجوج ودابة الارض والدخان والدجال
ونزول عیسی بن مریم وطلوع الشمس من مغربها ونارا تخرج من قعر عدن
در یک روایت بدین ترتیب یافتم و در صحاح ترتیبش غیر این ترتیب است

امادر نفس این ایات خلافی نیست و بباید دانستن که این ده ایت که
درین حدیث مذکورست اعتقاد ظهوران نه بدین ترتیب باید دانستن
زیراکه از دیگر احادیث صحاح دانسته ایم که خروج یاجوج و ماجوج بعد از
[illegible] علیه السلام بود و اما انچه بیان توانیم کرد از میقات هریک و کیفیت
[illegible] زیر هر حدیث که در باب او وارد ست بیان کنم ان شاء الله تعالی
هرچند مرد مومنی چون در آیتها تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرده دیر البسته
باشد لیکن چون معرفت وی بدین ابواب کاملتر باشد قدم وی در عقیده
راسختر بود اکنون از خسوف سه گانه که در حدیث ست یکی بمشرق دیگی
بمغرب و یکی بجزیره عرب میقات خسفی که بجزیره عرب خواهد بود از
دیگر احادیث و السنه میشود که وقوع آن بر عقب ظهور مهدی باشد چون لشکری
از شام بحرب وی فرستند چنانکه یاد کرده شد و میقات آن دو دیگر معلوم
نمیباشد و بعد از ظهور مهدی و فتح قسطنطنیه خروج دجال باشد و دجال
مردی ست از بنی آدم از بزرگترین ایشان بجثه یک چشم وی کور باشد

باشد بر سان دانه انگور که بر سر آب آید و در حدیث اختلافی هست که دیده
اعور راست ست یا چپ و در روایت چشم راست بیشتر ست
و هیچ یک قطع روا نباشد با وجود اختلاف اما اعتقاد چنان باید داشت
که این اختلاف از بعضی راویان حدیث افتاده ست که حدیث [illegible] نیک
ضبط نکرده باشند و از راست و یا چپ در غلط افتاده باشند [illegible]
صاحب نبوت از تردد چنین و اطلاق قول متضاد مبرا است و رسول صلی
الله علیه و سلم وی را صفت کرده ست از بهر امت اما وقت ظهور او را تاریخ
مبین نکرده ست از بهر انکه بدان مامور نبوده ست اما بیان امارات آن
کرده ست و گفته ست که مردمان پیش از ظهور وی سه سال قحط زده
شوند و آسمان سال اول از آنچه هر سال بباریدی ثلثی باز گیرد بامر خداوند تعالی
و زمین از آنچه برویانیدی ثلثی و سال دویم دو ثلث و سال سوم نه اسمان
باران باراند و نه زمین نباتات رویاند پس ازین حالت دجال بیرون اید
و شبهات بسیار با وی باشد و سحر و تمویه وی بجای رسد که بیشتر خلق

بیان امارات که پیش از ظهور [illegible]

متابعت وی کند الا من عصمه الله تعالی و در حدیث چنین است که قومی را
دعوت کند پس بوی ایمان آرند یعنی بربوبیت وی که وی دعوی خدای کند و
در حدیث است که فیأمر السماء فتمطر والارض فتنبت یعنی چون آن قوم قحط
... بوی ایمان آرند آسمان را بفرماید تا بارد و زمین را بفرماید تا بروید و توانا بود
... آسمان در حدیث ابر باشد یا باران و در حدیث است که بعد
چهل روز همه زمین را در نوردد و بهمه شهرها و دیها فرود آید الا بمکه و مدینه
و در حدیث است که از قبل مشرق در دیار مغرب است و در حدیث است که از
قبل مشرق برآید و در حدیث است که چارپایان هلاک شوند و وی بر صاحب وی
آید گوید که اگر من شتران ترا زنده کنم بدانی که من پروردگار توام گوید بلی
پس شیاطین را بصورت شتران وی ممثل کند و بدیگری آید که پدرش و
برادرش هلاک شده باشند و هم برین وجه سوال کند وی گوید بلی پس شیاطین را
بصورت پدر و برادر وی ممثل کند و در حدیث است که یکی از مدینه بیرون آید تا وی را
ببیند بدان صفت که رسول صلی الله علیه و سلم از وی خبر داده است و این مرد

مرد بهیئت مردمان باشد چون وی را ببیند گوید گواهی دهم که تو آن دجالی
که رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبر داده و وی با مردمان گوید که اگر من او را
بکشم و پس وی را زنده کنم شما را هیچ شکی ماند در آن که من پروردگار شمام
گویند نه وی را بکشد پس وی را هم زنده کرده اند و بدیشان نماید و وی گوید ...
من بحال تو بیناتر از امروز نبودم پس دجال خواهد که وی را بکشد ...
تعالی بعد از آن دجال را بر وی مسلط نکند و در حدیث است که با وی بهشتی
و دوزخی باشد بهشتش دوزخ است و دوزخش بهشت و در جای دیگر گفته است
که با وی آبست و آتش آنچه مردم آنرا آب پندارند آتشی است سوزان
آنچه آتش می پندارند آبی است سرد خوش و بعضی ازین وقائع و صفات
که درین احادیث مذکور است آنست که در آن اختلافی هست از طریق
نقل و بعضی آنکه در آن اشکالی هست و بیان هر یک ازین دو قسم لازم است
تا خصمان شریعت و محبوسان مطموره طبیعت آنرا در اضلال عوام مسلمانان
دست آویز نسازند و بدعوی تناقض و علت شبهه اخبار غیب را که صاحب

خبر عالم غیب صلوات الله علیه رسانیده است رد نکنند چه ملاحده که دشمنان
دین اند و فلاسفه که منکران اخبار غیب اند در چنین مواضع فرصت طلب باشند
والله تعالی ناصر دینه ومظهر حجته ولو کره المشرکون اما آنچه از طریق نقل
ان اختلافی هست آنست که در بعضی روایات امده است که چشم راست اعور
است و در بعضی امده است که چشم چپ و ضرورة ان اختلاف از قبل راویان
تواند بود چه در خبر که رسول صلی الله علیه وسلم باز دهد اختلاف ممکن نباشد و در
اکثر روایات چنین امده است که یکی از هر دو چشمش چون دانه انگور بود که
بر سر آب اید و اکثر آنست که یقین نرفته است و در انچه تعیین رفته است اعور عین
الیمنی بیشتر و صحابه باحتیاط بیش ازان بودند که بی تعیین و تفتیش از قبل رسول
صلی الله علیه وسلم بروایت اقدام کردندی پس اختلاف در ان وهمی تواند از یکی از رواة
حدیث و چون بیشتر در تعیین اکثر است اعتبار بدو کنیم یا آنکه روایت دیگر را
تقریر میتوان کرد بران وجه که گوییم در حدیث است که چشم وی اعور است
و اعور آنست که چشم ندارد و در حدیث است که چشم راستش ممسوح است

است و ممسوح ان بود که شکاف ان پیدا نبود و در حدیث است که چشم
وی چون دانه انگور بود که بر سر آب اید و این خلاف ممسوح است پس
جمع میان احادیث ممکن است ازان وجه که چشم راستش ممسوح است
و چشم چپش بر سان دانه انگور که یاد کرده شد یکی خود نبود و آن دیگر
ناقص و اگر کسی بداند که وی اعور است کند قطع [illegible] و بهیچ یکی
ولیسری قطع نکند از جهت اختلاف بر وی حرجی نباشد و دیگر ان
که لبث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث اسماء بنت یزید
ابن السکن الانصاریة چهل سال امده است و حدیث اسماء در
صحت و شهرت و اتفاق رواة عدول بران با حدیث چهل روز
برابر نباید و جمعی از صحابه بزرگ انرا نقل کرده اند و لابد ایشان بحفظ
و ضبط و احتیاط اولی تر از زنی پس بمقتضاء این علتها اعتبار چهل
روز است و چهل سال وهم است والله اعلم و از مشکلات حدیث
دجال دیگر آنست که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چند روز

درزمین باشد گفت که چهل روز روزی چون سال و روزی چون ماه
و روزی چون هفته روزی چون آتشی که برسوزد و بمیرد و باقی همه روزها آخر
چون روزها شما باشد گفتند که آن روز که چون سالی باشد یک روز ما را بس باشد
گفتند پس نمازها را چون کنیم فرمود نماز را بروزها که بر شما گذشته است
[illegible]ید و در [illegible] هر زمانی که هم چند روزی باشد یک روزه نماز بگذارید
ازینجا معلوم شد که تقلب شب و روز هم بر وضع اصلی باشد زیرا که گفت
و سائر ایامکم و معلوم است که آن چهل روز چون این روزها باشد زیرا که
گفت در آن روز که بمقدار سالی باشد یا ماهی یا هفته باشد اجتهاد کنند
و نماز بر حسب اجتهاد بگذارند بلکه مدتی باشد دراز که وی از السحر و بدان
تمویهات که ازوی باز گفته اند دست می یابد و هیچ شک نیست که وی
ساحرترین ساحران است و نفس وی خبیث ترین نفوس بنی آدم است
بسحر و چشم بندی خلق را چنان کند که شب از روز نشناسد تا سالی
بچشم ایشان نماید یا ماهی نماید یا هفته نماید و روز خرد همچون همه روزها باشد

باشد و تاویل این حدیث جز بدین وجه مستقیم نیاید والله تعالی اعلم دیگر آنکه
در حدیث است که وی در دریای مغرب است و در حدیث دیگر است
که وی از قبل مشرق ظاهر شود و درین تناقض نیست آنگاه که وی ظاهر خواهد
شدن ازان جزیره که محبس وی است مخلص شود و بمشرق آید و از قبل
خراسان ظاهر شود و وجه آنکه فرمود که در دریای مغرب است [illegible]
یمن است آن تواند بود که جزیره در بحر یمن باشد از جانب غربی و مراد رسول
صلی الله علیه و سلم ازین ابهام تتمه خبر وی بوده است چه در کشف این
معنی مصلحت امت ندیده است یا مصلحت در پوشیدگی آن خبر
افزون ازان دانسته است که در کشف و اما آنچه دران اشکال است
آنست که در حدیث اضافت احیای بوی رفت و فرمود که مردی را بکشد
پس زنده کند فیحییه و احیا بجز خدای تعالی نتوان کردن جواب آنست
که ما بحجتهای بی شبهه دانسته ایم که میراننده و زنده کننده خدای است جل و علا
و اضافت آن بدیگری کردن از طریق سبب باشد چنانکه اضافت احیاء

مردگان بعیسی علیه السلام چون دعاء وی سبب آن بود و چون حکمت الهی
اقتضاء آن کرد که مراد دجال در احیاء آن کشته حاصل شود و خواست وی
در طلب تلبیس سبب آن باشد اضافت احیاء بوی رفت از طریق مجاز
و حق تعالی باقتضاء حاجت وی در احیاء مرده نفس این قضیه را از برهانی
[illegible] بانکه احیاء باختیار و قدرت وی نبود خالی نگذاشت و آن برهان
آنست که چون خواهد که آن مرده زنده شده را بکشد نتواند و روشن است
که هر که از کشتن که حق تعالی آنرا از مقدرات خلق کرده است عاجز آید بطریق
اولی باشد که از احیاء که قدرت خلق از آن قاصر است عاجزتر باشد
و اشکال دیگر آنست که چون روا نیست که حق تعالی مدعی نبوت را باطل
بنوعی از آنچه خلق از مثل آن عاجز باشند مدد کند چگونه روا باشد که مدعی ربوبیت
را در احیاء نفس بوقت حاجت وی بدان اجابت ارزانی کند و بیان این
سخن آنست که گوییم مدعی نبوت باطل دعوی چیزی کرده است که وجود
آن در بشر ممکن است الا آنکه علم آن منتفیست و از نفس این مدعی بر بطلان

بطلان قولش دلیلی نیست و شناخت وی بدلیلی حاصل شود که فرق کند
میان صادق و کاذب و چون وی را بامر معجزه مدد داده شود فرق نتوان
کردن میان محق و مبطل و شبهتی میان آنکه داعی ایمان است و آنکه
داعی کفر است حاصل شود و این از مقتضاء حکمت دور است پس روا باشد
و اما مدعی ربوبیت دعوی امری میکند که در امثال وی مستحیل است
اگر مدعی محدث ربوبیت را شایستی روا بودی که همه محدثات از
این قبیل بودندی و محدث فی نفسه از دلائل حدوث و امارات عجز
منفک نیست و این حال بر کذب وی شاهد است و لازم خاصه دجال آن
که وی در مرتبه بشریت نیز نقصانی ظاهر دارد و بر هیچ مکلف پوشیده
نماند که اگر وی بر احیاء نفسی که مقدور بشر نیست قادر بودی دیدهٔ کور خود را
درست کردی و رسول صلی الله علیه و سلم چون گفت من حدیثی از
دجال با شما بگویم که هیچ پیغمبر با قوم خود نگفته است بدانید که وی اعور
است الا انه اعور و ان ربکم لیس باعور اشارت بدین معنی بود

وحکمت در تسلیط و تمکینش از شبهات آنست که مؤمن چون بعقل خود رجوع
کند بداند که وی کاذب است و از فتنه وی سالم شود و این چیز زیادتی درجات
وی گردد و متبعان او را عذری نماند و تکذیب اهل ایمان وی را با وجود مشاهده
شبهات و اقامت دلیل بر کذب وی و اعلام کردن ایشان خلق را
از قول رسول الله صلی الله علیه و سلم در وصف دجال حجت شود بر ایشان
که متابعت وی کرده اند و حق تعالی را جل و علا در ابتلاء خلق حکمتهاست که
عقل و اندیشه خلق بی توفیق وی راه بسر آن نبرد والله یحکم فی خلقه بما
یشاء **و بعد از ظهور** دجال و افساد وی در زمین نزول عیسی بن مریم علیه السلام
بود از آسمان و با احادیث درست از رسول صلی الله علیه و سلم ثابت شده است
که عیسی علیه السلام در وقت اقتراب ساعت از آسمان فرود آید زنده و دجال را
بکشد و زمین را از خبث و فساد وی و اتباع وی از اهل شرک خاصه جهودان
که دعوی کرده اند که ما عیسی علیه السلام را بکشتیم و صلب کردیم پاک کند **و از جمله**
وجوه حکمت در نزول عیسی علیه السلام درین وقت یکی آن بود که مدت

مدت انقراض این جهان نزدیک رسیده باشد و عیسی علیه السلام از بنی آدم است
و هیچ آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه در زمین میرد چنانکه حق تعالی گفت
مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً
أُخْرَى پس چون اجل حضرت با خر خواهد رسید حق تعالی وی را بزمین
فرستد تا هم در زمین مرگ وی را دریابد **و دیگر آنکه** جهودان عیسی را
تکذیب کردند و او را بسحر نسبت کردند و دعوی قتل وی کردند چنانکه
نص قرآن از آن خبر داد حق تعالی رقم مذلت بر ایشان کشید و تا دین
حق را بفرستادن رسول ما صلی الله علیه و سلم عزیز کرد ایشان را هرگز در
هیچ بقعه از بقاع زمین سلطنتی نبود و همیشه قرین خواری بودند
منتظر آنکه ایشان را فرصتی باشد و بحمد الله نبود و نباشد که هیچ فرصت یافتند
و چون دجال ظاهر شود و او ساحرترین ساحران است این خبیثان
جمله متابعت وی کنند و پندارند که ایشان را دولتی خواهد بود و بشیوه
تکذیب مسیح هدایت که تصدیق وی واجب بوده تصدیق مسیح ضلالت کنند

که تکذیب وی واجب است و معجزه عیسی علیه السلام را رد کردند و سحر دجال را
قبول کنند پس حق تعالی همان بنده برگزیده را بفرستد تا در وقت آن
که ایشان پندارند که فرصت یافتند و از اسلامیان انتقام کشند دمار از ایشان
[آ]رد و بر دست همان بنده که دعوی هلاک وی کردند ایشان را هلاک کند
[و] صفت وی هم برین نمط که رسول صلی الله علیه و سلم از آن خبر داد عیانا
با هل آن قرن نماید تا کید حجت اهل اسلام را بر اهل شرک و طغیان و زیادت
کردن یقین در دلهای اهل ایمان و باید که اعتقاد دارند که عیسی علیه السلام
چون میان این امت آید سبیل وی در احکام شرع سبیل اتباع پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
باشد زیرا که حق تعالی چون رسول را بخلق فرستاد بر همه خلائق واجب شده
که شریعت عیسی را علیه السلام بگذارند و بشریعت صلی الله علیه و آله و سلم
انتقال کنند و هر آنچه پیش از آن بود از شرائع فروگذارند پس معلوم شد که
رسالت عیسی علیه السلام بآمدن رسول صلی الله علیه و سلم بحد منتهی رسید
و بعد از وی پیغمبری دیگر نتواند بود زیرا که حق تعالی وی را خاتم انبیا گفت
و باحادیث

و باحادیث درست بحد تواتر رسیده است از رسول صلی الله علیه و سلم که بعد از
من هیچ پیغمبر دیگر نباشد و این بیان قول خدای است و ازین لازم که عیسی
علیه السلام در آن وقت نه پیغمبر باشد و حکم بمقتضای کتاب و سنت پیغمبر آخر
الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند و از آنجاست که رسول علیه الصلاة
والسلام گفت اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا متابعت من کردی
اگر کسی گوید که در حدیث نواس بن سمعان از رسول صلی الله علیه و سلم درست شده است
که بعد از وصف دجال و هلاک وی بباب لد از دمشق گفته است فَبَینَمَا
هُوَ کَذٰلِکَ اِذْ اَوْحَی اللّٰهُ اِلٰی عِیسَی عَلَیْهِ السَّلَامُ الْحَدِیث و هم درین حدیث
میگوید فیحصر نبی الله و جای دیگر فیرغب نبی الله پس شما چرا نفی نبوت
از وی کردید جواب آنست که گوییم ما نفی وحی شریعت کردیم نه نفی آثار
الهام الهی و مکالمه ملک و نفی حکم نبوت کردیم در آخر الزمان نه نفی اسم نبوت
آدم را نبی الله میگوییم و دیگر انبیا را همچنین اعتبار شرف نبوت که داشته اند
و سبیل عیسی علیه السلام درین معنی سبیل دیگر انبیا است گذشته باشند

دلیلها که یاد کرده شده و بعد از هلاک دجال و اتباع وی بر دست عیسی
علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج بود و ایشان دو گروه اند از اصناف بنی
آدم که در کثرت از همه بیشتر باشند و از کثرت فراز زمین از ایشان خالی
نماند تا الشیب و ماسون چه رسد و حق تعالی بدین معنی اشارت کرد و گفت
حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب
ینسلون و مراد از فتحت یاجوج و ماجوج فتح سد ایشان است
که ذو القرنین علیه السلام پیش ایشان نهاد تا فساد ایشان از اهل زمین
مندفع کرد و اگر کسی یاجوج و ماجوج را بر غیر این تاویل کند گمراه باشد و در ان تاویل
منازع تنزیل و عیسی علیه السلام با اهل ایمان متحصن شود بکوه طور و چون
فساد ایشان در زمین بغایت رسد وی دعا کند و آنانکه با وی باشند
از بندگان حق بهلاک ایشان حق تعالی همه را بیک دفعه در یک ساعة
بطاعونی در گردن و زیر بغل هلاک کند تا گوییا که مردن همه چون مردن
یک نفس بود و آیت دیگر برآمدن آفتاب است از مغرب و مراد ازین آیت که

ایت که هل ینظرون الا ان تاتیهم الملئکة او یاتی ربک او
یاتی بعض ایت ربک برامدن افتاب است از مغرب و صحت این تاویل
از احادیث درست دانسته ایم و بیان این حالت را بر طریق از رسول صلی الله
علیه و سلم بامت رسیده است که اگر کسی انکار کند کافر شود زیرا که در ان قول
پیغمبر است و تصدیق وی در انچه بدرستی از وی بما رسیده واجبست
و اگر چه از عقل ما افزون بود و از معهود ما بیرون و این آیت از انجمله است
و آن کس که این حالت را مستبعد شمرد و اگر دینی دارد باید که با دین خود مراجعت
کند و چون در دین خود می یابد که افتاب را بعد از حشر خلائق از اوج خود بحضیض
اندازند چنانکه حق تعالی ازان خبر داد اذا الشمس کورت و آسمانها را
با جمله افلاک در نوردند باید که این نیز مستبعد نشمرد و چون اندیشه کند در حال
ستاره پنجگانه عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل که حق تعالی
از ادر سیر چنان مقدر کرده است که مستقیم سیر میکنند تا مقداری معین
پس راجع میشوند تا در حال رجوع بحد معین رسد که حق تعالی در ترکیب الافلاک

از او وضع کرده است باز از آن سیر مستقیم باشد باید که جائز شمرد که حق تعالی
آفتاب را در وقت اقتراب ساعت بر حالی وضع کرده است که چون بدان رسد که
رجوع کند تا بمغرب خود الا آنکه علم حال ستاره بیچگانه را بر خلق آشکارا کرده است
[illegible] برآمدن آفتاب از مغرب خود مستتر باشد و حکمت در تغییر این ترتیب
در آن وقت والله اعلم آن باشد که چون کار قیامت نزدیک رسد و خلق بر فساد
مستمر شوند حق تعالی بدین آیت عظیم تنبیه کند که نقض ترکیب عالم بروی اساس است
و کار دنیا باخر رسیده و آنچه انبیاء صلوات علیهم بخلق رسانیده اند از احوال
قیامت جمله درست بوده و چون اشراط ساعت یکان یکان بر آخر الزمانیان
پیدا شود و ایشان همچنان بر ضلالت مستمر باشند این آیت بر ایشان ظاهر
کنند عیانا عقوبت آنکه ایمان ایشان بغیب درست نبود و ایمان ایشان در آن
وقت اضطراری باشد و علم ایشان علم ضروری لاجرم کافر چون بعد از مشاهده
آن حال ایمان آورد ایمان وی درست نباشد و چون درست نباشد
نافع نباشد چنانکه حق تعالی گفت یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّكَ لَا یَنْفَعُ

لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِی إِیمَانِهَا
خَیْرًا و در حدیث چنین آمده است که آن شب که آفتاب در صبحش از مغرب
بر خواهد آمدن دراز شود و درازی ندانند الا متهجدان و اصحاب اوراد که چون
از اوراد فارغ شوند انتظار صبح برند و صبح بر نیاید در گمان افتند باز ورد شب
از سر گیرند چون فارغ شوند اثری از صبح نیابند یقین دانند که از [illegible]
عظیم پیدا خواهد شدن همه بترسند و التجا بذکر حق تعالی کنند و تضرع و زاری
و گریه و استغفار پیش آیند و درین حال باشند که صبح از جانب مغرب
اثر کند و آفتاب از مغرب برآید و آن را نوری نباشد و همه خلق از مشاهده کنند
و این آن وقت است که ایمان کافر سود مند نبود و درین یک روز بموجب
نقل درست از رسول علیه السلام ترددی نیست و در بعضی روایات آمده که
سه روز همچنین برآید پس بحال خود باز شود و باقی ایام دنیا از مشرق
می آید و از آنچه یاد کردیم که شب دراز شود تا آن غایت که اصحاب اوراد بدانند
که کاری عظیم انکار اخواهد شدن میتوان دانست که آفتاب بعد از

سیر مستقیم راجع شود و در حدیث خود هست که چون نزدیک ان رسد که
از مشرق بر آید دستوری خواهد دستوری ندهند و گویند که بهمان طریق
که امدی باز گرد و قول علما امت در تاویل یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیَاتِ رَبِّكَ
لَا یَنْفَعُ نَفْسًا إِیمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ مختلف ست بعضی برانند
[stain] بعد از ان قبول نبود تا قیام الساعة و تمسک ایشان درین بظاهر ایات
ست و سند اینحدیث درست ست که مَنْ تَابَ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ
الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا تَابَ اللهُ عَلَیْهِ و این تخصیص را لابد فائده باشد
و در حدیث دیگر لا ینقطع التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها و غیر این در
احادیث که در همین معنی آمده ست و بعضی برانند که این حکم بدان قوم تعلق دارد
که مشاهده این ایت کرده باشند پس ایمان اورند اما این قومی که بعد این
حال در وجود ایند یا دران وقت بحد تمیز نبوده از این دایره بیرون شوند و الحجة
اصول دین اقتضا ان میکند این ست زیرا که حق تعالی بندگان را بایمان
دعوت میکند و چون اجابت کنند و ایمان ایشان اضطراری نباشد ضرورت

ضرورة مقبول بود الا که گوییم که بعد از طلوع افتاب از مغرب خود نشوی
خلق دیگر در دنیا پدید نشود از انکه مدت زود منقضی شود و در حدیث یافته ایم
که دو پیر سخت پیر بریکدیگر رسند یکی از ان دیگری پرسد که تو کی زائیده
شده گوید اصل من با من گفتند که تو درین روزگار زائیده شده که افتاب
از مغرب بر آمد و دلیل برانکه این حکم مخصوص باشد بدان طا[stain]
این ایت کرده باشند انست که در حدیث صحیح ست أَنَّ أَوَّلَ
الآیَاتِ خُرُوجُ الدَّجَّالِ وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا و چون اول ایت آن
باشد ضرورة پیش از خروج دجال بود و نزول عیسی بعد از خروج دجال ست و ایمان
در زمان عیسی علیه السلام مقبول ست بدلیل این ایت که وَإِنْ مِنْ أَهْلِ
الْكِتَابِ إِلَّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ و اگر گویند که مراد از انکه اول
ایست که پیش از مرگ ایمان بوی ارند اما مقبول نباشد گوییم در حدیث درست
ست که خود عیسی جزیه را وضع کند و معنی ایت آنست که همه بدین حق
ایمان ارند تا کسی نباشد که جزیه بروی لازم باشد یا مراد آنست که خلق با

با ایمان مطالب شوند و ایشان بجزبه راضی نشوند و اگر کسی گوید که مراد از انکه اول
ایات که ظاهر شود برآمدن افتاب ست از مغرب ایات سماوی ست یعنی اول
ایتی که ظاهر شود از اختلال نظام افلاک و ستارکان این ایت باشد گوییم احتمال
دارد و لیکن در حدیث ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام درست شده
خبر ست که چون ظاهر شود نفسی را که ایمان نیاورده ست پیش
ازان ایمان وی سود ندارد برآمدن افتاب از مغرب و بیرون امدن دجال
و دابة الارض و معلوم ست که خروج دجال پیش از نزول عیسی علیه السلام ست
و در زمان عیسی علیه السلام ایمان پذیرفته ست بدان دلایل که یاد کردیم و اگرچه
این وجه بدان وجه دیگر رجحانی دارد اما قطع بهیچ یک نمیتوان کردن زیرا که در
هیچ کدام نقلی که بتواتر رسیده باشد و موجب علم باشد نیافته ایم و انچه
تواتر در جنس ان ثابت ست آنست که در اخر الزمان افتاب از مغرب براید و ایمان
کفار که مشاهده ان کرده اند مقبول نباشد و اما انکه میقات ان کی باشد بتعیین
دانسته نمیشود و احتمال دارد که پیش از عیسی علیه السلام بود دران منوال که بار

یاد کردیم و بعد ازان قرن توبه مقبول بود و احتمال دارد که بعد از وفات عیسی
علیه السلام باشد و دیگر مومنان که باوی قبض ارواح ایشان کرده شود
و چون شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر شوند غضب خدای تعالی بر ایشان
رسد و عذاب بر ایشان واجب شود افتاب از مغرب بر ایشان طالع گرداند
و دران وقت ایمان ایشان مقبول نباشد پس نباشد که نفع کند
چون دیگر امثان که ایمان باس از ایشان مقبول نباشد فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ
إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ
وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ایت دیگر آمدن دابة الارض از
زمین ست و این از نص قران دانسته شد قال الله تعالی وَإِذَا
وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ یعنی چون
گفت ما بر کفار واقع شود یعنی انچه وعده داده ایم از اشراط ساعت حاصل
شود و تواند بود که معنی چنان باشد که چون قول ما بعذاب ایشان واجب
شود و یا قدرت تمیز مومن از کافر بر اهل زمین واقع شود دابه از بهر ایشان

از زمین بیرون اریم که با ایشان سخن کوید حق تعالی چون کار زوال دنیا
تنک در کشد دابه از زمین بیرون آرد چنانکه ناقه صالح را علیه السلام از سنک
بیرون آورد و آن دابه کویا باشد و کفته اند کفار را مجروح کند و در وصف
ان دابه و احوالی که بواسطه او پیدا شود اخبار بسیار امده است اما چون
... ست که موجب علم بود و نیز بغرض با تعلقی ندارد متعرض ان نکشتیم
وانچه بر مصدقان پیغمبر علیه السلام لازم است این مقدارست که بظهور این دابه
سخنی کوی و بیرون آمدن وی از زمین در وقت اقتراب قیام الساعة
تصدیق کنند و در صحت ان معتقد باشند و در حدیث است که خروج
دابة الارض و طلوع افتاب از مغرب متقارب باشند هر کدام که پیش بود ان
دیکر بر عقبش ظاهر شود و این حدیث دلیلی است بر صحت ان تاویل که کفتیم
که مراد از انکه اول ایت که ظاهر شود بر آمدن افتاب از مغرب اول آیات
سماوی است و دیکر ایت دخان است و ان دودی است که از اسمان
بر آید بزمین پیوسته شود که نفس مردم بکیرد یوم تاتی السما

السماء بدخان مبین و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کفت
که دخان کذشت در زمان رسول علیه السلام کفار مکه از قحطی که بایشان
آن دود را بر بالای زمین میدیدند و الله اعلم بتاویله و این دیکر برون
آمدن آتش است از قعر عدن که از روشنائی ان کردن شتران بصری
از زمین شام که از بصری کویند ظاهر شود و در روایتی دیکر چنین است
که مردم را برانکیزد بزمین رستاخیز و در روایتی دیکر چنین است که مردم را
بقیات کاه برد هر جا که باشند با ایشان باشد و از ایشان جدا نشود
نه در شب و نه در روز و این حدیث درست است و ایمان بحقیقت ان
واجب لیکن این حدیث بچند طریق امده که در بعضی ازان اشکالی است و از
ظاهرش تناقض می نماید و تقریر ان بر وجه خوب بر خود لازم ندانستیم تا
مبطلی ازان شبهه بر عوام مسلمانان نه انکیزد و از او وسیله نسازد
بتمشیت معتقد فاسد خود و انچه کفتیم آنست که در حدیث است که اخر
آیات آتش است که از قعر عدن بیرون آید و در روایتی دیکر هست که از

بس بیرون آید و در حدیثی است قیامت برنخیزد تا آتش از زمین حجاز بیرون
آید که گردن شتران بصری روشن کند لا تقوم الساعة حتی تخرج
نار من ارض الحجاز تضیٔ اعناق الابل ببصری و در حدیث دیگر است
که اول اشراط الساعة نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب اگرچه در
[illegible]ل و آخر امکان غلط از بعضی روات مستبعد نیست اما چون هر دو
حدیث درست است و اختلاف در یک جز از قبیل رسول علیه السلام که
مخبر است روا نیست صواب آنست که تاویل هر یک بر وجهی کرده شود
که در آن تضاد و تناقض نبود پس گوییم که این قضیه غیر آن قضیه تواند بودن
و ازین که اول اشراط ساعت آتشی باشد که مردم را از مشرق بمغرب حشر کند
و ازین که آخر آن آتشی باشد که از قعر عدن بیرون آید تناقضی لازم نمی آید
و هر یک ازین بجای خود وقت خود پیدا شود و اما آتشی که اول اشراطست
و گفت از حجاز پدید آید همچنانکه نموده بود پیدا شد از بیست و پنجم جمادی
الاخری تا نیمه شعبان پنجاه روز آن آتش بقرب یک فرسنگ از مدینه از

جانب شرقی از قعر زمین بر می آمده بود و پارها سنگ آتشین هر یک بمقدار
شتری از هر سوی می انداخت و سیلابی آتشین چون مس گداخته از آن
روان می شد و در صحرا میریخت و می ایستاد صدق الصادق المصدوق
صلی الله علیه و سلم و از صیغه سخن رسول صلی الله علیه و سلم روشن شده که آن
آتش اخرایاتست و از یمن پدید آید بحقیقت آتشی خواهد بود و آنچه در [illegible]
گفته محتمل است که مراد از آن فتنه ترک باشد که در زمان ما پیدا شد و خلق را از
جانب مشرق بسوی مغرب حشر کرد و از غایت شدت آن و هلاک شدن
خلق و مستاصل شدن اهل شهرها از آن بآتش عبارت کرد چنانکه عرب از
حرب بآتش عبارت میکنند با آنکه معظم فتنه این قوم خود آتش بود که بلاد
شهرها نیست گردانیدند اما آنکه در صور آتشی که از زمین حجاز بیرون آید
از این حمل برین معنی روا نیست زیرا که گفت گردن شتران را
روشن کند ببصری و این تقیید از بهر آنست تا شبهه برخیزد که مراد ازین
صورتست نه معنی و تواند بود که حدیث اول اشراط الساعة نار تحشر الناس

من المشرق الی المغرب همدرین قضیه باشد و وجه انکه مردم را از مشرق بمغرب
حشر کند ان باشد که چون مردم بشنوند که این ایت ظاهر شد متیقن شوند که
ساعت نزدیک شد و فتنه دجال و غیر ان دمبدم متوقع ازین جهت از طرف
مشرق که مظهر فتنه هست بسوی شام که مأمن اهل ایمان هست هجرت
ک[illegible] اگر کسی سوال کند که جمع میان اینحدیث که اول ایتها بر امدن افتاب است
از مغرب و میان اینحدیث که آتش از زمین حجاز بیرون آید و شما از اول اشراط
نهادید چگونه توان کرد گوییم مراد از ایت بر امدن افتاب از مغرب اول ایات
سماوی بود و مراد ازینحدیث اول ایات ارضی و اگر کسی گوید انشقاق قمر
از اشراط ساعت است و ان در زمان رسول صلی الله علیه و سلم بود و گذشت و شما
از ابن مسعود رضی الله عنه نقل کردید که وی گفت دخان در زمان رسول صلی الله
علیه و سلم بود و گذشت و ان نیز از اشراط ساعت است پس وجه این حدیث
که اوّل اشراط الساعة نارٌ تخرج من الحجاز و آن حدیث که اوّل اشراط الساعة
نارٌ تحشر الناس من المشرق الی المغرب چگونه تواند بود جواب آنست که گوییم

گوییم اشراط الساعة بر مراتب است بعضی آنست که بفرستادن رسول
علیه السلام مقربست و بعضی انکه در هر قرن چیزی ازان ظاهر شده است
و بعضی انکه در اخر الزمان بعد از تغیر امت و تبدیل احوال بر تعاقب و توالی پیدا
شود چنانکه در حدیث آمده است که و ایات تتابع کتتابع النظام قطع سلکه
و مراد ازان اول اشراط درینحدیث نخستین ایتی خواهد بود که ازین [illegible]
که در اخر الزمان بر ولا ظاهر شود و در حدیث که گفته آتشی از قعر عدن پدید
آید اشکالی هست ازان وجه که گفت تا ده چیز نه بینند قیامت برنخیزد و
از انها یکی خروج آتش است از قعر یمن و هم درین حدیث گفته که خلق را
برانگیزد تا بحشر تقیل حیث قالوا و تبیت معهم اینما باتوا و این حالت بعد از
حشر خواهد بود و حشر بعد از قیامت باشد پس چگونه آتش را از اشراط ساعة گوییم
و اشراط ساعت باید که بر ساعت مقدم باشد گوییم احتمال دارد که آن
آتش که از اخر اشراط ساعت است از قعر یمن پیدا شود و بعد ازان رستخیز
برخیزد و آتش بحال خود باشد تا بعد از حشر پس از اسائق اهل شقاوت

کردانند بدوزخ و هیچ موضع از ایشان منفصل نشود تا زین محشر چنانکه در
حدیث بیان حشر است و تحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث قالوا و تبیت
معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصبحوا و تمسی معهم حیث امسوا و امثال
این اشراط که بر ولا پیدا شود مثل امارات مرگ است که دمبدم کمان بکمان
ب[illegible] ظاهر میشود تا وی توبه کند و باز کردد و استعداد مرگ حاصل کند و حق
وصیت بجا آرد و همچنین این اشراط یکی بعد از یکی ظاهر میشود تا زندگان مستعد
لقاء حق شوند و امید از این جهان بردارند و اهل ایمان در ایمان باخرت
بزیادتی یقین مؤید شوند و آنچه رسول علیه السلام وعده کرده عیانا ببینند
و منکران بعث و نشور بحجتها هویدا ملزم شوند والله تعالی یحکم فی خلقه بما
یشاء و یفعل ما یرید **باب سوم** در مسائل اعتقادی بر مقتضاء کتاب و سنت
و اجماع امت و درین باب چند مسئله اصول دین که دانستن ان از
ضروریات دینی بود و جهل بدان مظنة ابتلا ببدعتها و ضلالتها و وقوع در
مهالک و فتنها و در ده فصل یاد کرده میشود بر مقدار حاجت و اندازه فهم

عموم مکلفان و افتتاح آن بمسائل امامت میرود که تلو نبوت است و اکثر
قضایا و احکام بدان متعلق و صلاح و فساد امت بدان منوط والله اعلم و الله
الموفق لاصابة الحق **فصل اول** در وجوب امامت چون حق تعالی
ایفاء حقوق و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر و داد مظلوم از ظالم
ستدن و جهاد با دشمنان وی و دشمنان فرستادکان [illegible]
و بیضه اسلام از انتشار فساد و غلبات دشمن نگاه داشتن و نصب قضاة
و ولاة از بهر محافظت اموال و دماء و فروج مسلمانان کردن و استیفاء
زکوتها از خداوندان اموال و رسانیدن آن بمستحقان و جبایه خراجها
و جمع اموال فیء و صرف آن در مصالح دینی بر بندکان فرض کرده است
و آراء ایشان مختلف است و هواها ایشان متنوع مستبعد است که
کلمه ایشان بی امامی بر این متفق شود و نفوس ایشان بی زجر زاجری حاکم
قاهر برین مکاره صبر کند ضرورة حاجت افتد بامامی عالم عادل که بتنفیذ
احکام و تمشیت این قضایا در میان ایشان قیام نماید و بر بندکان واجب

باشد خاصه بر اهل علم و خداوندان رای و مشورت که چون رسول علیه السلام
از میان ایشان بیرون رفت و بر شخصی معین تنصیص نکرد که هر کسی که در
مراتب دینی و مرافق دنیا و امور سیاستی از ایشان ممتاز بود از برای این
مصلحت بزرگ اختیار کنند زیرا که طریق ادای این فرائض و وفا بدین
جز این نیست و روا نبود که باری تعالی بر بندگان چیزی را فرض کند
و ایشان را با دای آن سبیلی نکرده باشد و بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در
هر قرن که هست حکمش همین است اگر امامی که باشد و امامت او باستحقاق
شرع بوده باشد و بعد از خود دیگری را نصب کرد عهد تدبیر این مهم از خواص
و دیگر مسلمانان برخاست و اگر نکند بر ایشان واجب شود که امامی را نصب
کنند چنانکه یاد کرده شد و در اجتهاد تقصیر نکنند و دلائل وجوب امامت و احادیث
بسیار است و از الجمله حدیث عبد الله بن عمر است رضی الله تعالی عنهما
که رسول صلی الله علیه وسلم گفت مَنْ مَاتَ وَلَیْسَ فِی عُنُقِهِ بَیْعَةٌ مَاتَ
مِیتَةً جَاهِلِیَّةً و حدیث ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که الامام

الاِمَامُ جُنَّةٌ یُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ و حدیث حذیفه رضی الله عنه که چون صفت
فتنه شنید گفت یا رسول الله فما تأمُرُنی اِنْ اَدْرَکَنی ذلکَ فقال
تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِینَ وَاِمَامَهُمْ و غیر این از احادیث و در وقت آنکه
مهاجران طلب بیعت از انصار کردند در سقیفه بنی ساعده و انصار گفتند
از ما امیری و از شما امیری و آن روز که ابوبکر رضی الله عنه گفت که
خلیفه عمر است و یکی از اکابر قریش گفت خدا را چه جواب دهی که مرد درشت
خوئی را بر ما خلیفه کنی گفت صدیق بخدایم می ترسانی گویم بهترین اهل
ترا بر بندگان تو خلیفه کردم و ایشان اهل مکه را اهل الله گفتندی و آن روز که
عمر را رضی الله عنه گفتند که وصیت کن که خلیفه بعد از تو که باشد گفت در
حیات عهده کردم بعد از مرگ عهده نتوانم کردن اما شما ازین شش
کس یکی اختیار کنید و اهل شوری را یاد کرد یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین این
جمله اجماعی است از صحابه بر وجوب امامت و اگر نه در هر موضعی ازین مواضع

کفتندی چه حاجت بامام است والله اعلم واحکم **فصل دوم** در شرائط
امامت آنچه علما بر آنند از شرائط امامت علم است و عدالت و شجاعت
و بعضی بر آنند که قوت و قهر هم از شرائط است که اگر قوی و قاهر نباشد
استیفاء حقوق واقامت حدود نتوان کردن و شرط دیکر هست که
[illegible] علما در آن اختلافی هست و آن شرط آنست که امام قریشی باشد
و جمهور اهل حدیث درین حدیث متفق اند بنا بر قول رسول صلی الله علیه وسلم
که الائمة من قریش و بمذهب بعضی از اهل ملت غیر این نیز روا ست
بروایتی شاذ و حمل معنی حدیث آنها بر استحباب کرده باشند یعنی
قریش فاضلتر از دیکری چون دردی شرائط امامت باشد و آنها بر خبر
یعنی چنین خواهد بودن و تا غایت چنین بود و اگر مراد خبر است بعد از
این همچنین باشد و قول علما مختلف است در عددی که ببیعت
امام منصوب بدان منعقد شود و موافق ترین قول بمقتضاء حدیث
واصول شریعت آن یافتم که چون چهل مرد از اهل رای و مشورت

و مشورت و خداوندان تمیز و عدالت بر بیعت کسی که مستعد امامت
باشد اتفاق کنند و یکی از جمله چهل عالمی باشد که قضا را شاید بیعت وی
منعقد شود و طاعتش بر مسلمانان واجب باشد باید که این عالم را ابتدا
به بیعت کند پس دیکران **و در امامت** عصمت شرط نیست و مدعیان عصمت
در امامت متشیعه اند و قول ایشان درین مسئله در دین [illegible]
چنانکه دیکر مسائل که در آن مخالفت اهل سنت و جماعت کرده اند و
دعوی ایشان درین مسئله این است که امام باید که معصوم بود تا صلاح
سبب مسلمانان شود و کسی را که شایسته حکم نباشد در حکم ولایت نصب
نکنند چه از آن فساد بسیار در بلاد متولد شود و حجت بر آنچه عصمت شرط
نیست آنست که رسول علیه السلام خود را سلامت از شر شیطان بتخصیص
یاد کرده دیکری را نکرد و کفت مَا مِنكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وُكِّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ
الْجِنِّ قَالُوا وَلَا أَنْتَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ وَلَا أَنَا إِلَّا أَنَّ اللّٰهَ تَعَالَى
أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ **و دیکر آنکه** نبوت موجب اقتدا است در

شیطان رسول صلی الله علیه وسلم مسلمان شده

قول و فعل علی الاطلاق تا هرچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم کرد یا گفت هیچکس را
از امت روا نباشد که دران مخالفت کند یا ازان تنزه پس عصمت شرط
باشد تا بندگان در ناپسندیده بوی اقتدا نکنند و سبیل امامت سبیل
حکم و قضا و امارت و امانت است و معلوم است که عصمت در اینها
شرط نیست پس در امامت هم شرط نباشد و آنچه میگویید مفسده ازان
تولد کند گوییم چون قاضی را نصب کنند و قاضی معصوم نباشد هم آنچه
شما احتراز کردید در عدم عصمت امامت واقع شود و اگر گویند امام نسبد
و تقویم وی بکند گوییم چون امام بمشرق باشد و حاکمی از قبل وی بمغرب
و حادثه واقع شود و اگر وی دران حکم خطا کند بزعم شما همان مفسده که در
غیر معصوم دعوی کرده اید در معصوم نیز لازم آید و اگر ایراد شبهات
بیحاصل ایشان کنم سخن دراز شود و جواب ایشان در دعوی
آنست که گوییم اول امامی که شما در وی اعتقاد عصمت دارید امیر
المومنین علی است رضی الله عنه و از آنکه شما اعتقاد عصمت در ایشان

دارید و تنصیص امامت بر ایشان میکنید هیچ یک برتر از وی
نیستند بلکه وی بعلم و فضل فوق ایشانست و عبد الله عباس رضی الله عنهما
ابن عم وی بود و از اتباع و اشیاع وی و در امارات و حکم مولی از قبل
وی بود اول بر حجاز و یمن پس بر بصره و آنچه بر بصره منضم بود از ولایات و
اعمال و از طریق اجتهاد مذهب وی در بسیاری از مسائل خلاف
امیر المومنین علی بود رضی الله عنه و از آنجمله آنست که چون علی رضی الله عنه
زنادقه را باتش بسوخت ابن عباس گفت اگر من عقوبت بایشان
کردمی باتش نکردمی که رسول علیه السلام گفته است لَا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا
رَبُّ النَّارِ بلکه ایشانرا بکشتمی که رسول علیه السلام گفته است مَنْ بَدَّلَ
دِیْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُ چون این حدیث از وی بسمع امیر المومنین علی رسید
ازان تعجب نمود و گفت وَیْحَ اُمِّ ابْنِ عَبَّاسٍ و مذهب علی رضی الله عنه
آنست که کسی بوضو نماز میکند روا نیست که از پس متیمم نماز کند
و مذهب ابن عباس خلاف این است و مذهب علی رضی الله عنه

آن بود که هر حدیثی که از صحابی بشنیدی تا وی را سوگند ندادی قبول نکردی
و مذهب ابن عباس بلکه جمهور صحابه و تابعین خلاف این است و از این
نوع اختلاف میان ایشان در بسیاری از مسائل موجود است و استیعاب
آن تعذری دارد و این مقدار حجت را کفایت است و ملخص سخن آنست که اگر
عصمت در حق وی شرط بودی ابن عباس مخالفت وی روا نداشتی
چه آنکس که از خطا معصوم باشد مخالفت وی معصیت باشد

و اگر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اثبات عصمت خود را واجب
دانستی وی را روا نبودی که ابن عباس را که در بسیاری
مسئله از احکام شرع مخالفت وی کند بر مسلمانان حاکم گرداند
و امور دینی بوی مفوض کند و عجب‌تر از همه آنکه مذهب امامیه
که مدعیان عصمت‌اند در امامت آنست که بر خدای تعالی واجب است
که آنچه اصلح بندگان در آن بیش باشد در حق ایشان رعایت فرماید
و بر عقیده ایشان نصب امام معصوم از معظمات مصالح بندگان است

بلکه مصالح

بلکه مصالح کلی ایشان بوی مرهون است و بقول
ایشان از خداوندان عصمت پیش از دو کس خلافت
نکردند امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن رضی الله
عنهما و زمان خلافت ایشان پنج سال و دو ماه بود

مذهب ایشان در رعایت اصلح بر ایشان حجت می‌بود
چه ما میگوییم که در دیگر قرون که ششصد و سی سال
گذشت امام که بود کجا بود و چون بر عقیده ایشان عالم بی‌وجود
وی صلاح نیابد و قضایا و احکام ممضی نباشد و
چندین قرن بگذرد که نه جمعه و نه جماعت منعقد بوده باشد
و نه دیگر احکام شرع که بحکم حکام منوط است مستقیم
رعایت اصلح در حق بندگان چگونه باشد و چه گناه بزرگتر
از این که کسی اعتقاد دارد که این امت خیر الامم اند چندین
سال بر ضلالت مجتمع بودند و قضایا و احکام جمعه و جماعات

ایشان درست نبوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته است امت بر ضلالت
جمع نشوند لن تجتمع امتی علی الضلالة و گفته است همیشه از امت من
طایفه ظاهر باشد و غالب بر حق و قتال کننده تا وقت قیام ساعت لا یزال
طائفة من امتی ظاهرین علی الحق و در روایتی یقاتلون علی الحق حتی یاتی
امر الله پس این طایفه کیستند چون همه بر باطل اند و از امام معصوم شما
هیچ جا نشانی و نه اثری و هر که درین حجج و نظائر این نظر کند فساد این
قول بر وی پوشیده نماند و ما درین فصل این چند نظیر از بهر آن یاد کردیم
تا مسلمانان درست اعتقاد از فساد این فعل و بطلان این دعوی آگاه باشند
و سخن ایشان را درین نوع وزنی ننهند و فتنه ادعاء عصمت در غیر انبیا اندک
نشمرند که امام معصوم سریست که باطنیان آن را از بهر دفع احکام شرع
و توهین قضایا مسلمانی و تضلیل اهل سنت و جماعت ساخته و دعاة
ایشان لعنهم الله این حدیث بجای رسانیده اند که سر بحلول کشیده است
و گفته اند که وی را روا باشد که حلال را حرام کند و حرام را حلال کند و لبسی این خرافا

خرافات در پرده این دعوی باز نهاده اند و اشارت وران بر رؤسا
خود کرده اند و انتهای زندقه نسبت خود با سمعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه
کرده و جهال شیعه را بدان از راه افکنده اند منشا این دعوی از شکات زا
دعوت باطنیان است و اطلاق این لفظ اصطلاح ایشان است و سید را
باید که زبان و گوش خود را از الانش این بدعت مصون دارند و الله
المستعان المنقذ من الضلال **فصل سوم** در بیان آنکه امام بحق
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق بود رضی الله عنه علمای اسلام
که در امور دینی قول ایشان معتبر است و نقل ایشان معتد به متفق اند که
نص جلی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافت نشد نه بر امامت ابو بکر رضی الله عنه
و نه بر امارت غیر وی بلی نص خفی بر امامت ابو بکر رضی الله عنه بسیار است
و قویترین متمسک اهل سنت و جماعت را درین مسئله اجماع امت است
و علما نص خفی را از قران و حدیث از بهر تاکید حجت و از روی تکثیر ادله
تقریر میکنند و اگر نه با وجود اجماع احتیاج بدلیل دیگر نیست و با خبار متواتر

بما رسیده که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم جمهور صحابه وی از مهاجر و انصار خاصه
علماء و فضلاء ایشان و خداوندان حل و عقد از هر قبیله بر ابو بکر رضی الله عنه بیعت
کردند و بیشک انچه قرن اول که خیر القرونست بران اتفاق کنند جز حق نباشد
زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که امت من بر ضلالت جمع نشوند
لن تجتمع امتی علی الضلالة و معظم ترین واقعه و نخستین حکمی که بعد از رسول صلی
الله علیه وسلم صحابه بران اجماع کردند خلافت ابی بکر رضی الله عنه بود و خلافت
وی از انجا که میدانند بطریق هوا که از روی معنی چون نابینایی است از روی
صورت بروی پوشیده میدارد که رد قول علیه السلام کرده و طعن در صحابه
که حمله شریعت اند و متلقیان سخن رسول صلی علیه وسلم کرده و بمخالفت اجماع
که اصلی است از اصول دین و رکنی از ارکان شریعت است باز دیده آمده و
خود را بدین اختلاف بمهلکه کفر نزدیک کرده قال الله تعالی وَمَنْ یُشَاقِقِ
الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدَی وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ
الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِیرًا

مَصِیرًا بعضی از علما برانند که بمقتضای این ایت مخالف اجماع کافرست
و در فتاوی علماء ماوراء النهر یافتم که نماز از پس کسی که خلافت ابو بکر رضی الله عنه
انکار کند روا نیست زیرا که مخالفت اجماع کرده است و این قوم که بدین بدعت
مبتلا اند تا توانند از طریق عناد سخن گویند و احادیث صحاح را با انکار مقابله
کنند و علماء اسلام را که اساطین شرع اند تکذیب کنند و لشبهه بار
و حدیثهای فراهم نهاده و افسانها بر هم بسته فرا پیش عوام مسلمانان
ابند و چون ازار راجی نباشد حدیثی چند که در فضیلت امیر المؤمنین علی امده
گویند تاویلی موافق هوا خود بران نهند و ما بر طریق ایجاز از هر یک انموذجی
یاد کنیم و جواب هر یک بر حکم امانت از روی شفقت مسلمانی نه از طریق هوا
و عصبیت یاد کنم ان شاء الله تعالی اما سخن ایشان درین باب بر چند قسم
است و طعن ایشان از چند وجه یکی انکه بعضی را از صحابه بدشمنی بنی هاشم
نسبت میکنند و بعضی را بدشمنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از بهر انکه خویشان
ایشان را کشته بود در جهاد با رسول علیه السلام و از علت عدول از بیعت

وی میسازند و بعضی را بخیانت نسبت میکنند یعنی بکتمان حق و بعضی را بضعف در
اظهار حق یعنی دانستند که آن بیعت باطل است و از ترس نگفتند و بعضی
را بجهل که استحقاق علی را رضی الله عنه نشناختند و بافضل و تقدم کم
داشت در جمله معانی استحقاق دیگری را که شرائط الامامت و معانی
ستحقاق در وی موجود نبود اختیار کردند جواب این سخنان را
بجملکی این حدیث بسنده است که لن تجتمع امتی علی الضلالة و دلیل
واضح بر صحت این معنی آنست که حق تعالی در قرآن در بسیار موضع علی
العموم بر جمهور صحابه ثنا گفت چنانکه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ
الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ
عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وچنانکه مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ
أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تا آخر سوره وچنانکه لِلْفُقَرَاءِ
الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ تا اینجا که
وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ و آنرا که این ثنا بصحابه رضوان الله علیهم

علیهم نسبت کردند در حدیث بیعت ابوبکر رضی الله عنه تعلیل تقدیم وی
هیچ قسمی نیست که نه موجب مذمت است و هر کس که ستوده
خدای تعالی باشد هرگز مذموم نباشد و قومی که خدا تعالی بعدالت ایشان
گواهی داده باشد قول ایشان در همه حال و در جمله وقائع مسموع و مقبول باشد
و اگر کسی در یکی از ایشان که در عموم خطاب داخل باشند طعن کند خدا… ند
تکذیب در جمله • و اما تعلیل ایشان بعداوت قومی با بنی هاشم از زمان جاهلیت
باز با امیر المومنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان ایشان را کشته
بود بحقیقت زندقتی است خفی نسبت با عوام و زندقتی است جلی نسبت
با علما چون صحابه را بدین مثابه دانند که از بهر عصبیت جاهلی یا از بهر آنکه
مومنی کافری را از خویشان ایشان کشته باشد و ایشان وی را دشمن
دارند و بعد از اسلام از وی انتقام کشند تا حدی که در آن نصرت
باطل شده و مخالفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و تضییع امانة و امانه
توهین دین پس در ایمان ایشان سخن باشد و این نتوان بود که چنانکه

ویرا دشمن داشته باشند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دشمن داشته باشند و بر علما
پوشیده نیست که قصد این مدعی درین سخن نسبت نفاق است بدیشان
در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و نسبت کفر بعد از وی فلا جرم الله تعالی
عن الاسلام و اهله خیر الجزا و این تهمت چگونه بر قومی توان نهاد که نفس و
[illegible] راه حق کوشش کردند و از غایت دوستی خدا تعالی و رسول او با عشیره
و اقارب خود دشمنی کردند و اهل و مال و وطن بگذاشتند و تنها برهنه
و تشنه گرسنه با رسول صلی الله علیه وسلم بمشاهد حروب حاضر شدند
و بی تیغ شمشیر و مار از قوم خود بر آوردند کجا امکان دارد که قومی چنین که حق را
بر همه گزیدند از پی عصبیة و حمیة جاهلیه دوستان خدا را دشمن دارند
و حق را و اهل حق را مخذول کنند از علما و نجبا و خداوندان حل و عقد
که درین بیعت حاضر بودند یکی ابو عبیده جراح بود که رسول صلی الله علیه وسلم
ویرا امین امت خواند و وی در روز بدر پدر خود را بکشت و سر وی نزد
رسول خدا صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله هذا رأس الشیخ الکافر

الکافر تواند بودن که کسی که در راه دین با پدر خود محابا نکند با دیگری بباطل
در سازد یا کتمان حق کند در موضعی که در آن هلاک امت باشد و اگر
نسبت عداوت بنی هاشم یا علی رضی الله عنه ببعضی از مهاجران کنند در
حق انصار چگویند که نه با بنی هاشم هرگز عداوتی داشتند و نه با علی هرگز بلکه با
بنی عبد المطلب خویشی داشتند و از مهاجر ترسی نداشتند [illegible]
غلبه ایشان را بود و در اول بیعت منازعت کردند و گفتند امیری از ما و
یکی از شما منا امیر و منکم امیر و موجب این سخن آن بود که ایشان
قیاس خلافت بر ریاست قوم و سیادت قبیله کردند چه عرب را
رسم بود که حاکم و سید هر قبیله از نفس آن قبیله باشد پس عمر رضی الله عنه
بحجت ایشان را الزام کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ایام مرض ابوبکر
را فرمود که در نماز پیشوا باشد و نماز ستون دین و معظم ترین امور دین
است و پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ویرا از کار خود باز داشت
و فرا پیش داشته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم کس باز پس نتواند داشت

و چون رسول صلی الله علیه و سلم از مهاجران بود خلیفهٔ وی هم از ایشان تواند
بود و خیر مهاجران آنست که رسول صلی الله علیه و سلم در نماز وی را تقدیم فرمود
و ایشان هم بعد از منازعت متابعت و مطاوعت نمودند و اگر درین قضیه
حیفی بودی ایشان بدان در نساختندی چه این صنایع که روافض دعوی میکنند
نسبت [illegible] با انصار هیچ نبود و دلیل بر صحت این معنی نصرت انصار است
امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه در زمان خلافت وی و اعتزال ایشان از
بجا ماندگی از معاویه آنچه دعوی کردند که دانستند و از ترس نگفتند هم بدین
دلائل که یاد کردیم منفی است و از چه می ترسیدند چون ابوبکر خود مرد ضعیف
بود و قبیلهٔ وی در مدینه شوکتی نداشتند و بنی هاشم از بنی تیم مستولی تر
بودند و نیز درویش بود بجاه آن نبود که کسی را طمع مال وی باشد و چون
توان گفت که در بهترین قرن قرنی از بهترین امتها یک تن نبود که
در چنان مقام کلمهٔ حق را ظاهر کند و حق تعالی بر ایشان چندین ثنا گفت
و اما آنچه میگویند که استحقاق علی را بود و در آن وقت شرائط امامت در غیر

وی موجود نبود. و جواب این سخن در استدلال باجماع است مندرج
است چه اجماع ایشان نتواند بود الا بعد از امعان نظر در شرائط امامت
و معرفت وجود استحقاق و اجتهاد در اختیار از بهر مصلحت دین
و مصلحت جمهور امت و اگر کسی غیر ازین معنی در حق ایشان تصور کند
نسبت جهل و ضلالت و خیانت بدیشان کرده باشد و ضال و جاهل و
خائن وی بود که برگزیدگان خدا را از بهر نصرت دین و صحبت پیغمبر خود
بچنین خصال موسوم داند و اگر سند ایشان درین اختیار هم این حدیث
بودی که در مرض گفت مُرُوا اَبَا بَکْرٍ فَلْیُصَلِّ بِالنَّاسِ بسنده بودی که
تقدیم رسول صلی الله علیه و سلم وی را در امامت بر دیگر صحابه نتواند بود الا بعد
از تقدیم وی در علم و دیانت و دیگر خصال خیر که موجب تقدیم است
در نماز بحکم شرع چه روا نباشد که رسول علیه السلام امت را چیزی فرماید
بطریق ندب و استحباب و خود خلاف آن کند و ازینجا لازم می آید که ابوبکر
رضی الله عنه در علم و صلاح و عدالت و ورع کاملتر از جملهٔ صحابه بود و صحابه

وران اجتهاد مصیب بودند بهترین همه را اختیار کردند و آنچه موجب تقدیم
باشد در وی موجود بود چه بعد از علم و عدالت و ورع و دیگر خصال خیر که در
پیش نماز معتبر است در دیگر موجبات تفضیل در مراتب صحابه هم متقدم بوده
چه از موجبات تفضیل تقدم است در اسلام و هیچ خلافی میان علما و فضلا
نقل نیست که اسلام وی و علی و زید حارثه و خدیجه رضی الله عنهم اول همه
بود پس در تقدیم هر یک ازین چهار حدیث آمده است و اسناد حدیث
اسلام ابوبکر درستتر از دیگر اسانید است و اگر گویند گوید که درست شد
که اول کرت که جبرئیل علیه السلام اقرأ به پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد وی
نخست با خدیجه گفت و در جواب خدیجه ظاهر است که تصدیق کرده است
گوییم این معنی در حدیث روشن نیست از بهر آن اما احتمال دارد و آنچه
گفتیم که درین حدیث روشن نیست از بهر آن گفتیم که وی نگفت که
من فرستاده خدایم بلکه حالی که دیده بود حکایت کرد و خدیجه وی را
دل گرمی داد و خود هنوز بدعوت مامور نبود شاید که چون بدعوت مامور

مامور شد اول با ابوبکر گفت و وی اجابت کرد و اگر نیز کسی را از ایشان بروی تقدم
بوده باشد باسلام فضیلت درین باب هم وی را بود زیرا که خدیجه زنی بوده و نفع
او بیشتر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم تسلی کردن و نه در باب دعوت رسول علیه السلام
یاری دادن و علی رضی الله عنه درین وقت طفل بود و زید حارثه از جمله
موالی بود و عرب دعوت موالی را در عقدی در وقتی بیاوردندی و در
باب تبلیغ و دعوت و نشر ملت از هیچ یک از ایشان عنایتی حاصل نبود
و نفع اسلام ایشان بخاصه نفس ایشان باز میگردید و نفع اسلام ابوبکر بهم نوعی
باز میگردید و هم بدین اسلام چه اول کسی که با رسول صلی الله علیه و سلم در دعوت
حق معاون شده بود سیزده سال بمکه داعی به پیغمبر بود و در هر موسم پیغمبر
صلی الله علیه و سلم قبائل عرب را یکان یکان تفقدی کردی تا سخن خدای تعالی
بایشان رساند و ابوبکر از پیش وی بودی مردم را بدین دعوت کردی
و اسلام را از بهر ایشان وصف کردی پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخن گفتی
و چندان بر دست ابوبکر رضی الله عنه مسلمان شدند که شمار نتوان کرد

و از کبار صحابه که بر دست او مسلمان شدند یکی عثمان است و طلحه و زبیر
و سعد و سعید و خبّاب ارتّ و غیر ایشان و مال خود را بر رسول
صلی الله علیه وسلم خرج کرده و بر مستضعفان از مومنان که سه سال
در شعب ابوطالب محصور بودند و از ینجا بود که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ما نفعنی مال ما نفعنی مال ابی بکر و گفت انّه لم یکن احد امنّ علیّ
فی صحبته وذات یده من ابی بکر بن ابی قحافة و هفت کس را از معذبان
بمال خود بخرید و خود را در مدت ظهور دعوت اسلام بمکه سپر بلا ساخته بود
و از بهر خدا و رسول بسیار رنج بوی رسیده و درین کار هیچکس ان مشقت
نکشید که وی کشید و از موجبات تفضیل سبقت است در هجرت و معلوم
است که وی در هجرت قرین پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم و در غار رفیق
وی بود و از موجبات تفضیل شهود غزاء بدر و حضور بیعت رضوان
است و وی در هر دو جا حاضر بود بلکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهیچ غزاء
رفت که نه ابوبکر با وی همراه بود و از مشاهد رسول صلی الله علیه وسلم

وسلم هیچ از وی فوت نشد و از موجبات تفضیل تثبت اوست با پیغمبر
در مواطن قتال و درست است که در احد و حنین که اکثر صحابه منهزم شدند
و اندکی با رسول قرار کردند و وی از جمله انها بود که با رسول قرار کرده بودند
و معظم ترین بابی از موجبات تفضیل اختصاص شخصی است با رسول و وفا
رسول و ثناء وی بروی و درین باب هیچکس بمثابه ابوبکر رضی الله عنه
نبود و از ان جمله ان بود که هرگاه با صحابه مشورت کردی ابوبکر را رضی الله عنه
خواندی و اول با وی مشورت کردی و دیگر انکه چون نماز کردندی ابوبکر
از پس پشت رسول صلی الله علیه وسلم بایستادی و هیچکس غیر ابوبکر درین موقف
بازنه ایستادی و چون رسول نشستی ابوبکر بر دست راست وی نشستی
و چون جای باز ایستادی صحابه از وی اندکی بیک رفتندی و ابوبکر
با وی بایستادی و اگر کسی گوید در حدیث درست است که رسول
نشسته بود و غلامی بر دست راست وی بود و ابوبکر بر دست چپ
و این حدیث مخالف این صفت است که شما یاد کردید جواب انست

که این جوان در آن مجلس دخیل بوده است و از قلت معرفت بشرائط تعظیم
و مواجب ادب این جرأت نموده و اگر یکی آمده بودی از خداوندان علم
و نظر و ارباب رای و ادب اگر زبر بدان بنشستی چون ابوبکر را بدیدی جای
خود را بوی ایثار کردی و دیگر آنکه چون پیغمبر دعا کردی ابوبکر آمین گفتی و چون
بحربی حاضر شدی پیغمبر صحابه را فرا پیش داشتی و خود و ابوبکر از پس پشت
ایشان بودندی و روز بدر از بهر پیغمبر عریشی ساخته بودند پیغمبر در سایه
آن نشسته بود و ابوبکر را با خود در عریش نشانده بود و از ارتفاع منزلت
وی در پیش رسول صلی الله علیه و سلم چنان بود که مردم در حاجتی که بپیغمبر داشتندی
ویرا شفیع ساختندی و صحابه چون فضائل و وسائل ویرا دانستند و دیدند
که رسول ویرا در نمازها بجای خود باز داشت و در بیماری چون خطبه کرد
و گفت که همه درهای که در مسجد است از من بر گیرند الا در ابوبکر سدوا
عنی کل خوخة غیر خوخة ابی بکر و گفت لو کنت متخذا من الناس
خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا و گفت و یابی الله والمؤمنون الا ان یکو

الا ان یکون ابا بکر و غیر این از نصها رخفی صواب نشناختندی الا بیعت
بر وی و تقدیم وی بر جمله صحابه بعد از وفات رسول صلی الله علیه و سلم
چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم ویرا تقدیم کرده بود بر جمله صحابه در حال حیات خود
و از جمله صحابه بیعت یکی امیر المؤمنین علی بود که شبهه و آن طائفه که میگویند
که استحقاق ویرا بود و دعوی میکنند که علی در بیعت کاره بود و
آنچه ظاهر کرد خلاف باطن بود جواب آنست که چون وی بظاهر
متابعت کرد و مطاوعت نموده حکم ظاهر را باشد و حجت بر مخالف
این مذهب قائم شود و هیچ قومی بی سر و سامان تر ازین طائفه نبود که
امام خود را بچنین تهمتی از کتمان حق و سستی رای و ضعف و وهن
در قوت منسوب کنند و بیست و پنج سال و بیشتر ویرا هم بدین قاعده
مستتر شناسند که بظاهر طاعت میداشت و بباطن خلاف آن
می بود و این طریق چگونه روا باشد بوی که ویرا از سبی قوم بنی حنیفه
مادر محمد حنفیه برسید بامر ابوبکر و وی آن کنیزک را استیلاد کرد

محمد حنفیه ازوی بیاورد و اگر خلافت ابوبکر نزد وی ناحق بودی این خبر
رواند اشتی و اگر وی خلافت را حق خود می شناخت موجب
کتمان چه بود و چون شوکت معاویه در وقت اجتماع اهل شام بروی
افزون تر از شوکت ابوبکر بود اگر از احق ندانست چرا باوی مقاومت
نکرد چنانکه با معاویه کرد و از احادیث که از رسول صلی الله علیه وسلم درست
شده است در فضیلت علی رضی الله عنه و ایشان از ان بر خلافت حمل
میکنند یکی این است که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من
موسی میگویند که درین حدیث تخصیص است بر خلافت علی زیرا که
گفت تو راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی و هارون
خلیفه موسی بود تا هارون زنده بود موسی علیه السلام را خلیفه دیگر نبود
جواب آنست که این حدیث صحیح و درست است و دران فضیلت
علی است و ثنا بر وی اما استدلال بدان در خلافت علی وجهی ندارد
و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول صلی الله علیه وسلم اما جاهلی کند

وصینه

کند که بر علم حدیث و فقه آن وقوفی ندارد و اما معاندی که از طریق عناد
سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد و عناد نکند وجه آن سخن روشن
است رسول صلی الله علیه وسلم چون بغزا تبوک برفت کسی را در تخلف
رخصت نداد و علی فرمود تا در مدینه باز ایستد از بهر محافظت زنان
رسول علیه السلام و زنان دیگر اهل بیت و از بهر قیام بمصالح ایشان
منافقان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم داشته است تا
با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنه این سخن را بشنید نزد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و میگریست و میگفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان
باز میگذاری پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت اما ترضی ان تکون منی
بمنزلة هارون من موسی یعنی موسی علیه السلام از بهر میقات از میان
قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا باشد که مراد
ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم زیرا که
هارون از پیش موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که نباشد الا بعد

از مرگ بجزی که پیش از مرگ بود مستقیم نیامد و نیز هارون در زمان موسی
علیهما السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که علی در زمان پیغمبر علیه السلام امام بود و
اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ يُوشَعَ مِنْ مُوسَى
زیرا که خلیفهٔ موسی بعد از مرگ یوشع بود و از جمله آنچه بدان استدلال میکنند
بر خلافت علی رضی الله عنه بعد از رسول صلی الله علیه وسلم این حدیث است که
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و میگویند این دلیل است بر آنکه امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه اولی تر بر مردمان است بخلافت جواب آنست که این تاویل
مستقیم نیست زیرا که بفاء تعقیب ولایت علی را بر ولایت خود عطف کرد
و با فاء تعقیب تراخی نتواند بود یعنی باید که چون ولایت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بر کسی ثابت شد ولایت علی بر عقب آن ثابت شود و از اینجا لازم آید که
ولایت علی بر کسی در زمان رسول صلی الله علیه وسلم قائم بوده باشد و آن
روا نباشد که وی با رسول صلی الله علیه وسلم در حکم ولایت مشارک بوده باشد
و چون بمقتضای این صیغه در حیات رسول صلی الله علیه وسلم این تاویل ثابت

ثابت نشود بدانچه بعد از وفات است در حدیث شمار تمسک نباشد
پس مراد ازین موالاة دین است و مفهوم حدیث آنست هر که مرا دوست
و یار بود علی دوست و یار وی است یا آنکه هر کس که دوست و یار من است
علی دوست و یار وی است و شافعی رضی الله عنه گفته است مراد ازین
حدیث موالاة اسلام است و بعضی از علما چنین نقل کرده اند که اسامة بن زید
مر علی را گفت تو مولای من نیستی مولای من پیغمبر است صلی الله علیه وسلم
از بهر زجر وی گفت مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ و گفته اند این سخن بازید
گفت چون از بهر دختر حمزه با علی منازعت میکرد و بما رسیده است که مردی
حسن بن علی را گفت پیغمبر گفته است مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ گفت بلی
پس سوگند یاد کرد که اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم را مراد ازین سلطنت و امارت
بودی از بهر است روشن کردی چه مسلمانان را هیچ نیکو خواهی چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نبود و الله که اگر خدای و رسول علی را از بهر این کار
اختیار کردندی پس علی ترک آن کردی بی آنکه چندان جهد کردی که عذر خود

نزد مسلمانان ظاهر کردی هیچ خطا بزرگتر از خطا وی نبود و درین سخن
از دو طریق این مرد را حجت لازم کرده است و بر مقتضای این مقدمات
حمل این حدیث و از انچه ازین باب است بر تعظیم علی باید کرد در امر دین و علو
مرتبهٔ وی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نه بر خلافت چه استدلال از طریق
احتمال کردن با وجود اجماع امت اثری ندارد فکیف که دران ازدرا بود
بر وی و بقومی که خدا و رسول علیه الصلوة والسلام بر ایشان ثنا گفته اند و از احادیث
معتبره که این طایفه بدان تمسک می سازند مشهور و معتبر این دو حدیث
که وجه آن یاد کردیم و آنچه غیر این است اما ضعیف است که حجت بدان نشاید
و اما موضوع که تلفظ بدان روا نباشد فکیف استدلال و بیشتر این قوم
بید بیان از سبائیان و اهل رجعت و نظرای ایشان وضع کرده اند تا
مسلمانان را در دین خود بفتنه افکنند و از جملهٔ ایشان سعد عبید است
و نظرای انکاف و سالم بن ابی حفصه و بسیار ازین احادیث را بر عمار
و سلمان رضی الله عنهما وضع کرده اند و ظاهر است که عمار از قبل عمر رضی الله عنه

بن یاسر

فارس

عنه بر کوفه امیر بود و سلمان بر مداین تا آنگاه که بمرد در مداین و هر که خلافت
امیر المومنین ابوبکر را رضی الله عنه غصب داند اثبات خلافت عمر نکند چه حکم
هر یک حکم آن دیگر است این مسئله بحمد الله ازان روشنتر است که آنرا
بزیادتی بیان حاجت افتد و ما درین فصل از طریق ایجاز تجاوز کردیم از حرقه
بر دین و ملت و شفقت بر ضعفا امت چه طریق این مبتدعان دعو
است جاهلترین کسی از ایشان در بند آن باشد که چگونه جمعی را با خود در آرد
و بسیار دیدم که یکی از ایشان خلقی را از عوام سرگردان کرد و عوام مسلمانان
نمیدانند که این سخن از کجا خاسته و سر بکجا میکشد زنادقه میخواستند
که وهنی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدح نهادند تا در خلاف ابوبکر
سخن گفتند چه آن مفضی میشود بطعن بر جملهٔ صحابه رضی الله عنهم و طعن بر ایشان
مفضی میشود بطعن در دین زیرا که قرآن و حدیث و احکامی که ازان مستفاد
است از صحابه بما رسیده و چون حال ایشان بران وجه اعتقاد کنند که
آن مبتدعان میگویند بر نقل ایشان هیچ اعتماد نباشد پس شریعت . بر

عمل

نشوو نعوذ بالله من الضلال اکنون بباید دانست که محافظت برین مسئله
که مصداق قول اهل سنت و جماعت است محافظت است بر جملهٔ ابواب شریعت
و تهاون بدان اضاعت جملهٔ شریعت والله الناصر حزبه و ولی دینه فصل
چهارم در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان وقوف بر ارباب
فضیلت از طریق وحی تواند بودن پس از طریق اعتبار بر احوال و اعمال شخصی
در کار دین و موازنهٔ آن بمیزان شرع و چون حق تعالی بر یاران رسول صلی
الله علیه و سلم در قرآن چندین جا ثنا گفت افزون از آنکه بر دیگر از اهل ایمان
گفت و پیغمبر علیه السلام خبر داد که خیر القرون قرنی معلوم شد که صحابه فاضل
ترین جملهٔ امت اند و چون بنی آدم در موجبات فضیلت بر طبقات متفاوت
اند ضرورة دانسته شد که صحابه را بر یکدیگر تفضیل است و اگر در بعضی از اسباب
فضیلت متقارب باشند در بعضی بر تفاوت اند چون دانسته شد که درین
قرن خیر القرون اند اعتبار در ابواب فضیلت بسوابق صحبت و فضائل
دینی بوده نه بتقدیم در امور دنیاوی و تفرد بر اسم سیادت دانسته شد

شد که هر که درین قرن بر سر آمده بر تقدیم وی اتفاق نموده شد وی فاضل
ترین همه باشد و بحکم این مقدمات ابوبکر رضی الله عنه فاضلتر همه باشد
و بعد از وی عمر رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه بحضور کبار صحابه در جواب آن
گوینده که گفت خدا را چه گوئی که عمر را بر ما خلیفه کنی و وی مرد درشت خوی
است گفت بگویم بهترین اهل ترا بر ایشان خلیفه کردم و هیچکس از صحابه
انکار این نکرد و این معنی خود از احادیث رسول صلی الله علیه و سلم دانسته می شود
و از انجمله حدیث حذیفه رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که وی گفت
اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر و عمر و در تخصیص ایشان باقتدا کرامتی است
عظیم ایشان را که هیچ صحابی را درین با ایشان مشارکتی نیست و در قول و فعل ایشان
بدین حدیث حجت شد و دلیل واضح است بر صحت خلافت ایشان
و عبدالله مسعود رضی الله عنه مثل این حدیث از رسول صلی الله علیه و سلم
نقل کرده دیگر حدیث علی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم هذان
سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین و در روایتی ابوبکر

وعمر سيدا كهول اهل الجنة الحديث دیگر حدیث عبد الله عمر
رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا اول من تنشق عنه
الارض ثم ابوبکر ثم عمر ودیگر حدیث ابوهریره رضی الله عنه از رسول صلی الله
علیه وسلم واخوات این احادیث بسیار است وعجب آنست که نادر
حدیث یافته میشود که رسول صلی الله علیه وسلم میان دو کس از صحابه
در بابی از ابواب فضیلت جمع کرده باشد ومیان ابوبکر وعمر رضی الله عنهما
در بسیاری ازین باب جمع کرده است اشارت است باختصاص
ایشان با رسول علیه الصلوة والسلام اختصاصی که دیگری را با ایشان دران
مشارکتی نباشد وتوافق سن ایشان با سن رسول علیه السلام چون
از دنیا بیرون رفتند ودفن ایشان با رسول علیه السلام در یک موضع
مقرر این معانی که یاد کرده شد وهیچکس از صحابه وعلماء امت دران خلافی
نکرده اند که ابوبکر وعمر بهترین این امت اند بعد از رسول صلی الله علیه
وسلم واین خلاف از قبل رافضیان وزیدیان ونظر ایشان

ایشان یافته میشود وانچه گذشت از ذکر اجماع برین معنی در جواب
کفایت است ومعتمد از میان جمهور صحابه در معرض تفضیل علی
رضی الله عنه یاد کرده اند واز علی رضی الله عنه درست شده است
بروایت عمر بن ابی سلمه رضی الله عنه که پسر اندر از پیغمبر بود علیه السلام
وبروایت محمد بن حنفیه که بهترین مردمان بعد از رسول صلی الله علیه
وسلم ابوبکر بود وپس عمر رضی الله عنهما وقول وی بر ایشان حجت را
لبنده است وبعد ازین دو کس اکثر اهل سنت وجماعت بلکه جمهور
ایشان بر اند که عثمان فاضلتر است وپس علی رضی الله عنهما واستدلال
ایشان برین معنی از طریق اثبات خلافت است ونشد وایشان
درین بنا بر قرار است از تقدیم مفضول با وجود فاضل واندکی از اهل
سنت بر اند که علی فاضلتر از عثمان بود واین مذهب از سفیان
ثوری وجمعی از علماء کوفه نقل کرده اند واگر کسی از ما سوال کند
که چگونه روا باشد که این قول را بجمعی از اهل سنت نسبت کنند واین

بعضی است بطعن در خلافت عثمان رضی الله عنه زیرا که تقدیم مفضول
با وجود فاضل از مذهب اهل سنت بیرون است جواب آنست که
چون عمر را رضی الله عنه کارد زدند وی را گفتند استخلف یا امیر المؤمنین
وی از تخصیص بر شخصی معین امتناع نمود و گفت بزندگانی عهده کرده
بودم بعد از مرگ نتوانم کرد اما هیچکس را بخلافت اولی تر ازین شش کس
نمیدانم که رسول صلی الله علیه وسلم از دنیا بیرون رفت و از ایشان راضی
بود عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد الرحمن بن عوف را یاد
کرد رضی الله عنهم بعد از وی نظر صحابه ازین شش کس که اهل شوری بودند
تجاوز نکرد زیرا که از علیه طبقات ایشان بودند و در استحقاق خلافت
از همه تمامتر چهار از ایشان از سر حظ خود برخاستند و بعثمان و علی
تفویض کردند از بهر آنکه دانستند که استحقاق ایشان را بیش است
عثمان و علی
و ایشان حل و عقد این کار بعبد الرحمن بن عوف حواله کردند و هر یک
از ایشان عهد و میثاق دادند که آنچه عبد الرحمن کند راضی شوند و بر هر کدام

کدام که بیعت کند آن دیگر متابعت وی کند و بر هر یک از ایشان شرط
کرد که اگر بیعت بر وی کند بکتاب خدای و سنت رسول صلی الله علیه وسلم
حکم کند و مجهود خود در رعایت مصلحت امت مبذول دارد و متابعت سیرت
شیخین کند پس اجتهاد وی مفضی شده به بیعت بر عثمان رضی الله عنه و
خلافی نیست میان علما که این دو در آن وقت اولیترین صحابه بودند
بخلافت و چون علی رضی الله عنه در کار بیعت بصنع عبد الرحمن بن
عوف رضا داد وی از روی اجتهاد صلاح امت در بیعت عثمان
دید بهر حال که بود منازعت برخاست و شاید که در صحابه کسانی بوده
باشند که در فضیلت رجحان از طرف علی دانسته باشند اما چون دانستند
که اجتهاد قومی دیگر خاصه عبد الرحمن عوف که حل و عقد این کار بوی مفوض
شد بر خلاف اجتهاد قومی دیگر خاصه عبد الرحمن عوف که حل و عقد این
کار بوی است بران اختیار اعتراض نکردند و در تفضیل سخن
نگفتند چون دانستند که اعتراض در چنین موضع مظنه خلاف باشد

دجای انکه کلمه متفرق شود و اگرچه نیز علی را فاضلترین دانستند بیعت
عثمان صواب دیدند رفع خلاف را و اتفاق کلمه را و فرق میان این
صورت که در فضیلت اشتباهی بود یا بعضی را در تفضیل یکی بر یکی ترددی
بود و در میان این صورت که در تفضیل اشتباهی نبود و نه یک شخص
معینی را درین حکم نبود بلکه جمهور صحابه درین اختیار تصویب یکدیگر کردند
ظاهرست پس بدین وجه که یاد کردیم از مذهب قایلان بتفضیل علی نه
طعنی در خلافت عثمان لازم آید و نه تخطئه اهل بیعت توان کرد زیرا که
بین کس که اتفاق بر اختیار وی افتاد همگنان بران راضی شدند
رجحان در فضیلت از طرف عثمان رضی الله عنه دیدند و دیگر از امتناع بیعت
وی لازم بود والله اعلم وبعد از خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از
مهان صحابه تمامه عشره اند که رسول صلی الله علیه وسلم برایشان گواهی
داده است که اهل بهشت اند و از علیه طبقات صحابه اهل بدر اند و
صحابه بیعة الرضوان و عموم مهاجران فاضلتر از عموم انصار و از خداوندان

خداوندان سابقه در دین آنانند که جمع کردند میان دو هجرت هجرت
اول بحبشه و دوم بمدینه و از معتبران صحابه آنانند که با شرف صحبت
فضل علم دارند و در وقوف بر مراتب ایشان فوائد بسیارست خاصه
خداوندان علم و بصیرت را و معهذا در طلب تفضیل بعضی بر بعضی و تعریف
درجات و ترتیب ایشان عوام مسلمانان را ضرورتی نیست بلکه محبت
و احترام ایشان از بهر صحبت رسول صلی الله علیه وسلم کفایت است و
حاجت در تمییز مراتب ایشان نه چنان است که حاجت در مراتب
خلفاء راشدین چه آن قسمی است که بسیار مصالح دینی بدین منوطست
و از معظمات مصالح دفع اباطیل فرق ضاله است از روافض و خوارج
و آنچه مهم دین عموم مسلمانان است آنست که بنظر تعظیم در ایشان
نگرند و بهیچ حال زبان طعن بر ایشان دراز نکنند که رسول صلی الله علیه وسلم
امت را ازین فتنه تحذیر فرموده و گفته که از خدا بترسید در حق اصحاب
من پس از من ایشان را نشانه مکنید بدان خدائی که دارای جان محمد است

که اگر یک کس پس از شما مثل کوه احد زر خرج کند یعنی در راه خدای تعالی
بیک مد طعام یکی از ایشان که خرج کرده باشد نرسد و نه نیمه مد الله الله
فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فوالذی نفس محمد بیده لو ان
احدکم انفق مثل احد ذهبا ما ادرک مد احدهم و لا نصیفه و شیطان
از طریق هوا و عصبیت مردم را تسویل کند که خصومت ایشان با بعضی
از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم از بهر دین است چه ایشان بعد از
رسول صلی الله علیه و سلم سیرت بگردانیدند و با یکدیگر منازعت بکردند
تا بجائی رسید که خونها ریخته شده است و این مسلمانان را که بدین
فتنها مبتلا گشته اند اول باید که بدانند که ایشان آدمیان بودند نه ملائکه
و نه انبیا که معصوم اند بلکه خطا بر ایشان روا بود و اگر چه خدای تعالی
ایشان را از شرف صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گرامی کرده بود بلی یکی از
ایشان چون در گناهی افتادی بدان معترف شدی و زود با حق گردیدی
و بدانند که مذهب اهل حق آنست که بنده بگناه کافر نشود و دلیل آن

بعدی غرضا
و لا نصیفه

آن بعد ازین گفته شود و چون کافر نباشد ضرورة مؤمن باشد و سب
فساق اهل ایمان روا نیست فکیف صحابه که حق تعالی بر عموم ایشان
ثنا گفته است و رسول صلی الله علیه و سلم بحفظ حرمت ایشان امر
و از وقیعه در ایشان زجر بلیغ کرده و گفته که از اصحاب من چیزها بیدا شنود
که ذکر آن نیکو نباشد شما ایشان را ببدی یاد مکنید که حق تعالی ببرکت
من آنها را از ایشان عفو کند و درین باب احادیث بسیار است
و گفته اند علما اسلام درین باب جز از زجر استباحت عرض مؤمن
و تحریض بر احترام صحابه از بهر آنست که هیچ کس نیست ازین طائفه که
زبان در ایشان نهاده اند الا حکمی از احکام شرع و سنتی از سنن
مصطفی صلی الله علیه و سلم نقل وی ثابت شده است فی طعن در ناقل
مفضی میشود و طعن در نقل و اگر بجز آنکه از کسی گناه صادر شود سب
وی روا بودی سب مسلمانان مطلقا روا بودی زیرا که نادر کسی
تواند بود که بگناهی آلوده نشده باشد و جمهور طاعنان در صحابه

کسانی اند که دعوی دوستی امیر المؤمنین علی میکنند و نشان صحت دعوی
در محبت وی آنست که اقتدا بوی کنند و در طریق مسلمانی مخالف وی
نباشند و درست است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
اخواننا بغوا علینا و ابن جرموز را که کشنده زبیر بود رضی الله عنه گفت
که گواهی میدهم که از رسول صلی الله علیه شنیدم که گفت کشنده پسر صفیه
در آتش است و چون حرب روز جمل بآخر رسید امیر المؤمنین علی در
جار و صف میگردید تا بنگرد که کدام کشته شده است چون بطلحه رسید
گفت چه دشوار است بر من ای ابا محمد که ترا افتاده بر زمین می بینم
یا اعذر علی ابا محمد یا اعذر علی ابا محمد ان اراک منجدلا فی بطون
الاودیة تحت نجوم السماء اشکوا الی الله عجری و بجری این
دو شخص از جمله آن برگزیدگانند که پیغمبر علیه السلام بر ایشان گواهی داد
که از اهل بهشت اند و سخن امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در حق ایشان
آن بود که من امید میدارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که حق گفت

گفت و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین و درست است که وی کسی را از بهر مقاتله با وی تکفیر نکرد
و دلیل آنست که بندکردن روا نداشت و مال ایشان مباح نداشت
و چون بر یکی از ایشان دست یافت و وی سلاح بیفکند از وی بازگشت
و کسی را از ایشان اسیر نکرد و از پی هزیمت ایشان نرفت و مقاتلان
با وی چون درست شد که مسلمانان بودند حال ایشان از سه قسم
بیرون نبود اما مجتهدی بود که اجتهاد کرد و صلاح امت در قتال پنداشت
و وی در آن اجتهاد مخطی بود و اما مسلمانی بود که از سر غضب و لجاج
امام بشمشیر بیرون آمد و تبعیت آن دانست و دوستی ریاست
بر وی غلبه کرد و این خطر را مرتکب گشت و اما جاهلی بود که از بزرگواری
علی رضی الله عنه آگاه نبود و ندانست بحقیقت که وی امام است و طاعت
امام بر وی واجب است و چون گوییم که صحابه رضی الله عنهم در قتال
علی رضی الله عنه از روی اجتهاد خطا کردند خصم را خود مجال طعن نباشد

چه مجتهد بخطا ماخوذ نیست واکثر علما اهل سنت مخطیان صحابه را در قتال
امیر المؤمنین علی باسرهم ازین قسم شمرده اند و در طلحه و زبیر و عائشه
رضی الله عنهم اجمعین جز این قسم تصور نباید کرد و چه ایشان در عمومات
قران و حدیث که بفضل صحابه ناطق است داخل اند و اخبار خاص در
حق ایشان امده که موجب تعظیم است تا انکه زبیر رضی الله عنه خود از محاربه
علی رضی الله عنه اجتناب نموده و ابن جرموز وی را بظلم کشت و از طلحه
درست شده که نادم شد و در اخر رمق چون افتاده بود مردی را دید
از اصحاب علی رضی الله عنه گفت دست بیار تا امیر المؤمنین علی را
بیعت کنم دست بوی داد و بیعت علی بکرد و پس بمرد و از عائشه رضی الله عنها
درست شده که چون از روز جمل یاد امدی چندان بگریستی که مقنعه اش
تر گشتی و ازین دو قسم دیگر انکه جاهل است خود معذور است
و انکه دانست و از بهر ریاست حکم قتال کرد باغی است و باغی ببغی از
دائره اسلام بیرون نشود و چون در حال بغی تصرف در مال وی

روا نیست بطریق اولی باشد که بعد از بغی و احتمال توبه و امکان مغفرت
تعرض بعرض وی روا نباشد و چون رسول صلی الله علیه و سلم امت را فرموده
است که گذشتگان خود را بد مگویید الا بخیر لا تذکروا موتاکم الا بخیر فانهم
افضوا الی ما قدموا و این نهی است در حق جمله مسلمانان بر و فاجر ایشان
وارد با چنین نهی چگونه روا باشد که زبان در سلف امت از اصحاب نبی
صلی الله علیه و سلم دراز کنند و رسول صلی الله علیه و سلم در حق صحابه وصیت کرد
و گفت الله الله فی اصحابی و در حق عموم مسلمانان گفت لا تذکروا موتاکم
الا بخیر و در انچه فرمود که ایشان بکردار خود که در پیش داشته اند رسیدند
فانهم افضوا الی ما قدموا اشارت است که اگر ان مردگان نیک کردار
بودند زیان ان بشما باز گردد و اگر بد کردار بودند بعمل خود رسیدند گفتار
شما بی فائده است و هر انکه عمرو بن عاص و معاویه و امثال ایشان را
از صحابه رضی الله عنهم از بهر صحبت رسول صلی الله علیه و سلم احترام
نکنند کم از ان نباشد که از بهر ذمه اسلام زبان بد از ایشان باز گیرد

وتلک امة قد خلت لها ما کسبت ولکم ما
کسبتم ولا تسئلون عما کانوا یعملون بشنو ای خردمند
و یقین بدانکه اگر بدین تعظیم علی میجویید در تعبیر شعار شرع تعظیم علی بیت
وامیر المومنین علی رضی الله عنه بفضائل خود از تعصب همه متعصبان مستغنیست
تقدم در علم و حکمت و سابقه اسلام و هجرت و نصرت رسول صلی الله علیه وسلم
بشمشیر و تشدد بر قوم خود از برای دین و قرابت قریب و اختصاص بمواخات
رسول صلی الله علیه وسلم و اختیار از بهر مناکحه سیده نساء عالم و تفرد با نتشار
نسل رسول صلی الله علیه وسلم از صلب وی ویرا بسنده ست و رضوان الله
تعالی علیه و علی اولاده الطاهرین وباید که اعتقاد دارند که فاطمه رضی الله عنها
فاضلترین اولاد نبی بود صلی الله علیه وسلم و بشهادت رسول صلی الله
علیه وسلم از زنان عالم برسر آمده و خود و مادرش خدیجه رضی الله عنهما بکمال
از جمله زنان این امت مستثنی شده ست و اعتقاد باید داشتن که
زنان رسول علیه السلام امهات مومنان اند نکاح ایشان بر امت چون

چون نکاح مادران حرام و اعتقاد دارد که همه صالحات و طاهرات بودند که حق تعالی
ایشان را از بهر مصاحبه رسول علیه الصلوة والسلام اختیار کرد و فاضلترین
همه بعد از خدیجه حبیبه رسول علیه السلام و صدیقه امت بود عائشه رضی الله عنها
و زنان اصحابیات را نسبت با دیگر زنان چنان داند که مردان صحابه را
نسبت با دیگر مردان که بهیچ حال نه تفسیق ایشان رواست و نه تبرا از ایشان
و رضوان الله تعالی علی سائر الصحابة والصحابیات والتابعین لهم باحسان
الی یوم الدین **فصل پنجم** در حکم فرق است و بیان آنکه بنده
بگناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب تکفیر بود رسول علیه السلام گفته ست
که امت من متفرق شود بر هفتاد و سه فرقه که همه در آتش اند الا سواد
اعظم گفتند سواد اعظم چیست گفت علیه السلام آنچه من بر آنم و اصحاب
من ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا السواد
الاعظم قالوا یا رسول الله وما السواد الاعظم قال ما انا علیه واصحابی
و بعضی از متکلمان و غیر ایشان از اهل علم حصر فرق ضاله کرده اند و گویا

دران تکلفی نیست زیرا که آنچه بحسب اسامی است چون خارجی و رافضی
و معتزلی اگر هر صنفی را فرقه نهند بهفتاد و دو نرسد و اگر شعب ایشان را بر
شمارند افزون ازین باشد چه اصناف هر یک ازین سه گانه بیست و بیشتر
باشند و کرامیان دوازده گروه اند و نجاریان سه گروه اند و مرجیه
پنج گروه اند و اگر آنرا دو یک فرق بر شماریم بسیار شود پس قول درست
مبنی بر احتیاط آنست که گوییم که چون رسول علیه السلام افتراق این فرق
را بوقت معین موقت نکرد احتمال دارد که هنوز بعضی ازین هفتاد و دو فرقه
ضاله پیدا نشده اند و بعد ازین پیدا شوند و اسامی اصناف هر یک که
بسیار میشود بحسب مقتدایان ایشان است که هر یک را نسبت بکسی میکنند
و اعتبار دران باصول مذهب ایشان باشد هر کدام که از ایشان که در اصول
مذهب با یکدیگر موافق باشند ایشان یک فرقه باشند و اگر چه در میان
پیشوایان ایشان اندکی اختلافی باشد و هر کدام که میان ایشان در اصول
اعتقاد تضارب و تنافی باشد هر یک از ایشان فرقتی باشند و مثلا

